

سراینده کاخ نظم بلند

پنج گفتار در زمان وزندگانی

فردوسی

مهدی سیدی



از
پی افکندم نظم
کاخچی از بلند که
که از باد و کاخچی از نیا بد
پی افکندم از دباران گز

۱۶۱

/۲۱

۴۷۳۵

۱۳۷۱

سراینده کاخ ششم بلند

پنج گفتار

در زمان زندگانی

فردوسی

تقدیم به استاد فقید

شادروان دکتر غلامحسین یوسفی

ادیب وارسته‌ای که همه عمر خود را

صرف اعتلای زبان و فرهنگ فارسی کرد

و در هزارمین سال درگذشت فردوسی درگذشت.

تألیف

مهدی سیدفرد

کتابخانه گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه تهران

شماره ثبت: ۱۳۷۱/۲۱

تاریخ ثبت: ۱۳۷۱/۲۱



۱۸۰

مشخصات:

نام کتاب: سراینده کاخ نظم بلند «پنج گفتار در زمان وزندگانی فردوسی»

مؤلف: مهدی سیدی فرّخ

ویراستار: دکتر محمد جعفر باحق

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵-۱۵۷

تیراژ: ۳۰۰۰

تاریخ انتشار (نوبت اول): ۱۳۷۱

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

موضوع	شماره صفحات
مقدمه دکتر محمد جعفر باحق	۹-۷
پیشگفتار مؤلف	۱۳-۱۱
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود	۳۸-۱۵
سرآغاز	۲۲-۱۷
رورگار فردوسی	۲۶-۲۲
وضعیت ایران در سده های چهارم تا هفتم	۳۰-۲۷
فردوسی از ولادت تا آغاز به نظم شاهنامه	۳۸-۳۰
مهرت حامیان فردوسی	۷۷-۳۹
سرآغاز	۵۰-۴۱
حوادث سالهای ۷-۳۷۱	۵۵-۵۰
نگاهی به رسالت منی و فرهنگی خانواده عبدالرزاق	۶۰-۵۶
نگاهی به عناوین این بخش از دیباچه شاهنامه	۶۲-۶۰
نگاهی به آراء دیگران درباره مهرت حامیان فردوسی	۷۷-۶۲
فردوسی و سلطان محمود	۱۶۹-۷۹
سرآغاز	۸۹-۸۱
دوران سپه سالاری محمود تا سلطنت	۹۲-۸۹
رابطه سلطان و شاعر در زمان سلطنت محمود	۱۰۱-۹۲
رابطه فردوسی و محمود به روایت شاهنامه	۱۱۱-۱۰۱
حمله ترکان به ایران	۱۱۷-۱۱۱
آغاز جدائی شاعر و سلطان	۱۲۰-۱۱۸
قحطی خراسان و نیشابور	۱۲۵-۱۲۰
ارتجاع سپاه سالهای چهار صد هجری	۱۲۸-۱۲۵
کرامت	۱۳۷-۱۲۸
نقل و نقد سایر روایات درباره فردوسی و محمود	۱۴۲-۱۳۷

تأملی در حکایت نظامی	۱۵۱-۱۴۲
دنباله نقل و نقد روایات	۱۶۱-۱۵۱
جمع آنچه گذشت	۱۶۶-۱۶۲
دلاور سپهدار طوس	۲۰۰-۱۷۱
سرآغاز	۱۷۷-۱۷۳
سپه داری ارسلان در طوس	۱۸۰-۱۷۸
ورود ترکمانان به ایران	۱۸۳-۱۸۰
مرگ ارسلان	۱۸۵-۱۸۴
جناح سیاسی ارسلان	۱۸۸-۱۸۵
گورجای سپهدار طوس	۱۹۱-۱۸۸
راز ماندگاری هزارساله گور	۱۹۹-۱۹۱
جایگاه ملی ارسلان	۲۰۰-۱۹۹
گرگ پیر (میمندی)	۲۸۱-۲۰۱
سرآغاز (میمندی و فردوسی)	۲۰۷-۲۰۳
محمود و وزارت	۲۰۹-۲۰۷
اسفراینی و عزل او	۲۱۹-۲۱۰
وزیر محمود در زمان عرضه شاهنامه	۲۲۱-۲۱۹
اولین تجربه وزارت میمندی - تصرف خوارزم	۲۳۳-۲۲۱
چند حکایت از میمندی	۲۳۶-۲۳۳
از سال ۴۰۸ تا ۴۱۶	۲۳۸-۲۳۶
عزل میمندی	۲۵۲-۲۳۸
رابطه وزیر و شاعر	۲۵۵-۲۵۲
حسنک وزیر	۲۶۱-۲۵۶
وزارت مجدد و انتقام کشیهای میمندی در زمان مسعود	۲۶۸-۲۶۱
مرگ خواجه به روایت بیهقی	۲۷۳-۲۶۹
علل ابهام در احوال میمندی و رابطه او با فردوسی ...	۲۸۰-۲۷۳
جمع آنچه گذشت	۲۸۱-۲۸۰
منابع و مآخذ	۲۸۷-۲۸۳
فهرست اعلام	۳۱۹-۲۸۹

به نام خداوند جان و خرد

سرگذشت فردوسی با همه شکوه و اهمیتی که در فرهنگ ایران دوره اسلامی داشته است، بمانند تاریخ روزگار او درهاله‌ای از افسانه و ناروشنی باقی مانده است. اگر شرح حال بسیاری از شاعران را بتوان بی توجه به تاریخ و روزگار آنها، یا دست کم در ارتباط با ممدوحان و همروزگاران مستقیم آنان مورد توجه قرار داد، سرگذشت فرزانه خردمند و فرهنگ آموخته‌ای همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی را نمی‌توان چنین متزع از جریانهای فکری و سیاستهای پشت پرده روزگار وی، چنان که شایسته مقام و موقعیت اوست، ملاحظه کرد و درعین حال در تفسیر وقایع و ارزشهای نهفته در کتاب و اندیشه او به خطا نرفت. بویژه که شاهنامه فردوسی دو دوره کاملاً جداگانه و تا حدودی متناقض را به یکدیگر پیوند داده است و به سخن روشنتر از مرحله ایران گرایی و فارسی مآبی امیران باک - سیرت و با فرهنگ سامانی به عصر حاکمیت نودولتان غزنوی که پیوندی با گذشته‌های تاریخی ایران و انسی با فرهنگ و ارزشهای قومی این سرزمین نداشته‌اند، گام نهاده است. دوره‌ای که برخلاف روزگار پیش از آن، سیاست پیشگی و دسیسه کاری و کشمکشهای پشت پرده نودولتان، تشویش و بدگمانی و هول و هراس را بر اندیشه‌ها مستولی کرده است. و ای چه بسا که همین سیاست پیشگان کم فرهنگ، کوشیده و یا دست کم سبب شده‌اند که واقعیتهای تاریخی آن روزگار مکتوم بماند و امروز که پرده سده‌ها و ایام نیز بر روی آن واقعیتهای کم رنگ و یابی رنگ کشیده شده است، این دوره را

درزمره ناشناخته‌ترین ادوار تاریخی ایران فرا روی پژوهشگران و تاریخ‌نگاران قرار داده است. تا آن جا که اگر از دو سه مأخذ دست اول و قابل اعتنای آن روزگار درگذریم، نه از خلال آثار پیشینیان چیز چندانی می‌توان از مسائل و جریانهای آن روزگار به دست آورد و نه متأخران و پژوهندگان روزگار ما عنایت چندانی به این دوره خاص نشان داده‌اند؛ و حال آن که شاید بتوان ادعا کرد کلید مطالعه فرهنگ و تاریخ ایران و فراز و فرودهایی که از آن پس پشت سر گذاشته است در حوادث و جریانهای فرهنگی حاکم بر این عصر نهفته است.

با توجه به چنین کمبود و چنان ضرورتی است که هرگونه کوششی را که بتواند بر روی گوشه‌های تاریک این عصر پرتوی هرچند اندک بیفکند باید به دیده سپاس‌نگریست و آن را درشناسایی دوره‌ای با این اهمیت و اعتبار مفتنم دانست. کتاب سراینده کاخ نظم بلند که با دل سوزی و از سر شوق فراهم آمده است، از زمره همین کوششهاست.

تکیه این کتاب درتحقیق تاریخ عمده بر همان دو سه مأخذ دست اول یعنی گردیزی، عتبی و بیهقی است که نظر هر پژوهنده تاریخ عصر غزنوی را در بدایت امر به خود متوجه می‌دارد؛ و بعد هم گوشه چشمی به دیگر منابع دست دوم و پژوهشهای اندک و بسیاری که متأخران درپاره‌ای از قلمروهای آن فراهم آورده‌اند. آنچه پژوهش حاضر بر سری دارد شور و شوق و دلبستگی فراوانی است که مؤلف به منطقه و قلمرو مورد مطالعه خویش از خود نشان داده است و همین امر او را به جستجوهای دراز دامن و زمانگیر کشانیده است.

کتاب حاضر نه تاریخ عصر فردوسی است و نه حتی سرگذشت تمام و کمال خود او، بلکه تنها برگوشه‌هایی از زندگی مردانه استاد طوس پرتوهای می‌افکند و جنبه‌هایی از روابط شاعر را با تنی چند از برجستگان روزگارش که در کیفیت تکوین و تدوین شاهنامه سترگ وی به نوعی مثبت یا منفی تأثیر داشته‌اند، روشن می‌کند.

نمی‌توان ادعا کرد که همه نکته‌هایی که در این کتاب شیفته‌وار و بعضاً گستاخانه، مطرح شده، از نگاه تاریخ مقرون به صحت باشد - که خود

نویسنده محترم هم چنین دعویی ندارد - تنها اگر کتاب حاضر بتواند آغازی برای يك سلسله کوششهای دامنه‌دارتر، در جهت آشنایی با آن شهنامه‌گوی شگرف تلقی گردد، گمان می‌رود که نویسنده آن که به سرزمین طوس و فرهنگ عصر فردوسی عشق می‌ورزد، به تمامی پاداش خود دست یافته است و همین اندک هم برای کتاب حاضر توفیق کمی نیست. تا باد چنین باد!

دکتر محمد جعفر یاحقی

پیشگفتار مؤلف

قرنی که فردوسی در آن می زیست یکی از حساسترین ادوار تاریخ ایران بعد از اسلام است. در آن قرن طلایی و مهم مردم ایران توانستند بعد از سیصدسال تلاش و تقلا موطن خویش را از زیر سلطه اعراب به در آورند و خود حاکم بر سرنوشت خویش شوند و زبان و فرهنگ نوین فارسی و ایرانی را بنیان نهند. اما در همان قرن هم متأسفانه استقلال سیاسی و فرهنگی تازه به دست آورده را دیگر بار به اقوام کم فرهنگ تورانی آسیای میانه، به پیش قراولی ترك غلامان باختند. و آن اقوام از اواخر قرن چهارم تا چند سده بعد حاکم بلامنازع ایران زمین گردیدند. بنا به همین وضعیت استثنایی بیشترین سعی و کوشش ملی مردم ایران، اعم از تلاشهای فرهنگی یا سیاسی در همان قرن چهارم به عمل آمد که شاهنامه فردوسی از اهم آن کوششهاست. با این همه جزئیات تاریخ آن قرن سرنوشت ساز و باشکوه تاکنون در پرده ابهام باقی مانده و بر همگان روشن نگردیده است. زندگانی فردوسی نیز شامل همین کم عنایتی تاریخی قرار گرفته، و با این که هزارسال از آن زمان می گذرد روشنی نیافته به طوری که حتی کلی ترین مسائل «زمان و زندگانی» شاعر حماسه سرای ایران مکتوم و یا مغلوط و مبهم مانده است.

کتاب حاضر، «سراینده کاخ نظم بلند» نه مدعی تعریف همه ابعاد «زندگی» سراینده شاهنامه است و نه به تبع اولی مدعی بیان همه حوادث «زمان» فردوسی؛ بلکه تنها «پنج گفتار در توضیح زمان و زندگانی» شاعر به منظور گشودن چند گره از زندگی شگفت حماسه سرای طوس است. در عین

حال کمترین حادثه‌ای از تاریخ ایران شرقی در دوران حیات شاعر است که در این چند گفتار به آن اشاره نشده و اهمیت آن برای فهم بهتر زندگی سراینده شاهنامه شمرده نشده باشد. به عبارتی «سراینده کاخ نظم بلند» گزیده مختصر و مفیدی است از اتمّ حوادث تاریخی قرن چهارم هجری در حالی که چند مسأله حائز اهمیت و کلیدی از زندگانی فردوسی را هم مورد کنکاش و پاسخگویی قرار می‌دهد، یا حداقل زمینه نقد آن را فراهم می‌آورد. هر کدام از فصول یا گفتار این کتاب مستقل از سایر گفتار تحریر شده و تنها درصدد پاسخگویی و یا تشریح همان سؤال و عنوانی است که در صدر گفتار آمده است. «مهرت حامیان فردوسی» به معرفی اولین حامی شاعر که خود فردوسی وی را «مهرت گردن فراز» نامیده است می‌پردازد؛ و چون زمان حمایت آن جوانمرد از شاعر دهه هفتاد قرن چهارم یا دهه اول اشتغال حکیم طوس به نظم شاهنامه بوده است، تبعاً به اتمّ حوادث و شخصیت‌های آن دهه زادگاه شاعر هم در همین گفتار اشاره شده است.

«فردوسی و سلطان محمود» هم که گفتار بعدی است به رابطه شاعر طوس و سلطان غزنوی می‌پردازد؛ که چون ورود محمود به خراسان و زادگاه شاعر با مرگ یا بی‌اثر شدن اولین حامی فردوسی مصادف گشته است، گفتار مزبور از نظر توالی تاریخی از همان زمانی آغاز می‌شود که گفتار پیشین خاتمه یافته است. بنابراین دو گفتار «مهرت حامیان فردوسی» و «فردوسی و سلطان محمود» ضمناً نزدیک به نیم قرن از تاریخ زادگاه شاعر را هم، که شامل زمان آغاز او به نظم شاهنامه (حدود ۳۷۰) تا مرگ شاعر (۴۱۶ یا ۴۱۱) و سلطان (۴۲۱) است، پیش روی خواننده می‌گذارد، که خود نوعی تک‌نگاری سلطنت محمود غزنوی و یا زندگی شاعر حماسه‌سرای ایران است. و اولین گفتار، «ما را به سخت جانی خود...» از آن جهت تحریر شده است که خواننده کم‌خبر یا خالی‌الذهن از تاریخ قرن چهارم را با حوادث ایران شرقی از سال ولادت حکیم طوس (۳۲۹) تا آغازیدن وی به نظم شاهنامه آشناتر سازد.

چهارمین گفتار با عنوان «دلاور سپهدار طوس» به شرح حال و رابطه «ارسلان جاذب» والی و سپهدار زادگاه شاعر در زمان سلطنت محمود، با

فردوسی اختصاص دارد که بعضی مسائل فرعی اما مهم، مثل رخنه ترکمانان به ایران و جدال ارسلان و محمود بر سر آن را هم شرح می‌دهد و در ضمن شرح همان حوادث راز ماندگاری هزار ساله و مشخصات گورجای ارسلان در خطه پر آشوب طوس را هم می‌نمایاند. و آخرین گفتار با عنوان «گرگ پیر» شرح حال «احمد بن حسن میمندی» وزیر مشهور سلطان محمود و رابطه او با فردوسی را شامل است، که از مسائل مهم مطروحه در تاریخ و ادب هزار ساله ما بعد از فردوسی است. و در همین گفتار بهتر و بیشتر از فصول دیگر با آیین مملکت‌داری و خلق و خوی سلطان محمود و دولتمردان وی به گونه‌ای استثنائی آشنا می‌شویم. بجز آن، چند حادثه نه چندان خورد از سلطنت سی ساله محمود، مثل فتح خوارزم و... هم در همین گفتار بازگو می‌شود. لذا می‌توان با اندکی جسارت مدعی شد که «سراینده کاخ نظم بلند» چکیده تاریخ قرن چهارم ایران نیز هست که برهه‌ای حساس شامل آغاز نخوت دودمان سامانی تا بالیدن غزنویان و پریشانی ایشان و پیدایش ترکمانان سلاجقه است.

یاد مجدد از استاد فقید شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، که این کتاب به ایشان تقدیم شده است، به خاطر تعلق خاطر ویژه به برهه مورد بحث و هم رهنمودهای پدرا نه‌اش به نگارنده، و نیز یاد از شادروان مهدی اخوان ثالث که محرّک اصلی برای تحریر گفتار «فردوسی و سلطان محمود» بود، و هر دو در سال بزرگداشت حکیم طوس درگذشتند و در جوار او آرمیدند وظیفه‌ای است پیش روی نگارنده که امید است بدین وسیله عملی گردیده باشد. تشکر و قدردانی از آقایان دکتر محمد جعفر یاحقی که از سردلسوزی به ویرایش دقیق این کتاب پرداختند، و محمد قهرمان که به خواهش بنده سه گفتار اول را مطالعه فرمودند و نکاتی را یادآور شدند نیز وظیفه دیگری است بر دوش این کمترین.

مهدی سیدی

بهار ۱۳۷۰ - دشت طوس

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

الف نبع

سرآغاز

اگر سال ۴۱۱ هجری قمری را زمان درگذشت حکیم ابوالقاسم فردوسی بدانیم، سال ۱۴۱۱ هجری قمری (۱۳۶۹ هجری شمسی) هزارمین سال درگذشت شاعر حماسه سرای ایران است.^۱ گرچه ما مردم ایران از همان فردای درگذشت فردوسی و آغاز ستم کشی مان از اقوام یاجوج و ماجوج توران زمین، اعم از ترك و تاتار، قدر کار سترگ فردوسی و همت بلند او را دانسته و طی هزار سال پرحادثه گذشته نسل اندر نسل به او حرمت نهاده و پادش را گرامی داشته ایم، اما اینک که با کمال ناباوری آن هزارسال شگفت را پشت سر گذاشته و ناظر پایان اولین هزاره درگذشت - و یا زندگی واقعی - شاعر بزرگ خویشیم، شایسته است که همپای سایر مردم فرزانه جهان، و صد البته که بیشتر و بیشتر از آنان، به گرامیداشت یاد و خاطره بزرگترین شاعر ملی خود و کار سترگ او «شاه نامه ها» بپردازیم.

بدون تردید حفظ استقلال سیاسی و فرهنگی ایران در برابر تازیان و اتراك و تاتار طی یکهزارو چهارصد سال گذشته کاری سهل نبوده است، بلکه صدها پیامبر و پیشوا و قافله سالار فرهنگی و سیاسی و نظامی به همراه میلیونها ایرانی در این راه کوشیده و جان باخته اند تا این مرز و بوم پر بلا و مصیبت زده، که یکی

۱- اولین بار که سال مرگ شاعر نقل شده در حدود سال ۷۳۰ و توسط حمدالله مستوفی است که سال ۴۱۶ را زمان فوت فردوسی دانسته است (تاریخ گزیده، ص ۷۴۳) پس از او دولتشاه سمرقندی در اواخر قرن نهم سال ۴۱۱ را سال مرگ شاعر اعلام کرده (تذکره الشعراء ص ۶۲).

از مهدهای فرهنگ و تمدن درخشان بشری است، هنوز برجای و دارای فرهنگ و زبان غنی و لطیف خود است. اما بی واهمه می توان گفت که سهم فردوسی در این میان بیش از همه است. پس شایسته است که بشکرانه پشت سرگذشتن هزارسال پرماجرا و حادثه خیز، و هم سپاس و شادی فرا رسیدن هزارمین سال عمر معنوی شاعر بزرگ حماسه سرایمان، هزار شمع پر فروغ ستایش و مهر بیفروزم، و در دنیایی که می رود تا مرزهای سیاسی اش را به مرزهای فرهنگی و زبانی بدل کند روان شاعر شاعران ملی خود را مخاطب قرار دهیم و بگوئیم که هرچند «ما را به سخت جانی خود این گمان نبود» اما هنوز در همان ایران محبوب تو هستیم و به همان زبان فارسی دری سخن می گوئیم که تو کاخ نظم بلندش را پی افکندی. و باشد که در فردا و فرداهای نه چندان دور خواهران و برادران هم زبان و هم فرهنگ به غربت افتاده مان را هم دریابیم و دست در دست هم مراسم دومین هزاره عمر تو را در يك ایران بزرگ هم فرهنگ و هم زبان برگزار کنیم.

با اینهمه نباید تنها به سپاس و ستایش از فردوسی و تکرار مقلدانه آنچه پدرانمان درباره او گفته اند قناعت کنیم، چرا که اولاً هر عشق و یا نفرتی که ریشه در آگاهی و شناخت عمیق نداشته باشد گذرا و شکننده خواهد بود، و دیگر اینکه با کمال تأسف آنچه پیشینیانمان درباره فردوسی گفته و نوشته اند از صحت و سلامت چندانی برخوردار نیست. چون نه خود فردوسی اطلاع قابل توجهی درباره جزئیات زندگی خویش در شاهنامه بجا گذاشته، و نه هم عصران او خبر موثق و مشروحی درباره اش داده اند. بجز گزارش کوتاه تاریخ سیستان (سال تألیف حدود ۴۴۵) اولین باری که از فردوسی و زندگی و رابطه او با سلطان محمود یاد شده توسط نظامی عروضی و یکصدوسی و اند سال بعد از درگذشت شاعر است (سال تألیف چهار مقاله حدود ۵۵۰) که همان مشروحترین و بعد از گزارش تاریخ سیستان مقرون به صلاحترین گزارش هم هست، زیرا آنچه بعد از نظامی درباره فردوسی گفته شده تقریباً حاوی هیچ نکته مهم صحیحی نیست. آنچه هم که در قرن نهم و توسط خیالپردازان افسانه ساز نویسنده مقدمه بایسنقری و یا دولتشاه سمرقندی گفته شده تقریباً نادرست و باطلست. در نتیجه ذهن ما نسبت به زمان و زندگانی فردوسی مسموم شده است.

اگر میانگینی از معرفت آحاد مردم ایران نسبت به فردوسی و زمان او بگیریم خواهیم دید که باور عمومی ما بر این است که: «فردوسی به سفارش و خواست محمود غزنوی و به امید پاداش طلائی او، یعنی يك دینار در ازای هر بیت به نظم شاهنامه دست یازیده است، اما سلطان محمود به علت بدگونی حاسدان پاداش زرین معهود را با سیم برآورده و بجای شصت هزار دینار، همان مقدار درهم در کف شاعر نهاده است. فردوسی هم رنجیده و صله سلطان را به حمای و فقاعی و آورنده وجه داده و از غزنه گریخته و آواره شده است... تا اینکه چند سال بعد روزی وزیر محمود بیتی از فردوسی را قرائت کرده و سلطان را خوش آمده، پس در صدد دلجوئی از شاعر دل آزرده برآمده است. اما قطار استران سلطانی زمانی وارد یکی از دروازه های شهر طابریان طوس می شده است که جسد شاعر هم از دیگر دروازه آن شهر خارج می گردیده، بنابراین آنچه برای محمود و دوستداران بعدی وی مانده تنها افسوس و تأسف بوده است که:

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی»

درحالیکه با جرأت می توان گفت اکثر بخشهای این باور غلط است. چون فردوسی زمانی شروع به نظم شاهنامه کرده (۳۷۰) که خود چهل ساله و ساکن طوس و محمود نه ساله و ساکن غزنه بوده است (ولادت فردوسی در سال ۳۲۹ و محمود در ۳۶۱ بوده است)^۲ وقتی هم محمود برای اولین بار در معیت پدر خویش به قلمرو سامانیان و خراسان آمده (در سال ۳۸۴) چهارده سال از آغاز کار فردوسی می گذشته و محمود جوانی ۲۳ ساله بوده است. بعد از آنهم پنج سال طول کشیده تا امیر سامانی و سبکتکین درگذشته اند؛ و نوبت سلطنت به محمود

۲- برای فردوسی سالهای ولادت مختلفی، از ۳۲۳ تا ۳۲۹ برشمرده اند، که صحیحترین آن همان سال ۳۲۹ است. برای آگاهی بیشتر می توان رجوع کرد به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد اول، ص ۴۶۰. اما سال ولادت سلطان محمود علیرغم بعضی سهوها که در نقل آن روی داده است، شب عاشورای سال ۳۶۱ است... رک: به تاریخ غزنویان باسورت جلد ۲ ص ۱۶۳ و هم تاریخ نگارستان ص ۱۰۱ (از قول عوفی در جوامع الحکایات) و طبقات ناصری ص ۲۲۸ و کامل این اثر، جلد ۱۶، ص ۱۱۱ و تذکره النعمرا ص ۴۰.

رسیده است (۳۸۹). آنگاه هم که محمود به سلطنت رسیده بلافاصله متوجه فردوسی و دوست و آشنای وی نگشته است، بلکه در سال ۳۹۴ (در شصت و پنج سالگی شاعر)^۳ بوده که اولین آشنایی شاعر و سلطان صورت گرفته، بیش از پنج شش سال هم دوستی مزبور دوام نیافته است. چون علت اصلی دوستی محمود با فردوسی حمله ترکان قراخانی آل افراسیاب به ایران بوده. که از حدود سال ۳۹۴ خطر آن هویدا گشته و در ۳۹۸ با پیروزی محمود بر آنان خاتمه یافته است. بلافاصله پس از آن هم که محمود خود را کامروا دیده سیاستی ارتجاعی درپیش گرفته است که منجر به رنجیدن شاعر و حتی آوارگی وی گشته است، چند بزرگ مرد دیگر ایران هم در همان سالهای چهارصد سرنوشتی مشابه فردوسی یافته‌اند، که وزیر حامی فردوسی «ابوالعباس اسفراینی» و «ابن سینا» و «ابوریحان» و «ابوسعید ابی‌الخیر» از آن جمله‌اند.^۴

عطف توجه محمود به فردوسی در سالهای پایان عمر شاعر هم عللی بسیار سنجیده تر و زیرکانه تر از قرائت يك بیت از شاهنامه توسط وزیر داشته است، که خلاصه آن درافتادن محمود با خلیفه عباسی طی سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۷ به منظور مطیع کردن و گرفتن امتیازاتی از وی بوده است.

علی‌رغم امکان دسترسی به این نکات و اطلاعات کلیدی و مهم برای نقد و محک زدن آن حکایات مغشوش و تنقیح ذهنیتان نسبت به زمان و زندگانی فردوسی و رابطه او با سلطان محمود، متأسفانه تاکنون تلاشی جدی برای به دست آوردن این محک و سپردن و انتقال آن به ذهنیت عامه مردم ایران صورت نگرفته

۳- رجوع شود به شاهنامه، جلد ۴، ص ۷ تا ۳، که فردوسی چگونگی و زمان دوستی خود را با سلطان محمود توضیح داده، و تأکید کرده که در سن ۶۵ سالگی شاعر آن دوستی آغاز شده است، و چون ما سال ۳۲۹ را برای تولد شاعر قبول کرده‌ایم، زمان آغاز دوستی آن دو هم سال ۳۹۴ بوده است.

۴- ابوریحان بیرونی که زاده خوارزم (ولادت ۳۶۲) بود، با آغاز آشفتنگی ماوراءالنهر به قلمرو آل بویه و آل زیار هجرت کرد، اما از سالهای چهارصد هجری به موطن خویش برگشت و به یاری وزارت گونه خوارزمشاهیان پرداخت (رک: تاریخ بیهقی، باب خوارزم) این سینا هم در حدود سالهای ۴۰۱ الی ۴۰۲ از ماوراءالنهر گریخت، چون وقتی در خراسان بود و عزم پیوستن به قابوس را داشت خبر شورش لشکریان وی و اسارت و مرگ او را شنید (سال اسارت قابوس ۴۰۲ و مرگش ۴۰۳ بود) عزل و حبس و مصادرة اسفراینی هم در تاریخ بیمی آمده است.

است، در نتیجه همان باورهای غلط قرون گذشته در ذهن ما رسوب کرده و میانگین معرفت عمومی ما را از «زمان و زندگانی فردوسی» این بزرگترین شاعر حماسه سرای ملی ایران، در سطحی نازل نگه داشته است.

اگر این ذهنیات غلط درباره فردوسی با جهل و بی خبری از تاریخ عصر او آمیخته شود، آنوقت نه تنها شاعر بزرگ و نجیبی چون فردوسی دوست داشتی جلوه نخواهد کرد بلکه شایسته ملامت و سرزنش هم خواهد بود؛ چنانکه یکی از شعرای معاصر ایران، که گمان می‌رفت باید آشنا به شخصیت و مسائل زمان و زندگانی فردوسی هم باشد، در همین سال بزرگداشت جهانی شاعر وی و شاهنامه‌اش را مورد ملامت و حمله قرار داده است که: «... شاهنامه فردوسی اگر در زمان خود او - حدود هزار سال پیش از این - مبارزه برای آزادی ایران عرب زده خلیفه زده ترکان سلجوقی زده (۱) را ترغیب می‌کرده است، امروز باید با آگاهی بدان برخورد شود، نه با چشم بسته. از شاهنامه به عنوان حماسه ملی ایران نام می‌برند، حال آنکه در آن از ملت ایران خبری نیست (۱) و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه شاه متجلی می‌کند. خوب اگر جز این بود که از ابتدای تأسیس رادیو ایران هر روز صبح به ضرب دنگ زورخانه توی اعصاب مردم فرویش نمی‌کردند آخر ...»^۵

آری، همانگونه که این شاعر ما اخطار کرده است باید «با آگاهی» به قضاوت درباره فردوسی و شاهنامه وی پرداخت، و نه «با چشم بسته» و از روی جهل؛ اما متأسفانه به نظر می‌رسد که خود ایشان هم با عدم آگاهی به قضاوت و صدور رأی درباره زمان و زندگانی فردوسی پرداخته است. چرا که سلاجقه حدود بیست سال بعد از مرگ شاعر ایران را متصرف شدند و قومی ترکمان بودند، نه ترك. و اگر غرض ایشان «ترکان» است، غزنویان معاصر فردوسی بودند و نه سلجوقیان در دنباله همین سخنان می‌خوانیم که: «... امروز روز، فر شاهنشاهی چه صیغه‌ای است؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی‌توانسته نظام سیاسی دیگری بشناسد؟!»

گویا در بدو امر حق با شاعر معاصر ماست، که غرضش ملامت مؤسستین رادیو ایران و دنبک زنان آن، و هم هواداران آن رژیم بوده است، که به جای شناسائی فردوسی تنها به دنبک زدن برای شاعر بزرگ مشغول بوده اند. کما این که علی رغم پنجاه سال حکومت و دعوی فردوسی دوستی امکان آن را فراهم نیاوردند که ملت ایران به معرفتی شایسته نسبت به شاعر ملی خویش نائل آید، بطوری که حتی شاعر ایراندوست و مجربیی چون ایشان هم ذهنش درباره فردوسی ناپالوده و مسموم مانده است. و می توان حدس زد که وقتی «پیران» ملتی تا این حد از تاریخ و فرهنگ و مسائل ملی خود بی خبر باشند، «پیروان جوان و جاهل» آنان چه وضعیتی خواهند داشت.

صاحب این گفتار که امیدوارست آنچه تحت عنوان «سراینده کاخ نظم بلند - پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی» فراهم آورده آگاهی قابل توجهی از زمان و زندگانی فردوسی را به مردم هموطنش عرضه کند، در این گفتار اولیه تصویری از تاریخ عصر فردوسی و ویژگیهای آن را ارائه خواهد داد و پس از آن به وقایع ایران از سالهای ولادت فردوسی (۳۲۹) تا زمان دست یازیدن او به نظم شاهنامه اشاره خواهد کرد، تا زمینه مطالعه گفتار سپسین که از آن زمان به بعد را شامل می شود فراهم آید.

روزگار فردوسی

قرنی که فردوسی در آن می زیست یکی از ادوار نادر همه تاریخ یکهزار و چهارصد ساله پس از اسلام ایران ما، و بی تردید «قرن طلایی» و سرآمد همه آن قرون است. چون برای اولین بار در این قرن بود که پس از سیصد سال ترقلا و مبارزه مردم ایران با سلطه خلفای عرب، بالاخره ایران استقلال سیاسی و فرهنگی یافت و حاکم بر سرنوشت خود شد، که متأسفانه تا قرن دهم و ظهور صفویه آخرین بار هم بود. در نتیجه، دیگر بخشی از ثروت و درآمد ملی مردم ما

۶- البته اگر از وجود چند سلاله کوچک و نیمه ایرانی و محلی همانند اتابکان فارس و آذربایجان و آل ابیحو و آل مظفر که در خطه فارس پیدا آمدند، و هم بعضی حکومتهای کوچک و محلی دیگر چون سربداران خراسان و... بگذریم.

به عنوان باج و خراج و جزیه و هدیه به خارج از ایران - مثلاً به بغداد یا قراقرم - نرفت، و صرف آبادانی و رفاه عمومی داخلی شد. در نتیجه کشت و زرع و انواع حرف و تجارت و ... رونق و شکوفائی یافت، در پی آنهم فراغت خاطر و امنیتی نسبی اما جالب توجه فراهم آمد و ادبیات سلیم و سرخوش فارسی که مبین شادکامی و شادخواری بود نشأت گرفت.

اگر دانشمندان آن يك قرن ایران همانند فارابی و ابوریحان و ابن سینا و خوارزمی و... را با تمامی دانشمندانی که در بقیه سده های تاریخ ایران بعد از اسلام در ایران پدید آمدند مقایسه کنیم، و شعر و نوع تبلیغ زندگی توسط شعرای آن قرن، مثل رودکی و دقیقی و فردوسی و... را با شعر شاعران قرون بعد ایران بسنجیم، و سفرهای علمی و سفرنامه ها و کتب جغرافیایی مثل مسالك و ممالك ها و حدود العالم، و احسن التقاسیم و صورة الارض و... را که تنها در آن يك قرن پدید آمده با بقیه کتبی که در این زمینه و در تمامی قرون قبل و بعد به وجود آمده است به سنجش درآوریم، و ده ها مقایسه دیگر، آنگاه در خواهیم یافت که حکومت «خود برخود» نعمتی کبری، و قرن چهارم برآستی قرن طلایی همه تاریخ هزار و چهارصد ساله ایران پس از اسلام است.

پس از مرور تاریخ ایران بعد از اسلام و توجه به تاریخ عصر فردوسی و قرن چهارم، در می یابیم که تنها در آن «قرن طلایی» از زهد و تصوف و عرفان خبری نیست! - البته بالنسبه و در مقام مقایسه با سایر قرون - به عنوان مثال، بجز زهاد مشهوری که در دو قرن اول و دوم نام آور شدند، تنها در قرن سوم به چند نام معروف چون بایزید بسطامی و جنید و شبلی و حلاج بر می خوریم، در قرن پنجم هم به چند نام شهره دیگر همچون شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابی الخیر و خواجه عبدالله انصاری و قشیری و امام محمد غزالی و... اما در تمامی قرن چهارم، و در قلمرو سامانیان و آل بویه، با يك صوفی و عارف مشهور روبرو نمی شویم. و هم علی رغم جنبش و قیامهای اجتماعی عدالتخواهانه در دو قرن پیش و پس از قرن چهارم، مثل قیام بردگان زنگی و پیدایش نهضت سیاسی - مذهبی قرامطه و غوغای حق طلبانه عرفانی - اجتماعی حلاج در نیمه دوم قرن سوم، و قیام و اقدام ناصر خسرو قبادیانی و گسترش اسماعیلی گری و

پیدایش فدائیان و حسن صباح در قرن پنجم - که همگی دلالت بر بیماری جامعه و ستم پیشگی حکام عرب و ترکمان قرون سوم و پنجم دارد - در قرن چهارم حتی يك جنبش کوچک عدالتخواهانه در ایران سراغ نداریم، و این همه حکایت از سلامت نسبی ایران قرن چهارم، یعنی قرن حکومت خود بر خود دارد.

این ویژگیهای استثنایی آن قرن طلایی نه تنها حالا و برای ما، بلکه از فردای آن برهه سلیم، و برای مردم سده های بعد هم آشکار و سمر گردیده بود. حکایت نظامی عروضی از سفر تفریحی چهار ساله امیر نصر سامانی به اتفاق همه امیران و لشکریان، و آنگاه تقاضای درباریان از رودکی برای تشویق امیر به مراجعت به بخارا و چگونگی سرودن شعر نفز «بوی جوی مولیان آید همی...»^۷ یکی از نمونه های خوب تصور مردم سده های پنجم و ششم ایران از قرن طلایی چهارم است. اما آن همه سلامت و رفاه و درخشش قرن چهارم مدیون ثلث اول آن قرن بود، که بزرگانی چون جیهانی و بلعمی وزیر و حمویه و ابوبکر و ابوعلی چغانی و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سالار و سپهدار و رودکی شاعر و... به پشتیبانی و پرچمداری امیر نصر جوان پایه گذار آن بودند.^۸ از آن پس، یعنی همزمان با ولادت فردوسی (سال ۳۲۹) کودتائی ارتجاعی توسط روحانیون اهل سنت ماوراءالنهر با همدستی غلام ترکان صورت گرفت که غرض از آن جلوگیری از رفض و بد مذهبی و آزاداندیشی و ممانعت از تبلیغ شادخواری و شادمانی برای «ملت ایران» بود. نتیجه آن هم کنار افتادن عنصر ایرانی از حکومت و سیادت

۷- این حکایت مشهور در چهارمقاله، مقاله شاعری، ص ۴۹ آمده است.

۸- گرچه امیر نصر سامانی یکی از مقبولترین امرای ایران شده است - و حق هم چنین است - اما نباید فراموش کرد که او در هشت سالگی به امیری برداشته شد. بنابراین شکوفایی دوره امارت او مدیون سایر بزرگان ایرانی است که نصر را پرچمدار اهداف ملی خویش یافته بودند. به گفته گردیزی، اولین وزیر نصر یعنی ابوعبدالله جیهانی در آغاز وزارتش «به همه ممالک جهان... چون روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب... نامه نوشت و رسمهای همه درگاه و دیوانها بخواست... به نزدیک او آوردند... نیک تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده تر بود برداشت... و بفرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند» (ص ۳۲۰) - خلف وی بلعمی نیز از مدبران و ملوک بزرگ ایران و دولت مردان سلاله سامانی بود، و همینها بودند که زبان فارسی دری را برگزیدند و رودکی را تشویق به ترویج آن زبان کردند - خلاصه آنکه این جمع بودند که ایران آزاد و نورانی سی سال امارت نصر بن احمد سامانی بنیاد نهادند.

سیاسی و اقتصادی و میدان یافتن غلام ترکان و روحانیون اهل سنت در ثلث دوم قرن چهارم گردید، یعنی در فاصله تولد تا چهل سالگی فردوسی. و بالاخره در ابتدای ثلث آخر قرن صدای پای اقوام یاجوج و ماجوج آسیای میانه - یاتورانی - هم بگوش رسید (از سال ۳۶۵) و همزمان با آن، هم امیر مجرب سامانی (منصور بن نوح در سال ۳۶۵) درگذشت و هم آخرین برادر مقتدر و متنفذ آل بویه (حسن رکن الدوله در سال ۳۶۶) در پی هم جنگی خانگی میان آل بویه (عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله و عزالدوله) و بلافاصله هم سلسله جنگهایی میان آل بویه و آل زیار و سامانیان شعله ور و «زمانه سراسر پر از جنگ شد». در حالیکه تورانیان هم در هیأت ترکان قراخانی آل افراسیاب و برای اولین بار پس از اسلام از اعماق دشتهای آسیای میانه به سوی ماوراءالنهر و ایران می خزیدند، در این میان صاحب قدرتان اصلی ایران هم غلامان ترك تازه بدوران رسیده غیر ایرانی، همچون سبکتکین و بگتوزن و تاش و فایق (که غلام اما غیر ترك بود) و سیمجوریان و... بودند.

در چنین موقعیتی بود که فردوسی با همتی بلند آغاز به پی افکندن کاخ نظم حماسه ملی ایران کرد. اما تلاش او تنها توانست بیانیته و سندی از شعور و درک ملی مردم ایران در آن قرن گردد، و گر نه غلامان ترك و تورانیان کار خود را کردند و چاره فرهنگی فردوسی و تدوین آن حماسه ملی قادر به ممانعت از اخلاص و هجوم آنان به ایران نگردید. به طوری که در سال ۳۸۹ سامانیان برافتادند و قلمرو آنان میان ترکان آل افراسیاب و غلامان ترك غزنوی تقسیم گردید. بیشتر سلاله های ملی و محلی دیگر ایران هم، چون صفاریان و فریغونیان و شاران غرجستان و خوارزمشاهیان... در پایان قرن و یا دهه اول قرن بعد برافتادند، و ایران شرقی تماماً از آن ترکان شد - ماوراءالنهر از آن قراخانیان و مادونالنهر از آن غزنویان - که رقیب و حریف یکدیگر شده بودند (از سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸) - سالهایی که فردوسی بخاطر ترجیع «بد» بر «بدتر» - دوست و حامی محمود گردیده بود (و نه بخاطر سکه های زر سلطان محمود!) اما بلافاصله پس از پیروزی و برتری سلطان غزنوی بر آل افراسیاب (در سال ۳۹۸) سیاستی ارتجاعی بر ایران حاکم شد که مباد مثلش! و کمترین نمود آن ارتجاع انداختن فرقه قشری و

متعصب کرامیه به جان آزادگان نیشابور و سایر نقاط قلمرو محمود بود.^۹ عزل و مصادره و حبس و شکنجه و زیری چون ابوالعباس اسفراینی که حامی فردوسی و زبان فارسی بود و آغاز آوارگی و فرار ابن سینا و ابوریحان و فردوسی، و از خود بیخود شدن و لباس و روس گردانیدن عارف شهیر ابوسعید ابی الخیر و... هم از دیگر نمودی‌های آن بود، که چون بهترین تعریف و توصیف از وضعیت ایران سالهای چهارصد هجری و پایان قرن طلایی چهارم را فردوسی از زبان رستم فرزاد و به صورت پیشگویی او (!) به نظم کشیده است، ما هم با گزیده‌ای از همان ابیات آن برهه طلایی را به پایان می‌بریم:

بر ایرانیان زار گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر تاج و آن تخت داد	دریغ آن بزرگی و فره و نژاد
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردهد مگر بر زیان
برین سالیان چارصد بگذرد	کزین تخمه گیتی کسی نسپرد...
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	شود ناسزا شاه گردن فراز...
برنجد یکی دیگری برخورد	بدادو به بخشش کسی ننگرد...
کشاورز جنگی شود بی هنر	نژاد و گهر کمتر آید ببر
رباید همی این از آن ازین	زنفرین ندانند باز آفرین
نهان بتر از آشکارا شود	دل شاهشان سنگ خارا شود...
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
به گیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها شود پر جفا
ز ایران وز ترك و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش به دشمن دهند...
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام	همه چاره و تنبل و ساز و دام ^{۱۰}

۹- برای آگاهی بیشتر درباره اعمال فرقه کرامیه طی سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ رجوع شود به تاریخ یمنی ص

۳۹۲ به بعد، یا به گفتار «فردوسی و سلطان محمود» در همین کتاب.

۱۰- شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۰۰ تا ۲۱۷

وضعیت ایران در سده های چهارم تا هفتم

مشخصات استثنایی آن قرن طلایی زمانی بخوبی درك می‌شود که حتی به طور گذرا و فهرست وار هم که شده حوادث مهم تاریخ ایران در قرون بعد را هم از نظر بگذرانیم، تا دانسته شود که آیا فردوسی «سلطنت مطلقه» می‌خواسته است، یا حکومت ایرانی بر ایران را؟ و چه فرقی بوده است میان سلاطین ایرانی الاصلی، که فردوسی خواهان ایشان بوده، مثل یعقوب لیث صفاری و امرای سامانی و آل بویه، با حکام غیر ایرانی چون محمود و بعدها مسعود و طغرل بیک و سلطان سنجر و چنگیز و هلاکو و تیمور و... که فردوسی از آنان نفرت داشته است. و هم بدانیم که چرا مردم ایران از فردای مرگ فردوسی تا به حال، هرروز بیش از پیش به حقانیت گفتار و ارج کار سترگ و همت والای او پی برده و به بزرگداشتش پرداخته‌اند.

سلطان محمود غزنوی آن قدر با هویت‌های ملی و عرق و حمیت ایرانی بیگانه بود که وقتی در بحبوحه حمله ترکان قراخانی به خراسان (در سال ۳۹۶) مردم بلخ به برداشتن سلاح و مقابله با ترکان پرداختند، اما نیشابوریا تسلیم و خراج پرداز آنها گردیدند، بلخیان را نکوهش کرد که: «مردمان رعیت را با جنگ چه کار؟ به هر پادشاهی که قوی تر باشد... و شما را نگاه دارد خراج بباید داد و خود را نگاه باید داشت... چرا به مردمان نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند؟ و صواب آن بود که ایشان کردند...»^{۱۱} ولی همو آنقدر غیرت و حمیت داشت که حداقل برای نگهداری از قلمرو و مردم خراج پرداز خویش از مرزهای ایران حفاظت و حراست کند، اما فرزند رشید ولی بی حمیتش مسعود، پس از جلوس بر تخت سلطنت تنها به عیش و عشرت و به باد دادن اندوخته‌های پدر و هرزگی مشغول شد، به گونه‌ای که پنج سال بعد ترکمانان سلجوقی از جیحون گذشتند و قلمرو مسعود را مورد تاخت و تاز قرار دادند و پنج سال پس از

۱۱- تاریخ بیهقی، ص ۷۲۹.

آن هم کار ایران به جایی رسید که همه مردم ترك و تركمان و تاجيك ماوراءالنهر تاراج خراسان و مادون النهر را در سر می پروراندند. چنانکه به گفته بیهقی: در سال ۴۳۱ «بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان... پیرزنی را دیدند يك دست و يك چشم و يك پای، تبری در دست. پرسیدند که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می کنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم». و امیر مسعود چون این خبر شنید «بخندید». و در پایان همان سال تركمانان سلجوقی بر خراسان مسلط و حاکم ایران شدند، مسعود هم خونسر دانه در صدد برداشتن مال و حرم خویش و عزیمت به هند بود. وقتی هم دولتمردانش پرسیدند که اگر تركمانان تا غزنه آیند چه باید کرد؟ مسعود با بی اعتنایی پاسخ داد که زر بدهید و از آنان شغل بگیرید، مرا هم «صواب این است که می کنم»^{۱۳} احوال آن که وقتی تركمانان سلجوقی وارد نیشابور شدند «پیران کهن تر دزدیده می گریستند... و چون خطبه به نام طغرل بکردند غریبی سخت هول از خلق برآمد و بیم فتنه بود»^{۱۴} - اولین سخنرانی ملوکانه طغرل بك خطاب به نیشابوریان هم این بود که: «ما مردمان نو و غریبیم و رسمهای تازیکان (به عبارت بهتر، آئین مملکت داری را) ندانیم»^{۱۵}. لذا رجالگان و فرصت طلبان را به یاری طلبید. و بدینگونه برای مدت يك و نیم قرن ایران به تسخیر سلاطین بیابانگرد سلجوقی درآمد - همان دودمانی که شاعر شهیر و فردوسی شناس ما پنداشته است در زمان فردوسی حاکم ایران زمین بوده اند!

علی رغم بی کفایتیهای سیاسی و خودرأییها و بی عدالتیهای دوره يك و نیم قرنه حکومت سلاجقه بر ایران، که واکنش ایرانیان در برابر آن را می توان در ظهور ناصر خسرو قبادیانی و نهضت اسماعیلیه و حسن صباح و فدائیان اسماعیلی و افسوس نامه های خیام و حیرانی و آوارگی و اعتراضهای غزالی و سنایی و... دید، زمانی دل مردم ایران زخم عمیق برداشت که سلطان سنجر در سال

۱۲- تاریخ بیهقی، ص ۷۹۰.

۱۳- همان ص ۸۹۹.

۱۴- همان ص ۷۳۱.

۱۵- همان ص ۷۳۲.

۵۴۸ مغلوب يك تیره از همان تركمانان به نام «غز» شد و توسط آنان به قفس افتاد، و خراسان به بیرحمانه ترین شکلی دستخوش تاخت و تاز و تاراج و تخریب آن بیرحمان شکنجه گر و کتابخانه ها آخور اسبان گردید، فتنه ای که بالغ بر ده سال طول کشید و اولین زخم عمیقی بود که پس از اسلام بر دل خراسان نشست.^{۱۶}

دو سال بعد از شروع فتنه غز بود که مردم ایران يك و نیم قرن پس از مرگ فردوسی به یاد او افتادند و اولین حکایت مشروح در احوال شاعر توسط نظامی عروضی در حدود سال ۵۵۰ به رشته تحریر درآمد، و کمی بعد هم توسط شیخ فریدالدین عطار بازگو شد.^{۱۷} از آن پس هرچه زخمهای ایران و ایرانی بیشتر می گردید توجه و عنایت آنان^{۱۸} به فردوسی هم بیشتر می شد، به طوری که بلافاصله بعد از حمله قوم مغول به سرداری چنگیز به ایران (که از سالهای ۶۱۷ آغاز شد) شاهنامه توسط البُنداری اصفهانی در حدود سال ۶۲۰ در دمشق به عربی ترجمه شد؛ و نه تنها به قرآن عجم نامبردار گردید، بلکه امت اسلامی و مردم عرب هم در صدد برآمدند که به آن تاسی جویند و سراینده اش را راهی بغداد و یار خلیفه اسلام نمایند! و در پایان همان قرن يك ایرانی ساکن دمشق (زکریا قزوینی صاحب آثار البیاد در سال ۶۷۴) اولین حکایت عجیب و غریب درباره رفتن فردوسی به دربار محمود و مشاعرا او با شاعران محمودی را از افواه به کتابت درآورد. کمی بعد هم حمدالله مستوفی (به اشتباه، و به تأثیر از حکایتی دیرین) فردوسی را در

۱۶- با این که طایفه غز حدود بیست سال خراسان و بعضی نقاط دیگر ایران را غارت کردند و مردم را شکنجه دادند، اما «انکاس ادبی آن عمیق تر از انکاس وحشت از مغول هاست»، به طوریکه اکثر آثار نیمه دوم قرن ششم حتی آثار قرن هفتم ایران از آن متأثر و در فریاد است، برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب اسرارالتوحید و تعلیقات مشروح استاد شفیمی کدکنی بر آن (ص ۴۵۰ به بعد) و هم آثار عطار و دیوان اندری و خاقانی و حتی مثنوی و... نیز نگاه شود به نامه اهل خراسان، از مرحوم دکتر یوسفی.

۱۷- رجوع شود به اسرارنامه ص ۱۸۲ و الهی نامه ص ۲۸۷.

۱۸- توسط ابن اثیر، برادر ابن اثیر مورخ که در سالهای بعد از حمله چنگیز کتاب تاریخ کامل را می نوشته است - رجوع شود به فردوسی نامه بهار، صفحات ۹۴ و ۱۶۷، و هم به: مقاله «سال فردوسی» در شماره دوم از سال دوم مجله ایران شناسی.

در حدود سالهای ۳۳۰ مجبور به ترك امارت و انزوا گردیده و کمی بعد هم با اینکه کمتر از چهل سال داشته در انزوا و بیماری درگذشته است. شاعر دربار او رودکی نیز همزمان با امیر، پریشان حال و آواره گردیده و در سال ۳۲۹ به گونه‌ای مرموز جان باخته، جیهانی وزیر هم زیر آوار مانده و جان سپرده است. آنگاه نوح ابن نصر به جای پدر نشسته و فقیهی از اهل سنت هم به جای جیهانی و بلعمی بر مسند وزارت قرار گرفته و غلامان ترك زرخید هم میدان‌دار اصلی حکومت و سیاست گردیده‌اند. در عوض، امیران نژاده ایرانی چون ابوعلی چغانی و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سر به شورش و اعتراض برداشته و تا نیمه‌های قرن از پا ننشسته‌اند. و دیگر نمی‌دانستیم که:

چگونه سرآمد به نيك اختري برایشان همه روز گند آوری؟!
در این میان، خواجه نظام‌الملک طی حکایتی از سیاستنامه برای ما شرح می‌داده که: چون قرامطه در دستگاه امیرنصر راه یافتند و امیر و درباریان و امرای بزرگ او را به مذهب خود کشاندند، سالاران ترك دربار او با تشویق علمای اهل سنت ماوراءالنهر در تدارك کودتایی برآمدند، اما با پادرمیانی فرزند نصر (نوح) و بی آنکه خونریزی و کشتاری روی دهد، امیرنصر کناره گرفت و شد آنچه که شد.^{۲۰}

اما آگاهی ما از حوادث مزبور به قدری ناچیز بود که علامه‌ای چون قزوینی، به علت سابقه بی‌اعتباری بعضی از دعاوی و سخنان خواجه، و هم کمی آگاهی خود از جزئیات آن ماجرا بر تمامی حکایت خواجه خط بطلان کشیده و نوشته است که: «... این حکایت هم مانند بسیاری از حکایات این کتاب که کنزالخرافاتش باید ناامید بکلی افسانه اختراعی متعصبین متأخرین است... و اگر فی‌الواقع به قدر بال بعوضه [ای] این حکایت اصل ثابتی می‌داشت چرا زین‌الخبار و تاریخ بخارا و سمعانی و ثعالبی و یتیمه‌الدهر و ابن‌الاثیر و مقدسی و عوفی و غیرهم اصلاً و مطلقاً... کلمه و خبری از آن ذکر نکرده‌اند؟ نه تصریحاً نه تلویحاً نه اشاره نه کفایه و تعریضاً نه رمزاً، نه ایماناً و نه بهیچ وجه من‌الوجوه

برابر محمود تحت حمایت خلیفه بغداد قرار داد و خلیفه را حامی اصلی شاعر حماسه‌سرای ایران خواند.^{۲۱}

خلاصه آنکه، پس از حمله غز و مغول به ایران و تأسیس سلاله ایلخانیان بود که عامه مردم ایران فردوسی فراموش شده را دیگر بار به یاد آوردند و مهرش را در دل گرفتند. تا این که بعد از حمله تیمور و در قرن نهم عنایت به فردوسی و شاهنامه و تأسی به قهرمانان دست‌پرورده آن شاعر حماسه‌سرا به قدری زیاد شد که قرن نهم را باید قرن حکومت شاهنامه و فردوسی نامید. بعد از آن هم شاید بتوان گفت که فردوسی عزیزترین شاعر ایران و شاهنامه او هم پرخواننده‌ترین کتاب این سرزمین بلازده شد، که هنوز هم هست و یحتمل که در آینده نیز چنین باشد.

اما آنچه مردم ایران طی هزار سال گذشته درباره فردوسی گفته و شنیده و باور کرده‌اند، نشانگر تلاش و درجه فهم و معرفت آنها از زندگی و زمانه شاعر بوده، که البته برای ما محترم است. اما ما نیز باید به سهم خود به تلاش برای راهیابی به واقعیت زمان و زندگانی بزرگترین شاعر حماسه‌سرای خود ادامه دهیم، تا اولاً به تکرار مقلدانه آنچه پدرانمان در این باره گفته‌اند نپردازیم و در ثانی به نسل‌های آینده بفهمانیم که چه معرفتی نسبت به فردوسی و ارزش کار او داشته، و به چه دلیل دوست و یادشمنش می‌داشته‌ایم. بدین منظور، و پس از ارائه تصویر کلی از زمان و زندگانی فردوسی و قرون بعد از آن، شایسته است که اینک نگاهی دقیق‌تر و موشکافانه‌تر به اوضاع و حوادث ایران شرقی از سالهای ولادت فردوسی تا آغازیدن وی به نظم شاهنامه بیفکیم، تا حوادثی را که احتمالاً در پرورش شخصیت و پیدایش آرمانهای او مؤثر بوده است دریابیم.

فردوسی از ولادت تا آغاز به نظم شاهنامه

ما تا چندی پیش تنها می‌دانستیم که امیر نصر سامانی پس از سی سال امیری

۲۱- تاریخ گزیده ص ۳۵۱ - همان حکایت مکاتبه محمود و خلیفه و نامه موجز الم ترکیف... که اصل آن از

دیگر...^{۲۱}

آری در همه آن مآخذی که علامه قزوینی دیده هیچ خبری از ماجرای برکناری امیرنصر نیست؛ اما یکی از مآخذ معتبر قرن چهارم به تفصیل از رخنه مبلغین اسماعیلیه در دربار و دولت سامانی در زمان امیرنصر صحبت کرده است،^{۲۲} به طوری که برای ما تردیدی نگذاشته که حکایت خواجه نظام الملک چندان هم بی راه نیست.^{۲۳} به هر حال می بینیم که از فردای برکناری نصر، تا پایان حکومت سامانیان، مسیر و مشار اصلی آن قلمرو بیشتر غلامان ترکند، و کسانی چون منصور بن قراتکین و آلپتکین و سبکتکین و فایق و بگتوزن و تاش و پسران سیمجور پس از امیرنصر به گردنکشی پرداخته و یا سپهسالار و والیان بزرگ سامانی گشته اند. و برای این همه، یعنی برکناری عنصر ایرانی و غلبه غلامان ترک، توجیهی بهتر از حکایت نظام الملک نیست.

دیگر این که، گرچه هیچ يك از مآخذ اصلی قرون چهار و پنج اشاره مستقیم و همه جانبه به آنچه در آخر امارت سی ساله نصر روی داد نکرده اند اما به طور پراکنده و به مناسبتهای مختلف از آن یاد کرده و هرکدام گوشه ای از آن وقایع را نمایانده اند، و از جمع آن اطلاعات پراکنده می توان به واقعیت ماجرا پی برد.

گویا امیرنصر و دولتمردان و سالاران ایرانی او در صدد پذیرش تشیع غالی اسماعیلی و قطع ارتباط با خلافت فاسد عربی بوده اند، در نتیجه در حدود سالهای ۳۲۹ با واکنش و توطئه ای وسیع روبرو شده که «متفقہ سنی، همراه با عده ای از رؤسای متعصب ترک بر ضد خاندان سامانی چیده بودند»^{۲۴} از قرار معلوم توطئه با پیروزی نسبی هم روبرو شد اما با پیوستن نوح بن نصر به کودتاجیان خود نصر به قتل رسید، ولی وزرایش (بلعمی و جیهانی) و شاعر بزرگ دربار و زمانش (رودکی) و تقریباً تمامی یاران و دولتمردان بزرگ او به

۲۱- مباحثنامه، زیرنویس، ص ۲۳۷.

۲۲- الفهرست، ص ۶۵۰ و ۳۵۱ و ۲۲۸.

۲۳- رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۵۱۸ به بعد، و تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۱۹۵ به بعد، و هم مقدمه ضحاک ماردوش؛ و بخارا، ص ۸۶.

۲۴- تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۰۱.

طرزی مرموز توسط توطئه گران کشته و یا منزوی شدند. خود نصر هم تحت نظر قرار گرفت، یا مجبور به انزوای اجباری شد و بقیه عمر یکی دو ساله اش را «در گوشه عزلتی که برای او توبه خانه یا عبادت خانه به شمار می آمد»^{۲۵} به سر برد. به قولی هم «در حجره ای نزدیک دروازه کاخ زندگی زاهدانه ای داشت»^{۲۶} و به بیماری سل ریوی گرفتار آمد و در سال ۳۳۱ به گونه ای غریبانه و بی هیاهو درگذشت.^{۲۷}

پیداست که وقتی احوال امیرنصر (پدر امیر وقت سامانی) آن بوده باشد که گذشت، بر سر وزرا و دولتمردان و یاران متهم به بد دینی و رفض^{۲۸} او بلاهایی دوچندان شدیدتر آمده است، و با مبلغین و سران فرقه شیعه مذهب اسماعیلی هم که عامل اصلی انحراف دینی سامانیان تلقی می شده اند حتماً خشونت بیشتری شده است. آنچه مسلم است اسماعیلیه و زندیقان و سایر منور الفکران قتل عام شدند، منجمله پیشوا و داعی اصلی اسماعیلیه یعنی «نخشی» بردار کشیده شد، که البته یاران او جسدش را از سر دار ربودند.^{۲۹} بنابراین، گزارش دانشمندان روسیه از چگونگی مرگ رودکی هم، که پس از یافتن جسد وی در زادگاهش گفته اند: «سر او را روی آتش زغال گرفته اند، تا چشمان جهان بین شاعر به تدریج سوخته است، و به علت جبر جلاذ فقره پشت و دنده های او شکسته است»^{۳۰}، قابل تأمل است. بخصوص از آن جهت که تا کنون از چگونگی مرگ وی خبری در متون دیده نشده است، اما زمان آن را ۳۲۹ دانسته اند. اگر به چگونگی مرگ وزیر امیرنصر، ابوعلی جیهانی هم توجه کنیم، که گفته اند: «در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ در زیر آوار هلاک شد»^{۳۱} - درحالی که اصطلاح زیر آوار ماندن «علی الرّسم در مورد کشته شدگان زلزله به کار می رود» و هیچ خبری از زلزله در آن سال در دست

۲۵- پیشین.

۲۶- ترکستان نامه، ص ۵۲۲.

۲۷- رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۵۲۲ به بعد، و تاریخ مردم ایران ص ۲۰۱.

۲۸- رجوع شود به تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱؛ هم به بخارا، ص ۸۸؛ و ترکستان نامه، ص ۵۲۵.

۲۹- ترکستان نامه، ص ۵۲۳.

۳۰- نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۰.

۳۱- ترکستان نامه، ص ۵۲۵؛ هم نگاه شود به تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۲.

نیست.^{۳۲} و هم به سرنوشت مرموز وزیر پیشین نصر، ابوالفضل بلعی (وزارت ۳۰۹ تا ۳۲۶) نظر بیفکنیم که گویند: «دو سالی قبل از وفات نصر درگذشت... و در سه سال آخر عمر اگر نه خانه نشین بود، قدرت و اختیار پیشین خود را نداشت»^{۳۳} - یقین حاصل می کنیم که توطئه و اعمال خشونت علمای دینی و غلام ترکان بر ضد ایرانیان آزاده در سال های ۳۲۹ تا ۳۳۰، یعنی هنگام ولادت فردوسی، بسیار جدی و حاد بوده است.

از آن جا که تا پیش از شروع فردوسی به نظم شاهنامه در سال های ۳۷۰ هیچ اطلاعی از احوال شخصی او در دست نیست شاید به توان با تعقیب حوادث ایران در آن چهل سال به سوابق تجربی و دیده و کشیده های شاعر هم پی برد. لذا وضعیت ایران شرقی طی آن چهل سال را، تا آنجا که گمان رود در شناخت او مؤثر خواهد بود از نظر می گذرانیم.

با تعقیب حوادث بعدی قلمرو سامانیان طی دو دهه بعد، معلوم می گردد که جنگ سیاسی و فرهنگی امیران ایرانی با غلامان ترک، و ملیون شیعه مذهب ایران با قشریون اهل سنت ماوراءالنهر اصلی ترین حوادث تاریخ ایران شرقی در آن ایام بوده است.

با توجه به اینکه امیرنصر هنگام مرگ کمتر از چهل سال عمر داشته است، نباید فرزندش نوح که به جای پدر نشست بیش از بیست سال سن داشته باشد. بنابراین مدیر اصلی ملک او هم باید همان سران توطئه، یعنی فقهای ماوراءالنهر و غلامان ترک بوده باشند. به هر حال یکی از فقهای شهیر وقت به وزارت نوح رسید و بلافاصله از امیر سامانی خواست که امیران ایرانی خود را معزول کند. یکی از این امرای مشهور ایرانی ابوعلی چغانی سپاه سالار و صاحب امارت کل خراسان بود، که خود و پدرش (ابوبکر چغانی) سالها همان مقام را در زمان امیرنصر دارا بودند.^{۳۴}

۳۲- ترکستان نامه، ص ۵۲۵.

۳۳- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۲.

۳۴- ابوعلی چغانی - یا پدر او - همان کسی است که گویند باری هنگام شنیدن سخنان امیرنصر کز می هفده

این وزیر فقیه که نامش را ابوذر هم نوشته اند،^{۳۵} زاهد و عابدی بود به نام ابوالفضل محمد بن احمد و مشهور به شمس الاتمه، صاحب کتابی در فقه به نام «مختصر کافی» که پس از رسیدن به وزارت به «حاکم جلیل» شهرت یافت.^{۳۶} این وزیر جلیل به علت عبادت و زهد مفرط - که دو روز از هفته را روزه می گرفت و ساعات قابل توجهی از اوقاتش هم به نماز و عبادت و انواع ادعیه می گذشت^{۳۷} - نتوانست وجوه لازم برای مخارج را تأمین کند، لذا ترکان لشکری از وی روی گرداندند، و اتحاد اسلام قشری و غلام ترکان رو به تزلزل نهاد. عاقبت هم ترکان پیروز شدند و حاکم جلیل را از امیر جوان سامانی مطالبه کرده در سال ۳۳۵ به درجه شهادت رسانیدند، چنان که «او را بیرون آوردند و بر درِ سرای امارت دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد، و آن بزرگ به دو پاره شد»^{۳۸} و پیروان او از آن پس وی را «حاکم شهید» نامیدند، و احتمالاً دیگر برای پیروزی اسلام سنت گرایش بررفض ایرانی چندان به غلامان ترك امید نیستند، ترکان هم حربه تکفیر ایرانیان را به کناری نهادند و از فردای آن روز جنگ حادی میان عنصر ایرانی و امیران نزاده و طبقه دهقان ایران از يك سو و غلام ترکان مسلط بر دستگاه امیر سامانی از دیگر سو در گرفت که مرکز آن هم خراسان و طوس بود، در حالی که ابوالقاسم فردوسی هم به سن تمیز و ادراك شش هفت سالگی رسیده و تا ۲۲ سالگی یعنی سال ۳۵۱ شاهد جنگ فریقین بود.

خلاصه آن که ابوعلی چغانی عزل خود را از سپاه سالاری و امارت خراسان نپذیرفت و از سال ۳۳۴ شروع به تمرّد و سرکشی کرد، دو سال بعد هم امیر دیگر ایرانی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که والی و سپهدار طوس بود بدو پیوست، اما بالاخره در حدود سال ۳۴۰ برتری نظامی از آن ترکان شد، و با مرگ ابوعلی جای بدن وی را نیش زده بود، اما او به حرمت سخن امیر به روی خود نیاورده بودا رجوع شود به جوامع الحکایات جلد اول از جزء دوم، ص ۱۹۴؛ و نیز تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۱۹۹.

۳۵- تاریخ بخارا، ص ۱۳۲.

۳۶- طبقات ناصری، ص ۲۰۹ و تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۰۳.

۳۷- ترکستان نامه، ص ۵۲۶ و تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳۸- طبقات ناصری، ص ۲۰۹.

چقانی در سال ۳۴۴ و آشتی امیر ابو منصور با بخارا و مراجعت به طوس در سال ۳۴۹ شکست عنصر نژاده ایرانی کاملاً مشهود بود. اما بلافاصله از سوی طبقه دهقان ایران تلاشی فرهنگی به پیشوایی خود ابو منصور عبدالرزاق طوسی آغاز گشت، که همانا فراهم آوردن شاهنامه مهم منشور ابو منصور میان سالهای ۳۳۹ تا ۳۴۶ بود. در حالیکه از سال ۳۴۵ به بعد بالاخره ترکان نفوذ خویش را از جیحون هم گنر داده و سپه سالاری و امارت کل خراسان را به دست آوردند.

اولین والی غلام ترک خراسان «ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور» بود، که جدش ابو عمران غلام امیر اسماعیل سامانی و پدرش ابراهیم هم از دار و دمنه ترکان بود، و خود «هیبت الملك و سیاست الدین»^{۳۹} را با هم جمع داشت.

غلام ترک دیگری که مشیر و مشار اصلی بخارا و دولت سامانی شد، همان «آلتکین» صاحب سبکتکین بود، که به برکت درگذشت نوح بن نصر در سال ۳۴۳ و رسیدن امارت به فرزند خردسالش «عبدالملك» ده ساله^{۴۰} همه زمام امور را در دست گرفته بود. وی به ظاهر حاجب امیر سامانی بود اما وزیران و سپه سالاران و ایالان را هم او معزول و منصوب می کرد، و بالاخره در سال ۳۵۰ خود به سپه سالاری و ولایت داری خراسان آمد، اما اسب سرکشی برای امیر سامانی هدیه فرستاد و امیر سرمست بر آن نشست و در همان سال به زمین خورد و درگذشت. چون آلتکین از بخارا دور بود رقابیش برخلاف میل وی که به امارت فرزند خردسال عبدالملك راغب بود برادر امیر، یعنی «منصور بن نوح» را به امیری برداشتند، و همین امر باعث هجرت آلتکین از نیشابور به غزنه در سال ۳۵۰ و برپا کردن حکومتی در آن دیار شد، که همان سلسله مشهور غزنوی است.

اگر به گفته نظام الملك اعتماد کنیم آلتکین را هنگام ترك نیشابور «در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دبه ملك بود، و هیچ شهری نبود که او را در آن شهر سرا و باغ و کاروان سرای و گرمابه نبود، و مستغفل بسیار داشت و هزار هزار گوسفند و صد هزار اسب و آستر و آستر داشت در ملك سامانیان...»^{۴۱}

۳۹- ترکستان نامه، ص ۵۲۷.

۴۰- تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۰۵.

۴۱- سیاست نامه، ص ۱۳۱.

بنابراین می توان حدس زد که چه درصدی از ثروت مردم و بخصوص امیران و طبقه دهقان ایران به مرور از دست ایشان خارج گشته و به تصرف غلام ترکان در می آمده است؟ در نتیجه، اعتراض سیاسی و فرهنگی طبقه دهقان ایران هم، که فردوسی بدان منسوب بود بیشتر قابل فهم خواهد شد.

به هر حال سال ۳۵۱ که مصادف با مرگ ابو منصور عبدالرزاق و هم ۲۲ سالگی ابوالقاسم فردوسی بود پایان يك دوره بحرانی جنگ و گریز عنصر ایرانی و غلامان ترك شد. و از آن پس دوره جدیدی آغاز گشت که مصادف با امارت منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) و سلطه سیاسی و اقتصادی عنصر ترك و واکنش فرهنگی و قومی نژادگان ایرانی بود. دوره ای که با خروج آلتکین و عده دیگری از غلام ترکان از نیشابور و نزولشان به ولایت غزنه، در همسایگی هند، قلمرو سامانی را از مزاحمت های حاد غلامان ترك رها ساخت، متقابلاً با مرگ ابو منصور و افتادن شغل سپه سالاری و امارت خراسان به دست خانواده سیمجور، عنصر ایرانی را تنها در عرصه فرهنگی قادر به دفاع از خویش کرد، که حاصل آن برگردانیدن تاریخ و تفسیر طبری به زبان فارسی دری در سالهای میانی آن سده و هم اقدام دقیقی به نظم شاهنامه منشور ابو منصور در حدود سال ۳۶۵، و بالاخره دورخیزها و تمرکز قوای ابوالقاسم فردوسی برای پی افکندن کاخ نظم بلند حماسی مردم ایران بود.

اما خود فردوسی در آن مدت به چه کاری مشغول بوده، و در چه حال و هوایی به سر می برده است، به درستی معلوم نیست، الا آن که می توان حدس زد مثل هر نجیب زاده دیگر ایرانی آن زمان حتماً ابتدا بعضی از علوم رایج را فرا گرفته بود، چرا که سراینده شاهنامه را نه تنها مردی ناظم، بلکه حکیمی ادیب و صاحب خبری خردمند و آگاه می بینیم. دیگر این که یقیناً در سنین جوانی همسر گزیده و در ۲۸ سالگی (سال ۳۵۷) صاحب فرزند ذکوری شده است، همو که در شخصت و پنج سالگی شاعر ۳۷ سال سن داشته و جوانمرگ گردیده است.^{۴۲} و بالاخره به

۴۲- شاهنامه، جلد ۷، ص ۹۶.

ادعای خود شاعر در دیباجة شاهنامه از آن به بعد به طبع آزمایی در شعر حماسی و پهلوانی و هم به جستجو و سبك و سنگین کردن آن کار سترگ مشغول بوده است، چنانکه دست یازیدن دقیقی به نظم شاهنامه را به فال نيك گرفته اما وقتی از مرگ او با خبر شده و «دل روشن» وی از آن خبر تیره گشته، به شاه جهان (امیر بخارا) امید بسته و گویا راهی «تخت گاه» سامانی هم شده است، اما نومید شده و به موطنش مراجعت کرده و در سالهایی که سراسر ایران را جنگ فرا می گرفته (حدود ۳۷۰) آرزوی بزرگش دست یازیدن به نظم شاهنامه و اتمام کار دقیقی بوده است، و از هر یار و دوست و فرزانه هموطنی هم مدد می طلبیده است، تا این که دوستی همشهری تشویقش کرده که:

...خوب آمد این رای تو به نیکی گراید همی پای تو
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

و شاعر در زمانه ای که «سراسر پر از جنگ» و به «جویندگان بر جهان تنگ» بوده گام در راهی نهاده است که تا پایان عمر هم به پایان آن نرسیده، و آرش وار همه همت خود را در چله آن کمان گذاشته و تا دوردست های دور پرتاب کرده است. تا آنجا هم که تیر زبان او رفته، مرزهای فرهنگی ایران را تیرکوبی و بی آسیب ساخته است.

دومین گفتار

مهتر حامیان فردوسی

سرآغاز

بنا به اظهار حکیم ابوالقاسم فردوسی در دیباچه شاهنامه، زمانی که وی به نظم آن اثر جاودانه دست یازیده است، مهتری جوان و پاک نژاد به یاری وی شتافته و او را از «خاک نژند به کیوان رسانیده است». با توجه به توصیف شاعر از آن جوان، باید وی را «مهرت حامیان فردوسی» یا «مهرت گردن فراز» نامید. هویت این مهرت گردن فراز که احتمالاً از امرا و حکام، و یا حداقل محشمان و بزرگان طوس بوده است، تاکنون تقریباً ناشناخته و در پرده ابهام بوده است. اما با توجه به توصیف خود شاعر از او، و هم مدارک موجود دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری، و با دقت در نام و نشان دولتمردان آن زمان می‌توان ردّ پایی از آن مهرت فرهیخته به دست آورد، که نگارندهٔ این سطور پس از جستجوهای لازم مهرت حامیان فردوسی را کسی جز «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» نمی‌پندارند، همان که به دستور پدرش «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» شاهنامهٔ منشور ابومنصوری فراهم آمد و بعدها اساس کار دقیقی و فردوسی قرار گرفت. آنچه در زیر می‌آید مسیر جستجوی نگارنده را در این شناسایی نشان می‌دهد.

چنان که در گفتار پیشین آمد پس از گذشت ثلث قرنی از حکومت شکوهمند

۱- البته اخیراً تلاشهای قابل توجهی در معرفی او شده است، که از آن جمله است مقالات آقای دکتر جلال خالقی مطلق در یکی دو دههٔ اخیر که خواهیم دید.

سامانیان شادکام، در عصر نصر بن احمد و از حدود سالهای ۳۳۰ هجری حرکتی ارتجاعی بر ضد سامانیان آغاز شد که منجر به کناره گیری امیرنصر و آوارگی یاران و دولتمردان او و روی کار آمدن فرزندش نوح بن نصر و میدان یافتن غلامان ترك و وزارت فقیهی از اهل سنت گردید.^۱ هرچند امیر نصر کمی بعد در انزوا درگذشت و دوران دولتمردانی چون جیهانی و بلعمی سپری شد، اما عنصر ایرانی نیز بی کار نماند و بلافاصله قیامهایی اعتراض آمیز بر ضد این حرکت صورت گرفت. طغیان امیر ابوعلی جفانی سپاه سالار امیرنصر در سال ۳۳۴ و پس از آنهم سرکشی امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، والی طوس در سال ۳۳۶ از آنجمله است. جنبش اعتراضی امیر طوس قریب به سه سال طول کشید تا این که در سال ۳۳۹ به آشتی با سامانیان تن داد و مجدداً امارت طوس را یافت. و در این فرصت بود که به دستور وی شاهنامه منثور ابومنصور فراهم آمد. گرچه خداینامه ها و شاهنامه های دیگری اعم از منثور و منظوم پیش از شاهنامه فردوسی فراهم آمده بود اما شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق برجسته ترین و نام آورترین آنان بود،^۲ لذا همان شاهنامه اساس کار دقیقی و بعد هم فردوسی قرار گرفت؛ که چگونگی فراهم آمدن آن را فردوسی این گونه نقل کرده است:

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی ازو بهره ای نزد هر بخردی

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گفتار پیشین یا به مآخذ زیر:

الفهرست این ندیم، صفحات ۳۵۱ و ۲۲۸، سیاستنامه، ص ۲۳۷ به بعد، طبقات ناصری، ص ۲۰۹ و ترکستان نامه، پارتولد ص ۵۱۸ به بعد و تعلیقات سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی، ذیل قرامطه، و هم تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۰ به بعد.

۳- بعضی از شاهنامه های آن قرن که خبری از آنها به ما رسیده است عبارتند از:

شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی و شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی و منظومه کم حجم مسعود مروزی - برای اطلاع بیشتر درباره خداینامه ها و شاهنامه های مربوط می توان رجوع کرد به بیست مقاله قزوینی، مقاله «مقدمه قدیم شاهنامه» و هم به مجله کاوه شماره های ۱۰ تا ۱۲ دوره قدیم و ۱ تا ۳ دوره جدید به قلم محصل [سیدحسن تقی زاده] و هم به فردوسی نامه و فردوسی و شعر او، ذیل عنوان شاهنامه و خداینامه های پیش از شاهنامه فردوسی، درباره اهمیت شاهنامه ابومنصور هم توجه شود به مآخذ پیشین و هم مجمل التواریخ والقصص، صفحات ۲ و ۳.

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
پژوهنده روزگار نخست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
پیرسیدشان از کیان جهان
«که گیتی به آغاز چون داشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری
بگفتند پیشش یکایک مهان
چو بشنید از ایشان سپید سخن
چنان یادگاری شد اندر جهان
پرو آفرین از کهان و مهان»^۱

این سپهدار فرهیخته، پس از فراهم آوردن اثر مزبور (در سال ۳۴۶) پنج سال دیگر هم زیست و در سال ۳۵۱ به دست خانواده سیمجور که رقیب او بودند کشته شد. طی آن مدت ابتدا در سال ۳۴۹ سپاه سالاری سامانیان و امارت همه مادون النهر (به مرکزیت نیشابور) را یافت، ولی در پایان همان سال معزول شد و تنها به امارت طوس بسنده کرد. بار دیگر در سال ۳۵۰ به سپاه سالاری و امارت کل خراسان برگزیده شد تا به تعقیب آلپتگین، که قبلاً سپاه سالاری داشت و گردن کشی آغاز کرده بود بپردازد،^۲ اما وی بیش از آن خود را «در معرض تحریک و توطئه غلامان ترك امیر بخارا و دستخوش نصب و عزل و صلح و قهر» آنان قرار نداد و علم طغیان برافراشت، و در جنگی که به سال ۳۵۱ میان او و سیمجوریان، (والیان جدید خراسان) روی داد کشته شد. از آن پس برای مدت بیست سالی که آل سیمجور سپاه سالاری و ولایت خراسان را داشتند خانواده عبدالرزاق معزول و منزوی بودند، تا این که بار دیگر در سال ۳۷۱ سیمجوریان کناره گذاشته شدند و سپه سالار و والی جدیدی به نام «تاش» عازم خراسان شد و دوباره فرزندان

۴- دیباجه شاهنامه، ذیل «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» نسخه تصحیح ژول مول. توضیح این که درین مقاله همه جا از نسخه ژول مول بهره برده شده، مگر در بعضی موارد مهم که از نسخه چاپ مسکو هم استفاده گردیده است.

۵- شرح مفصل آن خواهد آمد، اما برای درگیری آلپتگین با سامانیان می توان رجوع کرد به سیاست نامه، ص ۱۲۴ به بعد.

۶- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۹.

عبدالرزاق (عبدالله و منصور) به همکاری و دخالت در امور سیاسی و نظامی خراسان - منجمله طوس - دعوت شدند، که همزمان با دست یازیدن فردوسی طوسی به نظم شاهنامه هم بود.

به گفته خود فردوسی نخستین مشوق او در نظم شاهنامه دوستی همشهری و یکدل با وی بود، که گفتی با شاعر چون دو مغز در يك پوست بود و به وی توصیه کرد که:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
تو این نامه خسروان بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
و هم به او قول داد که:

نبدسته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی^۷
آن جوانمرد چنین نیز کرد و نسخه‌ای از شاهنامه منشور ابومنصوری را نزد شاعر آورد و شرر به جان وی انداخت تا به نظم آن همت گماشت.
پس از او، نوبت حمایت از شاعر به همشهری دیگر فردوسی رسید، که از او با عنوان «مهرت گردن فراز» یاد کرده است.

فردوسی بی آنکه نام این «مهرت» را برده باشد با احساس و حرمتی تمام به تعریف و توصیف از وی پرداخته است:

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رأی و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت: «کز من چه باید همی؟ که جانت سخن برگراید همی؟
به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم به کس»
همی داشتم چون یکی تازه سبب که از باد نامد به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک تژند از آن نیکدل نامدار ارجمند
سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد بود و وفادار بود
اما، این مهرت جوانمرد چندی بعد در کشاکش حوادث زمانه افتاد و به دست

نهنگان آدمی خوار کشته شد، و روان شاعر از فقدان او بر خود لرزید و دیگر تا پایان کار هم «نه زو زنده دید و نه مرده نشان»:

چنان نامور گم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردم کشان
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه دریغ آن کتی بُرز و بالای شاه
گرفتار زو دل شده ناامید روان لرز لرزان بکردار بید
یکی پند آن شاه یاد آوریم زکژئی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
دل من به گفتار او رام شد روانم بدین شاد و پدرام شد^۸

چنانکه ملاحظه می‌شود برغم توصیف نسبتاً دقیق همراه با احساس شاعر از اولین حامی خویش، متأسفانه نامی از او به میان نیاورده است. عناوینی هم که بعدها برای این بخش از سخنان فردوسی آورده اند، همچون «اندر ستایش ابو منصور یا منصور یا... عبدالرزاق» البته مبهم و نادرست است. بنابراین برای شناسایی آن مهرت قبل از همه باید به توصیف خود شاعر از او گوش سپرد و آنگاه در میان امیرزادگان خراسان قرن چهارم به جستجوی چنان شخصیتی درآمد، پس وظیفه ماست که ابتدا با دقت تمام به توصیف فردوسی از او گوش بسپاریم و مشخصات جسمانی و موقعیت اجتماعی و سیاسی و ملی... آن مهرت گردن فراز را ثبت ذهن نموده، و آنگاه به جستجوی امیر یا امیرزاده‌ای با آن مشخصات در ابتدای دهه هفتاد قرن چهارم برآئیم، تا شاید به نام و نشان دقیق او دسترسی یابیم.

چنان که از خود شاهنامه برمی آید، این مهرت جوان همزمان با آغاز فردوسی به نظم شاهنامه، یعنی در حدود سال ۳۷۰^۹ جوان بوده است. دوم این که هرچند

۸- دیباجة شاهنامه، ذیل «اندر ستایش ابومنصور بن محمد».

۹- برای زمان شروع فردوسی به نظم شاهنامه، و هم زمان پایان کار او اتفاق نظر نیست. علت اختلاف هم عمدتاً به سال تولد فردوسی مربوط می‌شود، که از ۳۲۳ تا حدود ۳۳۰ گفته شده است. اما ما از میان سالهای مزبور همان سال ۳۲۹ را پذیرفته ایم که قابل قبول تر است. رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، جلد یک، ص ۴۶۰، سایر سنوات، مثل سال آغاز فردوسی به نظم شاهنامه و سال پایان کار او را هم بر مبنای همان سال ۳۲۹ حساب کرده ایم.

کار وی وقوف یافته و از شاعر همانند «تازه سببی» بی‌گزند نگهداری و مواظبت کرده باشد.

بالآخره آن مهر جوان در صحنه سیاست و کشمکشهای اجتماعی زمان بوده است؛ چون شاعر وی را به صفاتی همچون «گردن فراز» و «از گوهر پهلوان» و «نامور و جوانمرد» و دارای «کئی برز و بالای شاهانه»، و با «کمر بند و گردگاه» پهلوانانه که تنها براننده پهلوانان و سپاهیان و سپه‌داران است توصیف کرده است. کشته شدن وی به دست نهنگان زمان، و یا گم شدن او نیز از سپاهی‌گری و یا مشارکت وی در امور سیاسی و درگیریهای نظامی زمان حکایت می‌کند.

اینک باید به استناد همین توصیف و تعریف شاعر از حامی جوانمرد خود به سراغ امیران و امیرزادگان دهه هفتاد قرن چهارم هجری ایران - و بخصوص خراسان و طوس - درآمد و در جستجوی کسی بود که در آن دهه هم جوان بوده باشد و هم دلاور و گرد و سپاهی، و نیز دارای مقام و منصب لشگری و کشوری، اما از شاهان و امیران درجه اول نبوده باشد. و بالآخره ایرانی نژاد و دارای عرق ملی و فرهنگی ایرانی، و دارای سمتی بوده، اما کمی بعد در کشمکش‌های سیاسی زمان نابود و بی‌اثر شده باشد، به گونه‌ای که تا سالهای ۴۰۰ و زمان ختم شاهنامه هم از زنده و مرده او اثر و خبری نمانده باشد.

با شناختی که از تاریخ قرن چهارم ایران، و بخصوص خراسان و طوس داریم، چنین «قبائی» تنها به قامت دو تن از فرزندان امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، به نامهای «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» و «عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق» راست می‌آید، که تمامی مشخصات فوق‌الذکر را دارا هستند. چون گذشته از آن که طوسی‌الاصل و ساکن آن دیار بوده‌اند در ابتدای دهه هفتاد هم به مقامات بالا در لشکر خراسان، و شاید به امارت طوس نیز رسیده‌اند، اما در همان دهه (سال ۳۷۷ الی ۳۷۹) به غربت افتاده، و یاد رسارت و بی‌خبر و اثر در گذشته‌اند. گذشته از آن، نسبت آنها با امیر ابومنصور عبدالرزاق، یعنی فراهم آورنده شاهنامه‌ای که اساس کار فردوسی قرار گرفته بود، حدس و گمان ما را تأیید و تقویت می‌نماید اینک شرح دلایل.

فردوسی وی را به کنایه و از روی احترام شاه خوانده است، او در اصل شاه یا حتی امیری مشهور و درجه اول همچون امرای سامانی یا آل بویه و زیار و... نبوده است. خود او هم دعوی شاهی نداشته و به شاعر توصیه می‌کرده است که: «این نامه شهریار، گرت گفته آید به شاهان سپار». هیچ کدام از امیران و شاهان نامی آن روزگار را هم نمی‌شناسیم که چنان غریبانه و گمنام مرده باشند که تا سال‌های ۴۰۰ هم «از زنده و مرده شان خبری نباشد». اما آنچه مسلم است این که، آن مهر اگر شاه یا امیری مشهور و سرشناس نبوده ولی دارای ثروت و نعمتی قابل توجه بوده است، که توانسته به شاعر وعده دهد:

به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس
دیگر این که، فردوسی وی را نژاده و از «گوهر پهلوان» خوانده است، که معلوم می‌دارد ایرانی با گهر یا دست‌کم از سپاهیان اصیل و دلاور ایرانی بوده است. زیرا در شاهنامه «پهلوان» به هر دو معنی «گرد و دلاور» و «نژاده و با گهر» بکار رفته است.^{۱۰}

چون فردوسی امیر «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» را هم «پهلوان و دهقان نژاد» خوانده است، می‌توان حدس زد که احتمالاً اولین حامی شاعر فرزند «ابومنصور» بوده است.

چنان که از مقدمه قدیم شاهنامه هم بر می‌آید ابومنصور مدعی گهر و نسب و والا بوده و تخمه خویش را تا پیوستن به شاهان باستانی ایران، مانند منوچهر و حتی جمشید می‌رسانیده است.^{۱۱}

بنابراین از توصیف فردوسی بر می‌آید که یا آن مهر جوان خصوصاً فرزند امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، و یا حداقل همانند او ایرانی نژاد و سپهدار و گرد و دلاور، و در هر دو صورت غیر ترک بوده است. طوسی بودن آن امیرزاده نیز مسلم است، چون فردوسی در طوس می‌زیسته و در همان دیار هم به سرودن شاهنامه مشغول بوده است، بنابراین بعید است که امیری غیر طوسی به

^{۱۰} - فرهنگ شاهنامه، دکتر رضازاده شفق، ذیل واژه پهلوان.

^{۱۱} - بیست مقاله قزوینی، مقدمه شاهنامه ابومنصور، جلد ۲، ص ۳۴ که گوید: «نژادی بزرگ داشت به گوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود». هم رجوع شود به آثار الباقیه، ص ۶۱.

زمانی که امیر ابومنصور محمد در سال ۳۴۶ شاهنامه منثور ابومنصوری را فراهم آورده یقیناً فرزندی به نام «منصور» داشته است، وگرنه با کنیه «ابومنصور» در مقدمه آن شاهنامه خوانده نمی شد. و حتماً «منصور» پسر بزرگ «ابومنصور» بوده است، چون کنیه افراد از اسم پسر بزرگ ایشان گرفته می شد و از آن جا که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شد، دو فرزند او حتی اگر در زمان قتل پدر خردسال هم بوده اند هم زمان با آغاز نظم شاهنامه به سال ۳۷۰ جوان و برومند بوده اند.

چون سپه سالاری سامانیان و حکومت و ولایت خراسان و «زیر رود» (مادون النهر) - من جمله طوس - میان سالهای ۳۵۱ تا ۳۷۱ در انحصار خانواده سیمجور بود، و آنها هم کشندگان ابومنصور بودند، طبیعی است که طی آن بیست سال خانواده و فرزندان عبدالرزاق علی رغم تنعم و برخورداری از عدت و حشمت به عرصه سیاست و حکومت خراسان دعوت نشده باشند. به همین دلیل در آن سالها هیچ نام و نشانی از عبدالرزاقی ها در تاریخ خراسان به چشم نمی خورد. اما برعکس، پس از آن که خانواده سیمجور در سال ۳۷۱ از سپاه سالاری و حکومت خراسان معزول شده اند می توان انتظار داشت که فرزندان جوان و محتشم ابومنصور عبدالرزاق هم برای جولان در عرصه سیاست و جدالهای اجتماعی فرصتی یافته باشند. بخصوص اگر والی و سپه سالار جدید با موافقت و مسالمت به جای سیمجوریان تنشسته باشد احتمال دعوت والی جدید از پسران عبدالرزاق به همکاری دوچندان می شود، که از قضا عزل سیمجوریان و نصب والی جدید (تاش) نه با مسالمت بلکه با خشونت و قهر همراه بوده است، و آن خانواده معزول در صدد مخاصمت با والی جدید برآمده اند.

زمانی که سیمجوریان محمد بن عبدالرزاق را کشته و خود حاکم بلامنازع خراسان شدند منصور بن نوح که تا سال ۳۶۵ حیات و امارت داشت امیر سامانی بود، و در تمامی مدت امارت او خانواده سیمجور ولایت خراسان را داشتند، اما با درگذشت منصور بن نوح^{۱۳} ضعف و تزلزل آل سیمجور هم آغاز گشت، ولی خطر

۱۳- برگ منصور بن نوح به روایت تاریخ بخارا، در ۱۶ محرم و به روایت تاریخ گردیزی، در ۱۱ شوال سال

۳۶۵ روی داده است. ر.ک: تاریخ بخارا، ص ۱۳۶؛ و گردیزی، ص ۳۶۱

جدی از آن زمان متوجه سیمجوریان شد که یکی از مخالفین سرسخت ایشان به نام «ابو جعفر عتبی» در سال ۳۶۸ به وزارت رسید. عتبی عاقبت در سال ۳۷۱ حکم عزل سیمجوریها را از سپاه سالاری و امارت خراسان به امضای امیر جدید سامانی (نوح بن منصور) رسانید و به طرزی خصمانه و اهانت آمیز به ایشان ابلاغ کرد. ابوالحسن سیمجور ابتدا از پذیرش فرمان عزل سر باز زد و گفت: «والی خراسان منم و سپاه سالار ابوعلی است، پسر من! والله که من ستاره به روز بدیشان نمایم - و طبل یزد و لشکر بیرون برد»^{۱۴}. اما بعد نادم شد و از بخارا پوزش طلبید و با ترک نیشابور و رخت کشیدن به قهستان (ملک موروثی آن خاندان) عزل خویش را گردن نهاد.^{۱۵} پس از آن، والی جدید (تاش) که سپاه سالار سامانیان و هم از نزدیکان وزیر (غلام پدر او) بود،^{۱۵} در ماه شعبان همان سال ۳۷۱ به اتفاق یکی دیگر از غلام سالاران دربار سامانی، به نام فائق الخاصه وارد نیشابور شد.^{۱۶}

عزل و نصبی این چنین، خشم و خصومتی میان دو والی و سپه سالار قدیم و جدید برانگیخت و باعث سلسله جنگها و درگیریهای آشتی ناپذیر در خراسان گردید که قریب به یک دهه ادامه یافت و عاقبت بنیاد دولت سامانیان را بر باد داد. صاحب بن عبّاد، که در آن زمان وزارت آل بویه را داشت، عزل سیمجوریان و انتصاب تاش را به جای ایشان به زلزله ای خاموش نشدنی تشبیه کرد که هرگز فرو نشیند.^{۱۷} به هر حال در چنین موقعیتی که خانواده محتشم و پرعدت و حشمتی چون سیمجوریان منتظر فرصت برای دسیسه و حمله به والی جدید خراسان بودند، طبیعی است که «تاش» غریبه در خراسان به طلب یارانی چون پسران عبدالرزاق بر آمده و از ایشان برای همکاری و مقابله با رقیب مشترک دعوت کرده باشد. از قرار معلوم وی همین کار را کرد، و یحتمل امارت طوس را بدیشان

۱۳- گردیزی، ص ۳۶۲.

۱۴- تاریخ یمنی، ص ۴۵.

۱۵- تاریخ یمنی، ص ۴۰.

۱۶- گردیزی، ص ۳۶۳.

۱۷- مراجعه شود به جوامع الحکایات، جزء اول از بخش دوم ص ۶۸۶.

سپرد و یقیناً در لشکر خراسان هم مقامات والایی را به آن دو اختصاص داد. هر چند منابع تاریخی گزارشی از دعوت به همکاری پسران عبدالرزاق توسط تاش در سالهای ۳۷۱ درج نکرده اند، اما در سالهای ۳۷۶-۷ به صراحت از عبدالله و منصور عبدالرزاق نام برده و گفته اند که از معاریف لشکر خراسان و نامداران لشکر تاش بوده اند. بنابراین تردیدی نمی ماند که زعامت یافتن پسران عبدالرزاق بر طوس و لشکر خراسان از همان سالهای اول ورود تاش به خراسان یعنی مصادف با زمان آغازیدن فردوسی به نظم شاهنامه بوده است.

حوادث سالهای ۳۷۱-۷

همزمان با ورود تاش و فایق به نیشابور و رخت کشیدن سیمجوریان به قهستان، همانگونه که فردوسی هم به نحو احسن توصیف کرده است: زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر جهان تنگ بود^{۱۸} بنابراین پای تاش و فایق هم به آن جنگها کشیده شد و با شکست سختی که از سپاه آل بویه در گرگان خوردند آسیب پذیری ایشان در برابر فتنه های سیمجوریان بیشتر شد. لذا بلافاصله پس از آن شکست و در سال ۳۷۲ حمله سیمجوریان به خراسان و توطئه بر علیه والی جدید آغاز گشت، و تا پیروزی نهایی آنان به سال ۳۷۷ ادامه یافت.

تفصیل اجمالی آن زمانه پر از جنگ بدین قرار بود که، یکسال پس از درگذشت منصور بن نوح سامانی در سال ۳۶۵، آخرین برادر متنفذ آل بویه یعنی حسن رکن الدوله هم درگذشت و با تقسیم قلمرو او میان سه فرزندش (عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله) جنگی خانگی آغاز شد. عاقبت الامر

۱۸- دیباچه شاهنامه، ذیل «گفتار در بنیاد نهادن کتاب». لازم به تذکر است که همین توصیف فردوسی از زمان پرداختنش به نظم شاهنامه دلیل قاطع و روشنی است بر این که آن زمان مصادف با حدود سال ۳۷۱ هجری قمری بوده است. چون تنها از آن سالها به بعد جنگ و ستیزهائی شدید و پیاپی آغاز گشت، که در سطور بعد خواهیم دید. در حالی که پیش از سال ۳۷۱ برای مدتی دراز قلمرو سامانیان در آرامش بود. بنابراین آنها که آغازیدن فردوسی به نظم شاهنامه را در حدود سال ۳۶۵ و سی و پنج شش سالگی شاعر دانسته اند باید دچار اشتباه جدی شده باشند.

عضدالدوله که صاحب فارس بود با مؤیدالدوله صاحب ری در يك سو ایستادند و فخرالدوله صاحب عراق عجم (به مرکزیت همدان) و پسر عموی عزالدوله بختیار صاحب عراق هم در سوی دیگر. با شکست و مرگ بختیار، و پیروزی عضدالدوله و مؤیدالدوله، فخرالدوله هم از همدان گریخت و به قابوس بن وشمگیر در گرگان پناهنده شد. جناح پیروز ابتدا با مسالمت وی را از قابوس خواستند^{۱۹}، اما وقتی قابوس از تحویل فخرالدوله خودداری کرد جنگی خونین میان عضدالدوله و مؤیدالدوله از یکسو، و قابوس و فخرالدوله از دیگر سو بر در گرگان در گرفت. امیر جدید سامانی (نوح بن منصور) هم که نوجوانی بی تجربه بود، و زمام امور کشور عملاً به دست مادرش افتاده بود، تاش و فایق را مأمور لشکرکشی به گرگان و یاری قابوس و فخرالدوله کرد، که رفتند و شکسته برگشتند، در حالی که دو امیر پرخدم و حشم منهزم دیگر، قابوس و فخرالدوله، را هم همراه خود به نیشابور آوردند.^{۲۰} با اینهمه بخت یار ایشان شد که در همان زمان که سپاه آل بویه لشکر خراسان را تعقیب می کرد عضدالدوله درگذشت (سال ۳۷۲) و گرنه به قول گردیزی «خراسان و تاش را لاش می کردند»^{۲۱}. سال بعد هم مؤیدالدوله درگذشت و خطر جدی آل بویه موقتاً منتفی شد اما خطر سیمجوریان همچنان به قوت خود باقی بود، به گونه ای که بلافاصله بعد از شکست مزبور تهاجم آل سیمجور به والی جدید خراسان آغاز گشت، به طوری که ابتدا با فریفتن فایق و همدستی او در سال ۳۷۲ وزیر سامانی (ابو جعفر عتبی) را که یار و حامی اصلی تاش بود به قتل رساندند.^{۲۲} با قتل وزیر، تاش سپه سالار عازم بخارا شد و کدخدای خویش (عبدالرحمن فارسی) را به وزارت گماشت.^{۲۳} اما در

۱۹- رجوع شود به قابوسنامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۲۳۵.

۲۰- برای اطلاع بیشتر در مورد جنگ مزبور می توان رجوع کرد به تاریخ یعنی، صفحات ۴۸ تا ۶۵ و تاریخ گردیزی، صفحات ۳۶۴ و ۳۶۵.

۲۱- گردیزی، ص ۳۶۴ - ضمناً لاش یعنی غارت و از بیخ و بن بر کندن که هم اکنون در طوس به همین معنی بکار می رود.

۲۲- یعنی، ص ۵۹ و گردیزی، ص ۳۶۵.

۲۳- گردیزی، ص ۳۶۵.

غیاب او سیمجوریان به اتفاق فایق نیشابور را تصرف کرده عمال تاش را هم معزول و اموالشان را مصادره کردند^{۲۴}، طقیان خویش را هم علنی نموده به سوی بخارا لشکر کشیدند. تاش هم از بخارا عزم ایشان کرد، اما در غیبت او وزیر گماشته وی را عزل و یکی از مخالفینش یعنی «عبدالله عزیز» را که یار سیمجوریان بود به وزارت برداشتند. لذا تاش بخت برگشته را چاره‌ای جز مصالحه با حریفان نماند، و چنین نهادند که «نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را، هرات هم از آن ابوعلی سیمجور، و هر يك به سر ولایت خویش رفتند»^{۲۵}.

رقبای تاش به این هم بسنده نکردند و عاقبت حکم عزل وی را از سپه‌سالاری و امارت خراسان غربی به امضای امیر سامانی رسانیدند و مقرر شد که «از نیشابور و واسطه خراسان برخیزد و تنها به امارت [ناحیه محدود به دو شهر] نسّا و ابیورد (در دشت خاوران) اقتصار کند»^{۲۶}.

تاش که چنین دید درصدد یاری جستن از یار دیرین خود فخرالدوله دیلمی برآمد، که زمانی مقهور و منهزم و پناهنده به تاش بود اما با مرگ عضدالدوله و مؤیدالدوله، توسط وزیر مدبر ایشان «صاحب بن عباد» برای قبول سلطنت به ری دعوت شده بود. لذا پیکری نزد وی فرستاد و تقاضای کمک کرد. فخرالدوله هم تقاضای وی را به نیکویی پذیرفت و سفیر او «ابو سعید شیبی» را «به همراه دو هزار سوار ترك و عرب و حملی لایق... به سوی خراسان گسیل کرد»^{۲۷}. و بدین گونه فریقین جنگی رو در رو و سرنوشت‌ساز را به سال ۳۷۷ پذیره شدند، در حالی که از آغاز درگیری و مخاصمت آنان ۶ سال می‌گذشت.

برای اولین بار در این زمان است که به نام پسران عبدالرزاق، به عنوان معاریف لشکر خراسان و در کنار تاش برمی‌خوریم.

با رسیدن ابوسعید شیبی به حومه غربی نیشابور - که در تصرف سیمجوریان بود - «عبدالله بن عبدالرزاق هم که از معاریف لشکر خراسان و مقیم نیشابور بود

بدو پیوست»^{۲۸}، و این دو نیشابور را در محاصره گرفتند. خود تاش هم که در سرخس بود به ایشان پیوست، و طی جنگی چند روزه پیروزی از آن تاش و یاران او شد و سیمجوریان از نیشابور گریختند. اما منهزمین بار دیگر به همراه فایق و سپاهی کمکی از ابوالفوارس بن عضدالدوله - از آل بویه مستقر در کرمان - روی به نیشابور نهادند و با سپاهی «که کوه و هامون بر نتافت»^{۲۹} رود روی رقیبایستادند، و جنگی ثانوی آغاز گشت که سرنوشت آن هم در روز هفتم شعبان ۳۷۷ رقم خورد و شکست و قتل و نکال از آن تاش و یاران وی شد و پیروزی از آن سیمجوریان و فایق^{۳۰}.

در این جنگ سرنوشت‌ساز دوم بود که پسر دیگر عبدالرزاق، منصور، هم شرکت داشت. گرچه از چگونگی مشارکت او در جنگ اطلاعی نداریم اما گفته شده که وی برجسته‌ترین شخصیت اسیرانی بود که از سپاه تاش به دست سیمجوریان افتادند و به بخارا منتقل شدند. لذا تردیدی نمی‌ماند که هم در جنگ شرکت داشته و هم از سران سپاه تاش بوده است. و از آنجا که مآخذ تأکید کرده‌اند که عبدالله بن عبدالرزاق مقیم نیشابور بوده، لذا احتمال می‌رود که منصور ساکن طوس و امیر آن دیار و همان کسی بوده باشد که فردوسی وی را حامی اولیه خود و «مهتر گردن فراز»ش خوانده است. به هر حال سرنوشت شوم دو برادر در همین جنگ ثانوی سال ۳۷۷ رقم خورد، به طوری که منصور به اسارت قهندز بخارا افتاد، عبدالله هم یا در نیشابور پایمال قتل و نکال شد و یا در غربت گرگان درگذشت - که خواهد آمد - و خلاصه آن که از سال ۳۷۷ به بعد بود که:

چنان نامور گم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زوزنده «دیدند، نه مرده نشان» به دست نهنگان مردم کشان
توضیح بیشتر در مورد سرنوشت پسران عبدالرزاق این که: سپاهیان تاش به سه سرنوشت رقت‌بار مشابه گرفتار آمدند، گروهی «در همان نیشابور به قتل و نکال رسیدند» و گروهی به همراه خود تاش به گرگان و در پناه فخرالدوله

۲۸- گردیزی، ص ۳۶۶ - هم، یمنی، ص ۷۱

۲۹- یمنی، ص ۷۴.

۳۰- گردیزی، ص ۳۶۶.

۲۴- یمنی، ص ۶۳.

۲۵- گردیزی، ص ۳۶۴، و یمنی، ص ۶۴.

۲۶- یمنی، ص ۶۵.

۲۷- یمنی، ص ۷۱.

گریختند، گروه سوم هم به اسارت در آمدند و به بخارا منتقل شدند، که گردیزی گزارش اسارت اینان را چنین آورده است:

«خراسانیان بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق در میان بود... منصور را بر گاوی نشانند و به روز اندر بخارا آوردند»^{۳۱}. عتبی، صاحب تاریخ یمنی هم بی آنکه نامی از منصور برده باشد تنها آورده است که: «أسرا چون به حضرت (بخارا) رسیدند ایشان را به رسوایی تمام و مذلتی عظیم به میان بخارا آوردند... که مخانیت شهر با معازف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و دوکهای زنان در دست ایشان نهادند و به استهزا و سخریت اغانی و اهاجی می گفتند»، پس «همگنان را در قلعهٔ قهندز محبوس کردند، تا برخی به آسوء حال به فنا رسیدند و بعضی مطلق و آزاد گشتند»^{۳۲} - که البته بعید است سرشناس ترین ایشان، یعنی منصور، جزء آزادشدگان باشد، چون سیمجوریان تا سال ۳۸۴ همچنان صاحب قدرت اصلی و حاکم بلامنازع خراسان و قدرتمندترین دار و دسته در قلمرو سامانیان بودند.

بنابراین سرنوشت «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» باید آن بوده باشد که در سیاهچالهای قهندز بخارا به فراموشی سپرده شده، و به «آسوء حال بقنا رسیده باشد». اگر عبدالله هم جزء أسرا بوده باشد لابد سرنوشتش جز سرنوشت منصور نبوده است. اگر هم به اسارت نیفتاده باشد یا در همان نیشابور به قتل و نکال رسیده - که در آن صورت یا بی حرمت و شوکت در زیر پای ستوران رقبا پایمال شده و یا آماج کینه عوام الناس نیشابور گردیده است، چرا که میان طوسیان و نیشابوریان عصبیتی دیرینه بوده است. اگر هم به همراه تاش به گرگان گریخته باشد، باز عاقبتی محمودتر از برادر خویش نداشته است، چون تاش و همراهانش تنها یکی دو سال در گرگان به حرمت زیستند، و پس از آن «وبایی شنیع در گرگان ظاهر شد که معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معاریف حُجَّاب و کُتَّاب او را فرو برد. بر عقب آن هم خود تاش به علّتی صعب مبتلا گشت و عمرش در آن دیار

۳۱- گردیزی، ص ۳۶۷.

۳۲- یمنی، ص ۷۵.

غربت به آخر رسید»^{۳۳}. آنچه هم که از حشم وی از وبا گریخته بودند با انتشار خبر مرگ تاش به دست گرگانیان متأذی قتل عام شدند، چون نوشته اند که: «عوام شهر دست برآوردند... و وضع و شریف و خرد و بزرگ را پایمال قتل و نکال گردانیدند»^{۳۴} - بنابراین سرنوشت عبدالله هم همان می توانسته باشد که شاعر:

نه زو زنده بیند نه مرده نشان به دست نهنگان مردم کشان
آنچه گذشت، همهٔ دلایل تاریخی و اسنادی بود که نگارنده را واداشت تا مهر گردن فراز حامی فردوسی و شاهنامه را یکی از دو فرزند امیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، یعنی عبدالله یا منصور ببندارد، و البته بیشتر منصور، که برادر مهر و هم مقیم طوس بوده است، گرچه احتمال این که عبدالله هم بوده باشد کاملاً منتفی نیست. در هر حال آن «قبا»ی تعریف و توصیفی که شاعر حماسه سرای طوس برای اولین حامی خویش بریده است جز بر تن یکی از این دو فرزند فراهم آورندهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصوری نمی برازد. چرا که آن دو پس از بیست سال انزوا و سکوت در ابتدای دههٔ هفتاد بالیده و مقاماتی مهم یافته اند، و یکی از آن دو جوانمرد با احتیاط به شاعر هم شهری خود قول مساعدت داده است که:

«به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم به کس»
و انگار همان چند سالی را که زعیم و مهر طوس و لشکر خراسان بوده است به قول خویش وفا کرده و با یاری خود سرایندهٔ شاهنامه را «از خاک نژد به کیوان» رسانیده است. اما از نگون بختی او و فردوسی کمی بعدتر، مطابق شرحی که گذشت، ناپدید شده و شاعر حماسه سرای ما دیگر تا پایان کار هم از وی خبر و اثری نیافته است، و آنچه برایش مانده افسوس بوده و حسرت که:

دریغ آن کمر بند و آن گردگاه دریغ آن کئی برز و بالای شاه

۳۳- یمنی، ص ۸۰ و ۸۲، نیز گردیزی، ص ۳۶۷، که گوید تاش در سال ۳۷۸ بمرد. ولی از گزارش عتبی بر می آید که تاش در سال ۳۷۹ مرده، و «وبا» هم در همان سال بوده است.

نگاهی به رسالت ملی و فرهنگی خانواده عبدالرزاق

بجز دلایل تاریخی و اسنادی فوق، دلایل عقلی و عاطفی دیگری هم هست که پژوهنده ایرانی را وامی‌دارد تا حامی اولیه فردوسی را یکی از فرزندان ابومنصور بداند، و نه دیگری. چرا که محمد بن عبدالرزاق بزرگ تنها يك امیر مطیع سامانیان و سپاه سالار و قداره بند ایشان نبود، بلکه به‌مراه زعامت سیاسی و نظامی مدعی پیشوایی ملی و فرهنگی ایران نیز بود. چنان که دیدیم پس از واکنش ارتجاعی نظامیان ترك و قشربون در برابر امیرنصر و دولت او، بعد از ابوعلی جفانی همین ابومنصور بود که نسبت به توطئه گران «ایران ستیز» عکس العمل نشان داد. پس از آن هم که بار دیگر به طوس برگشت و امارت آن ولایت را یافت نه چون امیری مأمور و معذور بلکه چون پیشوایی فرهنگی به فراهم آوردن تاریخ ایران باستان دست یازید، تا به قول فردوسی بفهمد و بفهماند:

که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدر به ما خوار بگذاشتند؟

از نظر سیاسی نیز، هم «داعیه استقلال داشت و هم مثل امرای بزرگ عهد وزیر مستقل [همان ابومنصور معمری] - که به امر او اقدام به تدوین اخبار ایران باستان کرد. و همان وزیر مخدوم خویش را با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران یاد کرده»^{۳۳}، و ادعای مرزداري (کنارنگی) و انتساب به شاهان باستانی و حتی افسانه‌ای ایران را هم به عبدالرزاق نسبت داده و نوشته است: «همیشه طوس کنارنگیان را بود [یعنی خانواده عبدالرزاق را] تا به هنگام حمید طائی»^{۳۴} که از دست ایشان پستند تا این که دیگر بار در اوایل قرن چهارم هجری و در زمان امیرنصر سامانی (۳۰۱ تا ۳۳۱) «ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستد و سزا به سزا رسید»^{۳۵}.

پس از آن هم در زمان توطئه غلام ترکان و روحانیون اهل سنت ماوراءالنهر

۳۳. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۹ هم رجوع شود به مقدمه قدیم شاهنامه در بیست مقاله قزوینی

۳۴. حمید طائی همان حمید بن قطعه است که سردار و والی ختقای عباسی بوده و از سال ۱۵۲ تا ۱۵۹ در خراسان و طوس ولایت داشته است.

۳۵. مقدمه شاهنامه ابومنصور، رجوع شود به بیست مقاله قزوینی، مقاله مقدمه قدیم شاهنامه ص ۸۹.

بر ضد امیر نصر، ابومنصور عبدالرزاق و ابوعلی جفانی پرچمدار اصلی واکنش عنصر ایرانی در مقابل آن توطئه شدند، به طوری که ابتدا ابوعلی علم طفیان و اعتراض برافراشت و پس از او هم امیر ابومنصور به سال ۳۳۶ یاغی شد و بر ضد خودکامگی ترکان دربار نوح بن نصر قیام کرد و به مدت سه سال درگیر این اعتراض بود، چنان که «همسر و مادر وی به اسارت درآمدند و به بخارا منتقل شدند». برادرانش هم به کوهها گریختند^{۳۷} و خود او نیز به حسن رکن الدولة دیلمی در ری پیوست،^{۳۸} تا این که دیگر بار در سال ۳۳۹ به طوس بازگشت و از امیر سامانی پوزش طلبید و امارت آن دیار را یافت.^{۳۹} و پس از آن، با توجه به عدم توفیق نظامی، به فکر چاره فرهنگی افتاد و وزیر خویش را مأمور تدوین اخبار ایران باستان و برانگیختن عرق و حمیت ملی ایرانیان کرد و به سال ۳۴۶ شاهنامه ابومنصور را به پایان برد، و به قول فردوسی «چنان نامور نامه افکند بن»^{۴۰}.

زعامت سیاسی و نظامی امیر ابومنصور بر طوس در این نوبت قریب به ده سال (۳۳۹ - ۳۴۹) طول کشید و او در آن مدت با داشتن وزیر و سازمهتران و شاهان و فراهم آوردن تاریخ ایران باستان، در اصل ادعای زعامت ملی و فرهنگی بر همه ایران زمین را داشت، و به ادعای وزیرش در مقدمه شاهنامه او: «... اندیشه بلند داشت و مردی بود با فرّ و خویش کام و با هنر و بزرگمنش»^{۴۱}. تا این که در سال ۳۴۹ امارت مادون النهر و سپاه سالاری سامانیان را یافت و به جای ابوالحسن سیمجور، که به علت ظلم و ستم بسیار معزول گشته بود، بدان سمت منصوب گشت و «آن ولایت نیکو ضبط کرد و به مظالم نشست و حکم میان

۳۷. اصل از کامل ابن اثیر، به نقل از حواشی تاریخ بخارا، ص ۳۳۶، برای اصل رجوع شود به کامل، جلد ۱۴، ص ۱۸۸ و ص ۱۷۶.

۳۸. کامل، جلد ۱۴، صفحات ۱۸۹ و ۱۹۷ و ۱۹۸، نیز رجوع شود به مجله کاوه سال دوم دوره جدید شماره ۳ یا فردوسی و شاهنامه او، صفحات ۱۵۸ به بعد.

۳۹. کامل جلد ۱۴ ص ۱۹۸، هم تاریخ بخارا ص ۳۳۷.

۴۰. شاهنامه ابومنصور دقیقاً در ماه محرم سال ۳۴۶ به اتمام رسید، مقدمه شاهنامه ابومنصور، بیست مقاله قزوینی، هم فردوسی و شعرا: ص ۵۲.

۴۱. مقدمه شاهنامه ابومنصور، بیست مقاله قزوینی.

خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستند»^{۴۲} و «مردی پاکیزه و رسم‌دان و نیکو عشرت بود، و اندرو فعلهای نیکوی فراوان».^{۴۳} اما در آخر همان سال آلپتگین حاجب جانشین ابومنصور گردید و در تاریخ بیستم ذی‌الحجه وارد نیشابور شد، و ابومنصور به طوس رفت.

سپاه سالاری آلپتگین هم دیری نپائید، چون در ماه شوال سال ۳۵۰ امیر سامانی عبدالملک بن نوح، که از سال ۳۴۳ امارت یافته بود، از اسب بیفتاد و درگذشت،^{۴۴} و با تشویشی که به علت مرگ او در دولت سامانی راه یافت آلپتگین یاغی شد و عزم بخارا و بعد هم خروج از قلمرو سامانیان کرد و دیگر بار سپاه سالاری و امارت خراسان به ابومنصور داده شد، تا به سرکوبی آلپتگین بپردازد. ابو منصور آلپتگین را تالب جیحون هم تعقیب کرد ولی در راه مراجعت به طوس خود علم طغیان برافراشت، زیرا که مطمئن بود آن سمت را «بدو نگذارند و [پس از فروکش کردن فتنه آلپتگین] وی را صرف کنند».^{۴۵} ابتدا «لشگر خویش را دست کشاده کرد»^{۴۶} تا شهرهای مرو و باورد و نسا را غارت کنند، بعد هم به حسن رکن‌الدوله نامه نوشت و از وی یاری «و مطابقت خواست».^{۴۷} بدین سان ابو منصور آخرین واکنش و اعتراض خویش را برضد امرای سامانی که ملعبه دست غلامان ترک خویش شده بودند بروز داد. متقابلاً سامانیان همان ابوالحسن سیمجور را به سپاه سالاری و امارت خراسان برداشتند و راهی مادون‌النهرش کردند تا فتنه ابومنصور را فرو نشانند. وی در ماه ذی‌الحجه سال ۳۵۰ وارد نیشابور شد امیر و شمشیر زیاری هم بدو پیوست، در عوض آل بویه به یاری ابومنصور شتافتند و فریقین در سال ۳۵۱ جنگی سرنوشت ساز را پذیره شدند. اما خصمان ابومنصور پیش از آغاز نبرد حيله‌ای اندیشیدند و با فریفتن طیب ابومنصور (یوحنای ترسا) وی را مسموم ساختند، چنان که در بحبوحه کارزار «چشم امیر طوس از نور بیفتاد و مضطر گشت» و از اسب فرود آمد و پذیره مرگ

۴۲ و ۴۳- گردیزی، ص ۲۵۳.

۴۴- گردیزی، ص ۲۵۴ و تاریخ بخارا، ص ۱۳۴، هم کامل ج ۱۴، ص ۲۴۹.

۴۵ و ۴۶- گردیزی، ص ۲۵۶.

رفت. خیل خصم هم در رسید و غلامی سقلابی فرود آمد و سر امیر ابومنصور را برگرفت^{۴۷} و زعامت نیم قرنه عبدالرزاقیان بر طوس و خراسان خاتمه یافت، و عرصه از برای حکومت بلامنازع سیمجوریان بر آن دیار خالی شد، تا این که دیگر بار در سال ۳۷۱ نوبت به عبدالرزاقیان رسید.

برغم بی‌خبری ما از وضعیت سیاسی فرزندان عبدالرزاق در دوره بیست ساله میان مرگ پدرشان تا روی کار آمدن مجدد، هرچند بعید می‌دانیم که سیمجوریان به ایشان میدان داده باشند، اما تردیدی نداریم که حرمت و زعامت خانواده عبدالرزاق بر خراسان و بویژه طوس سایه افکن بوده است - همان گونه که پس از هزیمت و انزوای مجدد ایشان هم برای مدتها چنین بوده است.

کمی بعد از سال ۳۷۷، که منصور و عبدالله دارای مقامات بالای لشگری و کشوری در خراسان بودند، یکی از پیشکاران پیشین پدرشان «ابو علی دامغانی» وزارت سامانیان را یافته^{۴۸}. بلافاصله پس از قتل و نکال و یا اسارت و غربت پسران عبدالرزاق هم، همچنان نام و جاه خانواده ایشان ورد زبان مردم طوس و آثار خیرشان مشهود خاص و عام بوده است. کما این که جغرافیدان و سیاح مشهوری چون «مقدسی» که در حدود سال ۳۸۰ از طوس دیدن کرده و مسجد جامع آن شهر مورد توجهش قرار گرفته نوشته است: «آن را ابن عبدالرزاق نقاشی کرده».^{۴۹} قریب به نیم قرن پس از آن هم، در دوره غزنویان و سلطان مسعود، که سوری بن معتز صاحب دیوان و والی خراسان و طوس بوده و هیچ خبر و اثری از زعامت سیاسی عبدالرزاقی‌ها بر طوس درکار نبوده است، باز می‌بینیم که پیشوایی و زعامت طوسی‌ان در عمل با عبدالرزاقی‌ها بوده است. به گفته بیهقی در حمله عوام الناس طوس به نیشابور در سال ۴۲۵ «یکی از بقایای

۴۷- گردیزی ص ۳۵۷ و تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۰۹.

۴۸- رجوع شود به مجله کاوه، شماره ۳ دوره جدید صفحات ۱۳ و ۱۶، هم به ترکستان نامه جلد یک ص ۵۵۳

و گردیزی ص ۳۶۷ و یا فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۷۷ و یمنی، ص ۸۴.

۴۹- احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم، ص ۴۶۷.

عبدالرزاقیها، تارودی نام» مقدم ایشان بوده است.^{۵۰} ظاهراً متولی فرهنگی شاهنامه، و صاحب خبر اصلی احوال فردوسی نیز تا مدتها هم ایشان بوده اند، به طوری که بخشی از اولین حکایت مشروح احوال فردوسی و شاهنامه به روایت نظامی عروضی از زبان یکی از همین عبدالرزاقیان در قبال ۵۱۴ نقل شده است. آنجا که می گوید: «در سنه اربع عشر و خمسمائه به نسابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که گفت، وقتی...»^{۵۱}

با توجه به نقش و جایگاه برجسته خانواده عبدالرزاق و ریاست و زعامت سیاسی و فرهنگی ایشان بر خراسان قرن چهارم، و وابستگی و ارتباط تنگاتنگ و منحصر بفرد ایشان با «شاهنامه»، بعید است که در حالی که شاعر هم شهری پسران عبدالرزاق به نظم کتابی که پدرشان فراهم آورده همت می گماشته است، منصور و عبدالله، که از «معاریف لشکر خراسان» و حتماً امیر طوس هم بوده اند، نسبت به فردوسی بی تفاوتی پیشه کرده باشند؛ در عوض امیر یا امیرزاده دیگری به یاری و حمایت از شاعر حماسه سرای طوس برخاسته باشد.

آنچه گذشت، و بخصوص شباهت عجیب سرنوشت شوم پسران عبدالرزاق در دهه هفتاد قرن چهارم با سرنوشت «مهرتر گردن فراز» حامی اولیه فردوسی، ما را می دارد که کسی جز «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» و یا برادر او «عبدالله» را اولین حامی فردوسی و «مهرتر گردن فراز» دیباچه شاهنامه ندانیم.

نگاهی به عناوین این بخش از دیباچه شاهنامه

در قدیمی ترین شاهنامه خطی که به سال ۶۱۴ تحریر شده، یعنی نسخه موجود در شهر فلورانس که گفته می شود «فعلاً کهن ترین دستنویس شاهنامه است»^{۵۲} عنوان مذکور «خواجه عمید ابومنصور بن محمد امیرک» آمده است. پیداست که

۵۰- تاریخ بیهقی، ص ۵۵۱.

۵۱- حکایت مشهور در چهارمقاله درباره فردوسی، ص ۵۰.

۵۲- نامواره محمود افشار، جلد اول، مقاله «جوان بود و از گوهر پهلوان» از دکتر جلال خالقی مطلق، ص ۳۴۳.

در همین قدیمی ترین نسخه شاهنامه سلیقه و معیارهای زمان تحریر آن اعمال گردیده و با اصل فاصله ای قابل توجه یافته است، چون عناوین «خواجه» و «عمید» در دربار سامانیان رواج چندانی نداشته است، تا حامی گمنام فردوسی به آن عناوین خوانده شود. «عمید» عنوان وزارت و یا صاحب دیوانی دیالمه و بعد هم غزنویان و بخصوص سلاجقه است. «خواجه» نیز اولین بار در زمان غزنویان رایج گردید.

دومین نسخه هم که در استامبول نگهداری می شود و در سال ۷۳۱ تحریر شده عنوان «ابو منصور» را آورده است.^{۵۳} نسخه سوم هم که دو سال بعد از دومی یعنی به سال ۷۳۳ تحریر شده و در موزه لنینگراد موجود است نیز «ابو منصور» ثبت کرده است.^{۵۴} در يك نسخه خطی هم که به رؤیت شادروان ملك الشعرای بهار رسیده و مقدمه کهن دوم را داشته است «امیرک طوسی» در عنوان آن مشاهده شده است.^{۵۵} نسخ خطی دیگر هم اغلب عناوین «امیرک منصور» و یا «امیرک ابو نصر» را آورده اند.^{۵۶} در ترجمه شاهنامه البنداری هم عنوان «ابو منصور بن محمد» آمده است.

در شاهنامه های چاپی مشهور هم وضع به همان منوال نسخ خطی است. نسخه چاپ مسکو «اندر داستان ابومنصور» آورده، در حاشیه هم یادآور شده که عنوان مذکور به نسخه اصل الحاق شده است. در شاهنامه تصحیح «ژول مول» هم «اندر ستایش ابو منصور بن محمد» آمده است. و بالاخره بنا به اظهار استاد ذبیح الله صفا در سایر نسخ هم «نام این امیر را یا ابومنصور یا ابومنصور عبدالرزاق نگاشته اند».^{۵۷}

پیداست که با توجه به عناوین مغشوشی چون «منصور و ابومنصور و نصر و

۵۳- مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره مسلسل ۵۰، سال سیزدهم (۱۳۵۶ = ۲۵۳۶) شماره دوم، مقاله «یکی مهرتری بود گردن فراز» از آقای جلال خالقی مطلق، ص ۲۱۱.

۵۴- سیک شناسی، جلد اول، ص ۱۶۷.

۵۵- بنا به اظهار آقای دکتر جلال خالقی مطلق در مقاله «جوان بود و از گوهر پهلوان» ص ۳۵۵.

۵۶- رجوع شود به مقاله «یکی مهرتری بود گردن فراز» از آقای خالقی مطلق ص ۲۱۱.

۵۷- تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۴۶۷.

امیرك محمد و ابونصر و خواجه عمید و عبدالرزاق» نمی توان به نتیجه ای قطعی رسید. به همین دلیل اکثر صاحب نظران و پژوهشگران معاصر در حد توان خویش برای روشن کردن هویت این مهتر حامیان فردوسی کوشش هایی کرده اند، که ذیلاً نظری اجمالی بر دست آوردها و آراء ایشان خواهیم انداخت.

نگاهی به آراء دیگران درباره مهتر حامیان فردوسی

یکی از اولین محققان ایرانی که با اسلوب و روش علمی برای روشنایی بخشیدن به احوال فردوسی و شاهنامه گام برداشته سید حسن تقی زاده است، که طی سلسله مقالاتی در مجله کاوه و با نام مستعار «محصل» در حدود سال ۱۳۰۰ هجری شمسی به کوششی نسبتاً وسیع دست یازیده است. وی پس از پذیرفتن عنوان «ابو منصور بن محمد» برای آن امیر یا امیرزاده حامی شاعر، درباره هویت او ابراز داشته است که: «یکی از بزرگان طوسی که فردوسی او را در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش می کند، و بنا بر سر لوحه همین اشعار اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده و از وی نگاهداری می کرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده (به استناد: جوان بود و از گوهر پهلوان) به قول خود فردوسی وی را وعده مراعات و مساعدت داده و تمام حوایج وی را انجام داده و او را بی نیاز می ساخت و بالاخره ظاهراً در انقلابات و در جنگهای خراسان کشته و یا مفقود شد و در موقع ختم نسخه اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مدتها بوده که این شخص وفات کرده بوده است. بعد از وی عامل طوس حیی بن قتیب (یا قتیبه) حامی وی گردید...»^{۵۸}

تقی زاده آنگاه در حاشیه یادآور شده است که در مقدمه يك نسخه خطی به نام

«عطر شاهنامه» که در سال ۱۱۲۱ تحریر شده و «با بعضی زواید عین مقدمه بایستقری شاهنامه است، اسم این شخص حامی فردوسی «ابو منصور اسفکین» ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد». آنگاه خود وی نوشته است که «این اسم که ظاهراً اسفکین املائی صحیح آنست و در

۵۸. مجله کاوه، دوره جدید سال دوم شماره ۱۰ (سال ۱۲۹۰، ۱۳۰۰ شمسی) با رجوع شود به فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۹۴.

سرداران آن زمان دیده می شود و اسم سپه سالار سلطان مسعود غزنوی نیز بوده، بعید به نظر نمی آید، ولی در آن صورت لابد ترك باید بوده باشد و با «گوهر پهلوان» که فردوسی او را می نامد وفق نمی دهد.

آنچه درباره اظهارات تقی زاده، و افاضات محرر نسخه «عطر شاهنامه» می توان گفت این است که، اولاً آن ترکی که نام اسفکین یا اسفکین داشته باید همان کسی باشد که در تاریخ بیهقی نام وی «آسیفتکین» ضبط شده است.^{۵۹} دیگر این که وی به سالار غازی شهرت داشت و پس از مرگ ارسلان جاذب در حدود سال ۴۲۰^{۶۰} سلطان محمود «او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت» و به امارت طوس گماشت.^{۶۱} که همان امر بادی در سر وی انداخته بود «که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داده» بودند.^{۶۲} آخر الامر هم همان باد وی را به درگیری با سایر گردنکشان دولت سلطان مسعود وا داشت و در سال ۴۲۲ در بلخ فرو گرفته شد و به گونه ای اسف انگیز تبعید و محبوس گشت، «الی قلعه جردیز و توفی بها، رحمه الله علیه»^{۶۳}، بنابراین هیچ سرنوشت مشترکی با مهتر حامیان فردوسی نداشت، و تا چند سال بعد از مرگ فردوسی صحیح و سالم و زنده بود. دیگر این که «بعد از ارسلان جاذب والی طوس شد»، و نه به گفته عطر شاهنامه «بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد»، دلایل تقی زاده هم کاملاً بجا و منطقی است که گفته حامی شاعر، ایرانی نژاد و «از گوهر پهلوان» بوده است؛ در حالی که سالار غازی آسیفتکین یا اسفکین یا... به هر حال ترك و غیر ایرانی بود. اگر هم فرض را بر این بگذاریم که به جز آسیفتکین مذکور يك آسفتکین هم قبل از ارسلان جاذب والی طوس بوده است! که ما از وجود او بی خبر مانده ایم، متأسفانه فرض باطلی است؛ چون ارسلان جاذب از همان آغاز سلطنت محمود

۵۹. بیهقی، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۲۹۸.

۶۰. سالمرگ ارسلان جاذب که گور او در سنگ بست مشهد است، بدرستی معلوم نیست ولی بعد از سال ۴۱۹ و قبل از ۴۲۱ در گذشته است، نیز رجوع شود به فردوسی و شاهنامه او ص ۱۹۴ و هم به گفتار

«دلاور سپهدار طوس» در همین کتاب.

۶۱. بیهقی، ص ۱۰۶.

۶۲. پیشین، ص ۱۶۹.

۶۳. همان، ص ۲۹۸ الی ۳۰۷.

غزنوی یعنی سال ۳۸۹ والی طوس شد،^{۶۴} پیش از آن هم خراسان و طوس مشوش تر از آن بود که آب ولایت داری آن از گلوی کسی به خوشی فرو رفته باشد، تا ترکی بتواند به مسائل فرهنگی و حمایت از شاعر حماسه سرای ایران بپردازد. چون به گواهی همین گفتار دیدیم که از سالهای شروع فردوسی به نظم شاهنامه تا سال ۳۷۷ ولایت خراسان و طوس در دست ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و تاش و فایق و پسران عبدالرزاق و... بود. پس از آن هم که تاش و پسران عبدالرزاق منهزم و آواره شدند و خانواده سیمجور بر خراسان مسلط شدند بزرگ ایشان یعنی ابوالحسن، پدر ابوعلی سیمجور در سال ۳۷۸ به مرگ مفاجا درگذشت،^{۶۵} و بار دیگر آن خطه محل کشمکش و ستیز پسران سیمجور و فایق گشت،^{۶۶} تا این که ترکان قراخانی به زعامت بغراخان در سال ۳۸۲ بخارا را متصرف شدند و سامانیان مجبور به دعوت از غزنویان گردیدند، که به دنبال آن هم از سال ۳۸۴ سبکتکین و محمود وارد خراسان شدند و تا سال ۳۸۹، زمانی (۳۸۴ تا ۳۸۵) محمود والی آن دیار بود و زمانی (۳۸۵) ابوعلی سیمجور و فایق و بار دیگر از ۳۸۵ تا ۳۸۷ محمود. و بالاخره روزگاری هم بگتوزون نامی (از ۳۸۷ تا ۳۸۹)،^{۶۷} تا این که سامانیان در سال ۳۸۹ برافتادند و با رسیدن سلطنت به محمود غزنوی، ارسلان جاذب بر طوس ولایت یافت و برای مدت سی سال در آن سمت باقی ماند.

از دیگر محققان برجسته ایرانی که تقریباً هم زمان با تقی زاده و به طور جدی شناسایی مهر حامیان فردوسی را مورد توجه قرار داده اند شادروان ملک الشعرای بهار است. وی با اشرافی که بر ادبیات و تاریخ ایران عموماً، و مسائل عصر فردوسی خصوصاً داشت، می رفت که در اولین تلاشهای خود به موفقیت نائل آید و نام و نشان مهر گردن فراز ما را به درستی بنمایاند، اما يك

۶۴- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۹.

۶۵- گردیزی، ص ۳۶۷ و بیهقی، ص ۸۵.

۶۶- گردیزی ص ۳۶۷ و بیهقی ص ۸۵ تا ۸۷.

۶۷- بیهقی، ص ۱۵۷ و گردیزی، ص ۳۷۶.

قرائت اشتباه سنواتی از تاریخ گردیزی وی را از مرز استنتاج درست بر گردانید! ملك الشعرا ابتدا در یکی از مقالات خود درباره فردوسی به این نتیجه رسید که آن حامی اولیه شاعر نمی توانسته خود «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» فراهم آورنده شاهنامه ابومنصوری باشد، لذا متوجه پسران او عبدالله و منصور شد، و به درستی هم حدس زد که با توجه به این که «از سنه ۳۵۰ [صحیح ۳۵۱] خراسان در دست سپه سالار ابوالحسن [سیمجور] بود و مقام او به نیشابور بوده و عبدالرزاقیان با وی خونی بوده اند، محال است که پسری از پسران ابومنصور عبدالرزاق در عهد ریاست دشمنان خود رئیس طوس بوده باشد».^{۶۸} اما پس از این حدس صائب، به جای آن که حوادث بعد از عزل سیمجوریان و هم زمان عزل آنها را به دقت مورد توجه قرار دهد تا دریابد که: در سال ۳۷۱ سیمجوریان از امارت خراسان عزل شدند و در «نیمه شعبان سنه احدى و سبعین و ثلثمائه» جانشین ایشان یعنی تاش به نیشابور آمد^{۶۹} و کشمکش او با سیمجوریان آغاز شد، تا این که تاش و فایق به گرگان رفتند و از عضدالدوله و مؤیدالدوله شکست خوردند، و بعد هم با ترور وزیر عتبی که حامی تاش بود در سال ۳۷۲ کار سپاه سالار جدید زار شد، و جنگ قدرت هم چنان میان سیمجوریان و تاش و پسران عبدالرزاق در جریان بود تا بالاخره «اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائه»^{۷۰} وزارت به عبدالله عزیز داده شد، او هم تاش را عزل کرد و امارت خراسان را به سیمجوریان داد، و تاش از فخرالدوله یاری طلبید و به اتفاق پسران عبدالرزاق به نیشابور حمله کرد و ابوالحسن را بیرون راند، اما بار دیگر در «هفتم شعبان سنه سبع و سبعین ثلثمائه»^{۷۱} میان فریقین در نیشابور جنگ سرنوشت سازی در گرفت که پسران عبدالرزاق هم در آن شرکت داشتند و اسیر و آواره گردیدند...

۶۸- فردوسی نامه، (مجموعه مقالات) مقاله «شرح حال فردوسی از روی شاهنامه او» (که باید احتمالاً در

سال های ۱۳۱۰ نوشته شده باشد) ص ۲۷.

۶۹- گردیزی، ص ۳۶۳ - چون اشتباه بهار از تاریخ گردیزی ناشی شده است، ما هم تاریخ درست حوادث را

از روی همان منبع یادآور می شویم.

۷۰ و ۷۱- گردیزی، ص ۳۶۶.

آری، متأسفانه بهار به اشتباه زمان جنگ اخیر را (سال ۳۷۷) در نسخه‌ای از تاریخ گردیزی سال ۳۷۱ خوانده و نتیجه گرفته است که چون تا آن سال سیمجورها حاکم خراسان بوده‌اند و در همان سال هم پسران عبدالرزاق اسیر و آواره شده‌اند! پس کی فرصت بوده که آنها زعامتی یافته باشند تا از شاعر همشهری‌شان حمایت کنند؟! در نتیجه، به علت يك اشتباه قرائت، چنین نظر داده است:

«...ممکن نیست این مرد بزرگ منصور بن محمد بن عبدالرزاق باشد، زیرا سندی در دست نداریم که پسران ابومنصور، عبدالله و منصور به ریاست خراسان رسیده باشند، که بتوان آنان را شاه خواند. گردیزی تصریح کرده است که دو پسر ابومنصور با دیالمه همدست بوده و در سنه ۳۷۱ با تاش همدستان شده و در نیشابور... با ابوالحسن سیمجور جنگ کردند و شکست خوردند، و منصور بن ابومنصور اسیر لشکر خراسان شد و او را بر گاوی نشانند و در بخارا گردانیدند. و خبری از ریاست و امارت او در دست نیست، چه از سنه ۳۵۰ خراسان در دست سپه‌سالار ابوالحسن بود...»^{۶۸}

وی آن گاه، و بعد از نومیدی از پسران عبدالرزاق به سراغ دیگر امرای آن زمان خراسان رفته، ابتدا هم خانواده سیمجور و بخصوص ابوعلی را حامی فردوسی پنداشته است، اما بلافاصله سرنوشت معلوم او را، که در سال ۳۸۵ از محمود شکست خورد و به خوارزم رفت و به بخارا منتقل شد و به دست سبکتکین و محمود افتاد و در قلعه گردیز محبوس شد و به سال ۳۸۷ هم کشته شد، مغایر اعلام بی‌خبری فردوسی از سرنوشت او یافته،^{۶۸} و از وی مأیوس شده و سراغ دیگر امیران و نام‌آوران آن زمان را گرفته است. از آنجا هم که برآستی جز پسران عبدالرزاق کس دیگری در نیمه دوم قرن چهارم نبوده است که قبای توصیف و تعریف فردوسی بر قامت او راست آید، یکی از یاران و همدستان آل سیمجور به نام «امیرک طوسی» توجه بهار را جلب کرده است - چرا که هم پسوند طوسی را به دنبال نام خود داشته، و هم پسوند قابل توجه «تارودی» را، لذا همو را مهتر حامیان شاعر دانسته است. اما چون در آن زمان فرصت اظهار «تز» خویش را نیافته، سالها بعد هنگام تصحیح تاریخ سیستان و ضمن مطالعه حوادث سالهای

۹ - ۳۲۸ به نام امیرک طوسی دیگری هم در قلمرو سامانیان برخورد و در حاشیه تاریخ سیستان نوشته است: «این امیرک طوسی همنام با هم لقب کسی است که مشوق فردوسی در نظم شاهنامه بوده و در حبس سبکتکین با ابوعلی سیمجور فرمان یافته - رجوع کنید به تعلیقات»^{۷۲}.

متأسفانه بهار فرصت نیافته که تعلیقات تاریخ سیستان را بیاورد، و باز اظهار نظر وی مکتوم مانده است، تا این که چند سال بعد^{۷۳} و هنگام نوشتن سبک‌شناسی با رسیدن به تاریخ نیمه دوم قرن چهارم و افتادن گذارش به نام ابوعلی سیمجور و امیرک طوسی و... دیگر بار به یاد مهتر گردن‌فراز حامی فردوسی افتاده و اظهار نظر کرده است که: «و شاید ابوعلی سیمجور که از سال ۳۷۸ تا ۳۸۴ در خراسان ریاست داشته یکی از تشویق‌کنندگان فردوسی در نظم شاهنامه بوده است، زیرا پسران محمد بن عبدالرزاق و امیرک طوسی که علی‌التحقیق از مربیان و منعمان فردوسی بوده‌اند با او دوست و همدست و طبعاً هم‌فکر بوده‌اند!» و عاقبت هم در وفاداری نسبت به ابوعلی سیمجور از میان رفتند و امیرک طوسی با او هم زنجیر گردید، و فردوسی ظاهراً درباره او یا این امیرک می‌گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان بچنگ نهنگان مردم کشان»
سپس در حاشیه گفتار خویش افزوده است که: «ذكر این امیرک طوسی در مقدمه دوم کهنه شاهنامه در نسخ خطی به نظر نگارنده رسیده است و تاریخ فوت او در حبس محمود غزنوی نیز در تاریخ گردیزی موجود است و بعید نیست که مربی فردوسی در طوس این مرد باشد، معلوم نیست ابوعلی فرصت پرورش فردوسی را داشته است»^{۷۴}.

متأسفانه احتمال این که نظر شادروان بهار صحیح باشد بسیار اندک است.

۷۲- تاریخ سیستان، ص ۳۳۰.

۷۳- آقای جلال خالقی گوید هفت سال بعد (نامواره دکتر محمود افشار، ج ۱، مقاله جوان بود و از گوهر بهلولان، ص ۳۴۳). تاریخ اولین چاپ و انتشار سبک‌شناسی برنگارنده روشن نیست، اما در مقدمه آن امضای بهار را به تاریخ ۱۳۳۱ دارد (که ۱۳۲۱ باید صحیح باشد) اما تاریخ سیستان، گویا در سال ۱۳۱۴ منتشر شده است.

۷۴- سبک‌شناسی، جلد اول، ص ۱۶۷.

چون امیرک طوسی در سالهای آغاز فردوسی به نظم شاهنامه نه جوان، بلکه یکی از معتبرین روزگار بوده است. دیگر این که سرنوشت او نیز مثل ابوعلی سیمجور، و کشته شده به دست محمود در سال ۳۸۶ بوده است. و بالأخره اغلب یار و متفق خانواده سیمجور و در جنگ مهم سیمجوریان با سلطان محمود به سال ۳۸۵ در دروازه رزان طوس هم متحد اصلی ابوعلی بود.^{۷۵}

با این همه، چون آقای خالقی به طور مشروح به نقل و نقد نظرات بهار پرداخته است، و ما هم باید به نقد اظهارات ایشان بپردازیم، ترجیح می دهیم که در آن مبحث به اشتباهات شادروان بهار پاسخ دهیم. و در اینجا یادآور می شویم که اگر اشتباه قرائت سال ۳۷۱ به جای ۳۷۷ در تاریخ گردیزی روی نمی داد به احتمال زیاد بهار نیز «مهر گردن فراز» حامی فردوسی را یکی از پسران عبدالرزاق می دانست.

کمی بعد از آخرین تلاشهای شادروان بهار برای یافتن حامی اولیه فردوسی، استاد صفا هم ضمن بیان احوال شاعر به مهر حامیان او توجه کرده و نوشته است: «از وقتی که فردوسی آغاز به نظم شاهنامه کرد ظاهراً تحت حمایت و نگاهداشت یکی از امرای طوس قرار گرفت. در عناوین نسخ معمولی شاهنامه نام این امیر را منصور یا ابومنصور عبدالرزاق، نگاشته اند. ولی پیدا است که این قول باطلست، زیرا میان آغاز شاهنامه و وفات ابومنصور محمدبن عبدالرزاق نزدیک بیست سال فاصله بود. اشعاری که بدان امیر اشاراتی دارد اینهاست:

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان...
چنان نامور گم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن
این مرد که به فحوای بیت اخیر و ابیات بعد به وضع نامعلومی ناپدیدشد، فردوسی را نیکو می داشت و در آغاز کار مایه تشویق شاعر بود. و بعد از او نام حیّ قتیبه یا حسین قتیبه عامل طوس در شاهنامه می آید که باز حمایت و

نگاهداشت فردوسی را او بر عهده گرفته بود».^{۷۶}

مشاهده می شود که ذهن استاد صفا نیز تنها به نام امیر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق معطوف شده است، و نه فرزندان او عبدالله و منصور، در این که آیا استاد صفا بعد از تألیف تاریخ ادبیات در ایران، تا کنون که حدود چهل سال می گذرد، نظر جدیدی در این باره ابراز داشته یا نه، بر نگارنده پوشیده است. اما اگر تاریخ آخرین چاپ و انتشار «تاریخ ادبیات در ایران» ایشان را ملاک قرار دهیم، که نقل قول فوق از آن آورده شد، باید گفت اظهارات سال ۱۳۳۲ ایشان تا سال ۱۳۶۶ به قوت خود باقی بوده است.

شادروان مجتبی مینوی نیز که در سال ۱۳۴۶ مجموع نظرات تاریخی خویش را درباره «فردوسی و شعر او» با همین عنوان نشر داده است، نسبت به هویت آن مهر اظهار بی اطلاعی کرده و با جملاتی از این دست که: «یکی از بزرگان ایرانی نژاد، ابومنصور بن محمد نام، تقبل کرد که او را نگاهداری کند و... اما این حامی جوانمرد و نیکوکار بزودی درگذشت»،^{۷۷} از کنار او گذشته و در سرفهایی از نوع گرفتاریهای بهار و تقی زاده را برای خود فراهم نیاورده است.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، آقای دکتر جلال خالقی مطلق، شاهنامه شناس معاصر، اولین کسی است که با نشر مقاله ای با عنوان «یکی مهتری بود گردن فراز»^{۷۸}، مهر حامیان شاعر را «منصور بن ابومنصور محمدبن عبدالرزاق» دانسته است.

ایشان پس از تأملی در دیباجة شاهنامه و تعریف هویت یکایک کسانی که فردوسی از آنان نام برده است، با رسیدن به توصیف و تعریف آن مهر گردن فرازی که «جوان بود و از گوهر پهلوان» اعلام نموده اند که: «ما تا بحال هنگام مطالعه ابیاتی که فردوسی درباره این حامی ناشناس سروده هر وقت به عبارت «از گوهر پهلوان» رسیده ایم در آن تأمل چندانی نکرده ایم و گویا کلمه «پهلوان» را در اینجا به معنی «ایرانی نژاده» گرفته و رد شده ایم، و این اشتباه

۷۶- تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۱۶۷.

۷۷- فردوسی و شعر او، ص ۶۴.

۷۸- مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، سال سیزدهم، شماره مسلسل ۵۰.

محض است...»^{۷۹} - آنگاه خود به جستجوی پسران یا پسری از ابومنصور برآمده، و با رسیدن به نام منصور و عبدالله بن عبدالرزاق در تاریخ گردیزی، ضمن شرح حوادث سالهای ۳۷۶ و ۳۷۷ ستیز و جنبش پسران عبدالرزاق و تاش را «قیام بر ضد سامانیان»^{۸۰} خوانده است، و با بهره گیری از تاریخ یمینی - که من غیر مستقیم به محتوای آن دسترسی یافته -^{۸۱} سرنوشت شوم منصور را یادآور شده است، پس از آن هم در صدد برآمده که هویت جنبش و سوابق سیاسی و اجتماعی دو پسر عبدالرزاق را روشن کند. اما به سبب عدم سلطه لازم بر جزئیات تاریخ ایران و خراسان در قرن چهارم، در معرفی و توصیف پیشینه و هویت حرکت پسران عبدالرزاق توفیق چندانی نیافته، لذا اظهارات کاملاً درست و حدس صائب خویش را به گونه ای آسیب پذیر اعلام نموده اند، به همین دلیل نگارنده این مقال ضروری دانست که اطلاعات لازم را در گفتار حاضر عرضه نماید، تا آسیب پذیری نظریه عالمانه و صحیح جناب خالقی مطلق را منتفی، و یا حداقل کمتر سازد.

ایشان در ابتدای ورود به مبحث مورد نظر نوشته اند: «از شرح فوق برمی آید که عبدالله و منصور هر چند مقام پدرشان ابومنصور را نداشتند، ولی پس از قتل پدر خود همان راه سیاسی پدر و عموهای خود، رافع و احمد، را رفته اند، و از همین رو در شورش تاش بر ضد سامانیان شرکت کرده اند. بر طبق روایت ابن اثیر وقتی در سال ۳۳۶ ابومنصور به گرگان می گریزد، زن و فرزند و مادر ابومنصور به اسارت می افتند و آنها را به بخارا می برند. بنابراین بعید نیست که عبدالله و منصور حتی در زمان کودکی نیز يك بار طعم اسارت را چشیده باشند و در واقع از همان کودکی وارد راه سیاسی پدر و شريك سرنوشت او شده اند»^{۸۱}.

آنچه گذشت تقریباً خلاصه استدلال آقای خالقی برای توجیه دخالت و همکاری پسران عبدالرزاق در جنبش و قیام تاش بر ضد سامانیان، و مشارکت

۷۹. پیشین، ص ۲۰۷.

۸۰. همان، ص ۲۰۷ و ۲۰۹.

۸۱. همان، ص ۲۱۰.

آنان در درگیریهای دهه هفتاد قرن چهارم است، که به دلایل ذیل مخدوش و آسیب پذیر است:

اولاً این اثیر از اسارت فرزندان ابومنصور عبدالرزاق یاد نکرده است، یا لااقل در ترجمه فارسی گفتار وی اشاره ای به فرزندان عبدالرزاق نیست، آنچه در «کامل» می خوانیم این است: «رافع (برادر ابومنصور محمد) در قلعه درک تحصن کرد، خانواده او هم همراه او بودند، همچنین مادرش... احمد بن عبدالرزاق [از منصور بن قراتکین] درخواست امان کرد، منصور به او و گروهی از خویشان و بنی اعمام او امان داد. رافع و برادرش [احمد]... با عده خویش فرود آمدند... و به کوه رفتند. منصور قلعه را گشود و خانواده [= زن] و مادر محمد را به شهر بخارا روانه کرد که در آنجا بازداشت شدند»^{۸۲}.

بعضی دیگر هم که باید به متن اصلی کامل مراجعه کرده باشند، از گزارش ابن اثیر اسارت فرزندان عبدالرزاق را استنباط نکرده اند.^{۸۳}

بنابراین آن نسخه از کامل ابن اثیر که مورد استفاده آقای خالقی قرار گرفته (به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۷۶-۱۸۵۱، ج ۸، ص ۴۷۰ به بعد) بی نقص نبوده و اولین برهان آقای خالقی را مخدوش کرده است.

دوم این که اگر هم ابن اثیر چنین گزارشی داده باشد استناد به آن خالی از اشکال نیست، چون در آن صورت لابد عبدالله و منصور باید همسن فردوسی و متولد سالهای قبل از ۳۳۰ بوده باشند، تا بتوانند در سال ۳۳۶ «طعم تلخ اسارت» را تا حد سیاسی شدن در سنوات آینده چشیده و درک کرده باشند. در آن صورت شاعری که خود هنگام آغاز به نظم شاهنامه حدود چهل سال سن داشته چگونه ممکن است امیر چهل ساله حامی خویش را با آن «طراوت» جوان بخواند؟ نکته قابل یادآوری سوم هم این که، متأسفانه یا خوشبختانه دولت و قلمرو

۸۲. کامل، جلد ۱۴، ص ۱۸۹.

۸۳. تقی زاده نوشته است: «عیال و مادر محمد بن عبدالرزاق را به بخارا فرستادند» مجله کاوه، سال دوم دوره جدید شماره ۳، و نیز فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۶۳ - آقای مدرس رضوی، مصصح و شارح تاریخ بخارا هم همین استنباط را از متن کامل کرده و نوشته اند: «عیال و مادر عبدالرزاق گرفتار و به بخارا فرستاده شدند»، تاریخ بخارا، ص ۳۳۶.

سامانیان از فردای کشته شدن ابومنصور عبدالرزاق یعنی سال ۳۵۱ تا روی کار آمدن مجدد پسران وی به سال ۳۷۱ که تقریباً مصادف با امارت منصور بن نوح (۳۵۰ تا ۳۶۵) بود، هیچ جنبش سیاسی و اجتماعی محرزی را به خود ندید، به طوری که یکی از آرامترین ادوار حکومت يك قرنۀ سامانیان بود. کما این که پس از دورۀ امارت سی سالۀ امیرنصر بن احمد (۳۰۱ تا ۳۳۰) که از ایام درخشان حکومت سامانیان و زمان ظهور رودکی و بلعمی بزرگ و جیهانی و... بود، تنها در دورۀ منصور بن نوح بار دیگر امثال بلعمی کوچک (مترجم یا مؤلف تاریخ طبری) و دقیقی پیدا آمدند و به کارهای فرهنگی مهمی دست یازیدند. هیچ حادثه و جنگ و ستیز قابل توجهی هم در آن ایام دراز روی نداد. بنابراین عرصه‌ای برای جنبش سیاسی پسران عبدالرزاق سراغ نداریم تا آنان راه پدر و عموهای خود را پیش گرفته باشند. به همین دلیل هم هیچ خبری از ایشان در زمان امارت منصور بن نوح نیست - الا پس از مرگ منصور در سال ۳۶۵ و رسیدن نوبت به پسر خردسال او «نوح»^{۸۲} به قیمومت مادرش، و آغاز وزارت عتبی به سال ۳۶۷ و عزل سیمجوریان و انتساب تاش به جای آنان در سال ۳۷۱ (که از جنگ قدرتی شدید در قلمرو دولت سامانیان حکایت دارد) - در آن زمان هم هیچ يك از طرفین دعوا یعنی عتبی و تاش و پسران عبدالرزاق، یا سیمجوریان و فایق را نمی توان قیام کننده له یا علیه سامانیان خواند، چون نوح صغیر و مادر خودکامه اش تنها تماشاچی جنگ قدرت «گلادیاتور»های ملك خویش بودند، و نه فرمانده و هدایتگر آنها. کما این که وقتی عتبی شعری خواند تا وضعیت نوح و مادر او را در حکومت بنمایاند، دوستی تشبیه وی را اصلاح کرد و شعر دیگری بدین مضمون خواند که:

«شيثان يعجز ذوالرياضه عنهما رأى النساء و إمرة الصبيان
اما النساء فميلهن إلى الهوى و اخوالصبي يجرى بغير عنان
دو چیز است که صاحب تجربه و ریاضت در برابر آن ناتوان است: رأی زنان و حکم بچه‌ها. اما زنان به سوی خواهش نفس تمایل دارند، و بچه بی عنان و

۸۲. گردیزی، در ص ۳۶۱ گوید بالغ نبود، یعنی نیز در ص ۳۴، آقای زرین کوب و بارتولد هم وی را هنگام جلوس سیزده ساله دانسته‌اند، تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۱۱، و ترکستان نامه، ص ۵۳۷.

افسار حرکت می‌کند».^{۸۵} لازم به یادآوری است که عتبی این شعر و تشبیه را درست در میانه گزارش درگیری تاش و پسران عبدالرزاق با عبدالله عزیز و سیمجوریان در حدود سال ۳۷۶ آورده است، که به راستی هم چنین بود. بنابراین هیچ يك از آن جنگ قدرتها، من جمله جنگ اول تاش با ابوالحسن سیمجور در نیشابور به سال ۳۷۷ و یا جنگ بعدی وی در شعبان همان سال و با مشارکت پسران عبدالرزاق را نمی توان «قیام برضد سامانیان» خواند، تحلیل و ادعایی که قبل از هر کس خود آقای خالقی را واداشته تا درصدد توجیه آن برآید. بلکه آن همه را باید جنگ قدرت میان جناحهای حاکم بر دولت و قلمرو سامانی در برابر چشمان تماشاگر نوح و مادرش تلقی کرد، که هر طرف پیروز می‌شد حریف اسیر خویش را به بخارا می‌فرستاد، «مخانیث شهر هم» با کمال رغبت به مسخرگی و استقبال از جناح مقهور می‌پرداختند، چنان که با منصور بن محمد بن عبدالرزاق هم چنین کردند.

آخرین نکته در مورد آراء آقای خالقی این که، ایشان تنها متوجه «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» شده و کاملاً از برادر جوانتر وی، یعنی «عبدالله بن محمد»، که همو از «معاریف لشگر خراسان» بوده است، غافل مانده‌اند. درحالی که عبدالله نیز به اندازه منصور می‌توانسته مهتر گردن فراز و حامی جوان شاعر بوده باشد. چرا که وی نیز همه شرایط توصیف فردوسی را داراست، الا این که نامش به جای «منصور»، «عبدالله» و هم در سال ۳۷۷ مقیم نیشابور بوده است. اما در عوض گویا لشگری تر از منصور بوده است. دیگر این که اگر اندک اصالتی برای آن عناوین «ابومنصور...» دیباچه‌های شاهنامه قائل شویم عبدالله نیز می‌توانسته دارای فرزندی به نام منصور و دارای کنیه «ابومنصور» بوده باشد. درحالی که بعید است منصور فرزندی به نام منصور هم داشته باشد - البته در صورتی که «ابومنصور» شاهنامه را اشتباهی متأثر از نام «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»، پدر منصور و عبدالله، تلقی نکنیم - به هر حال عبدالله هم، با احتمال اندک کمتری از منصور، می‌توانسته همان مهتر گردن فراز و حامی فردوسی بوده باشد.

سرنوشت شوم او نیز، که یاد در «خصم گاه» نیشابور پایمال قتل و نکال شده و یاد در «غریبکده» گرگان گرفتار «وبا» و آماج کین و تعصب عوام الناس گرگانی گردیده است، چندان روشن تر و «محمود» تر از سرنوشت برادر افتاده در قهندز بخارایش نبوده است.

خلاصه آن که، اگر بخواهیم از آنچه درباره اظهارات آقای خالقی گفتیم نتیجه گیری کنیم باید بگوییم، اولاً نه ابن اثیر و نه هیچکس دیگر نگفته اند که فرزندان عبدالرزاق در سال ۳۳۶ به اسارت درآمده و به بخارا منتقل شده اند، تا بدان علت سیاسی شده باشند. دیگر این که اگر هم خود ما چنین فرض کنیم آن وقت آنها همسن فردوسی و در حدود سال ۳۷۱ دارای سنی بالاتر از ۴۰ سال بوده اند، که جوان خواندن ایشان توسط شاعر همسنشان بعید به نظر می رسد. سوم این که نه پسران عبدالرزاق بلافاصله بعد از کشته شدن پدرشان رجل سیاسی بوده اند و نه در آن ایام زمینه ای برای سیاست مآبی و جنبش و انقلاب موجود بوده است. بلکه تنها عزل سیمجوریان از سپاه سالاری و امارت خراسان در سال ۳۷۱ و انتصاب تاش به جای ایشان عامل اصلی روی کار آمدن مجدد پسران عبدالرزاق گردیده است، که این گونه دعوت به همکاریها هم ربطی به سیاسی شدن ندارد. و آخرین نکته این که: «عبدالله بن ابومنصور» نیز کمابیش به اندازه برادر خویش (منصور) می توانسته مهتر گردن فراز و حامی فردوسی بوده باشد، لذا از احوال وی نباید غافل بود.

آقای خالقی هشت سال بعد از انتشار اولین نظریه خویش، گفتار دیگری هم در آن بازه آورده اند. ایشان در مقاله ای با عنوان «جوان بود و از گوهر پهلوان» که در سال ۱۳۶۴ نشر داده اند پس از اشاره به مقاله پیشین خود و ارائه اهم نکات آن گفته اند: «پس از انتشار آن مقاله، مطالعات مپسین مرانچار ساخت تا يك بار دیگر به این مطلب بپردازم». در پی آن هم، عامل اصلی پرداخت مجدد را مطالعه اظهارات شادروان بهار در تاریخ میستان و سبك شناسی اعلام کرده اند، که در آن جا، چنان که دیدیم، گفته شده حامی اولیه فردوسی «امیرك طوسی» بوده است.^{۸۷} بنابراین

۸۶ نامواره دکتر محمود اقتدار، جلد ۱، ص ۳۳۲ - اولین صفحه مقاله جوان بود و...

۸۷ پیشین، ص ۳۴۲.

بیشترین حجم و اهم گفتار ایشان در دومین مقاله صرف نقل و نقد نظر بهار و شناسایی و طرد نظریه امیرك طوسی به عنوان حامی فردوسی، گردیده است. در حالی که اگر آقای خالقی به ریشه اشتباه و انعطاف نظر بهار از پسران عبدالرزاق پی می بردند لازم نبود این همه برای نقد نظر وی بخود زحمت بدهند. چون دیدیم که توجه بهار به علت اشتباه قرائت سال ۳۷۱ به جای ۳۷۷ (در تاریخ گردیزی) از پسران عبدالرزاق منصرف شده است، لذا به سراغ سایر امیران و امیرزادگان قرن چهارم خراسان و طوس رفته، و ابتدا هم متوجه ابوعلی سیمجور شده است، اما همو خود بلافاصله به تناقض حدس خویش پی برده و افزوده است: «چیزی که هست آن است که ابوعلی با آن قدرتی که تا آخرین شکست خود داشت باور نمی کرد که به این مفتیها از بین رود، که فردوسی را گوید: اگر این کتاب را گفتی و من نبودم آن را به شاهان سپار. دیگر این که ابوعلی دشمن محمود بود و چگونه فردوسی جرأت کرده است اشاره به او نماید، آن هم قبل از مدح محمود، و آن همه از وی تمجید و توصیف و قدردانی کند؟»^{۸۸} بدین گونه پس از نویمیدی از ابوعلی سیمجور توجهش به «امیرك طوسی» معطوف شده است، که بهار در آن زمان (یعنی سال ۱۳۱۰ و زمان نوشتن مقالات فردوسی نامه) وی را به درستی نمی شناخته است، بنابراین افزوده که «امیرك طوسی را هم که درست نمی شناسیم کیست، این است اولین اشکال که غالباً آن را حل شده و روشن می دانند، و براستی پیچیده و غیر قابل حل است»^{۸۸}.

وی پس از آن در صدد شناسایی امیرك برآمده، تا این که هنگام تصحیح تاریخ میستان به نتیجه رسیده که مهتر حامیان فردوسی همو بوده است، در حالی که نظر وی صائب نیست. یکی از علل بارز عدم صحت نظریه بهار این است که از تاریخ یمینی، که صاحب آن از معاصران امیرك طوسی بوده بخوبی بر می آید که امیرك در سال ۳۸۵ یکی از معمرین و کار کشتگان طوس و خراسان بوده است؛ بنابراین نمی توانسته در سالهای ۳۷۱ تا ۳۷۷ جوان و کتی برز و گردن فراز بوده باشد. عتبی ضمن شرح جنگ سال ۳۸۵ «اندرخ» گوید: «ابوعلی با رؤس حشم

۸۸ فردوسی نامه، ص ۲۷.

خویش مشاورت کرد و چاره کار پرسید. امیرك طوسی و جمعی که به حصافت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته، گفتند: صواب آن است...»^{۸۹}

از آنجا که آقای دکتر خالقی يك مقاله ۲۵ صفحه‌ای را به پاسخگویی بهار اختصاص داده اند، دیگر ضرورتی ندارد که ما نیز گفتار و براهین ایشان را تکرار کنیم. الا این که بار دیگر یادآور می‌شویم که اگر اطلاعات تاریخی مبسوطی را که در این گفتار فراهم آورده ایم در تأیید نظریه آقای خالقی مد نظر نداشته باشیم احتمال آن هست که رأی صائب و درست ایشان به دلیل عدم پشتوانه اطلاعات تاریخی غنی آسیب‌پذیر گردد.

در خاتمه بار دیگر اعلام می‌نمائیم که: امیر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق يك رجل سیاسی و ملی و فرهنگی ایران قرن چهارم بود، که شاهنامه مشهور به ابومنصوری را در سال ۳۴۶ فراهم آورد، و شاعر همشهری و توانای او فردوسی در حدود سال ۳۷۰ آغاز به نظم جدی آن کرد، در همان سالها هم کشندگان ابومنصور که بیست سال یکه‌تاز و حاکم بلامنازع خراسان بودند معزول گشتند، و سپه‌سالار و والی جدیدی به خراسان گسیل شد که از بدو ورود با ستیز و عداوت سیمجوریها روبه‌رو گردید، بنابراین به پسران جوان و میان‌سال و محتشم عبدالرزاق میدان داد و از ایشان برای همکاری در اداره خراسان دعوت کرد، که کمترین سمت ایشان هم می‌توانست ولایت‌داری طوس باشد.

همزمانی روی کار آمدن ایشان با دست یازیدن فردوسی به نظم شاهنامه، و شباهت استثنایی سرنوشت شوم اسارت و مرگ گمنام ایشان در غربت بخارا یا نیشابور و گرگان، با سرنوشت اولین حامی فردوسی، که به گفته شاعر چندی بعد از اشتغال شاعر به کار به دست نهنگان مردم کش از انجمن گم شد و تا حدود سال ۴۰۰ هم از زنده و مرده وی خبری یافته نشده بارزترین دلیل ما برای یکی دانستن «مهرگردن فراز» بایکی از پسران عبدالرزاق است، شرایطی که در هیچ امیر و امیرزاده دیگر ایران و خراسان و طوس قرن چهارم و زمان فردوسی سراغ نداریم.

با توجه به آنچه گذشت می‌بایستی که نام اولین حامی فردوسی در دیباچه شاهنامه جدیدی که به همت آقای دکتر خالقی مطلق تصحیح و منتشر می‌شود «منصوربن محمدبن عبدالرزاق» می‌آمد، در حالی که متأسفانه «امیرك منصور» آمده است و معلوم نیست که کیست؟

سومین گفتار

فردوسی و سلطان محمود

سرآغاز

گرچه زندگی اجتماعی و خصوصی اکثر زعمای فرهنگی ایران زمین، اعم از ادیب و شاعر و عارف، و از آن جمله فردوسی طوسی هم در پرده ابهام فرو رفته است، اما با جرئت می توان گفت که هیچکدام دیگر از زعمای فرهنگی ما به اندازه شاعر حماسه سرای طوس زندگی مرموز و مبهم نداشته اند. البته این ادعا به آن معنی نیست که آشنایی ما با زندگی و احوال سایر بزرگانمان بیش از فردوسی است، بلکه نشان دهنده آن است که علاقه ما به فهم چگونگی احوال حکیم طوس و رابطه او با سلطان وقت بیش از دیگران بوده است؛ کما این که یقیناً اطلاع ما از احوال فردوسی بیش از خیام و سعدی و حلاج و عطار و حافظ و... است. اما باز هم برای فهم و درک زندگی این شاعر حماسه سرا حریص تر از پی بردن به چگونگی احوال سایر پیامبران فرهنگی خویشیم. ادعای فوق را مراجعه به آثار تاریخی و مآخذ ادبی و فرهنگی ما ثابت می کند، و نشان می دهد که بارها برای فهم بیشتر احوال فردوسی به تلاشهایی دست یازیده اند، در حالی که برای کشف چگونگی زندگی سایر بزرگان ملی و فرهنگی مان چنان حرصی نداشته اند. همین اشتیاق باعث شده است که به جای استمداد از تحقیق بر افسانه تکیه شود و زندگی شاعر را مرموزتر و مبهم تر سازد، به گونه ای که علی رغم آن همه تلاش و پاسخ باز اطلاعات ما از احوال فردوسی مشکوک تر از دانش ما درباره هر زعيم فرهنگی دیگر ماست.

یکی از جنبه های ظاهراً مهم احوال شاعر هم چگونگی رابطه وی با سلطان

وقت، یعنی محمود غزنوی است، چرا که در گذشته و هم در حال بخش اصلی هر اظهار نظری درباره فردوسی را «رابطه وی با سلطان» تشکیل می‌دهد. لذا در این گفتار سعی خواهد شد که حداقل به این یک جنبه از زندگی شاعر حماسه‌سرای ایران پامخی محققانه و به دور از افسانه داده شود.

پس از آشنایی نسبه جامع با تاریخ عصر فردوسی و گوش سپردن به اظهارات خود شاعر درباره رابطه اش با سلطان محمود، و هم توجه به داستانهای که توسط دیگران و در قرون بعد راجع به رابطه سلطان و شاعر گفته شده است، معلوم می‌شود که صحیح‌ترین و مشروح‌ترین توضیح در روایت خود شاعر مستتر است. لذا نگارنده این سطور نیز به استناد مطالب خود شاهنامه به توضیح زندگی شاعر و رابطه او با سلطان خواهد پرداخت، اما شمه‌ای از حوادث تاریخ عصر فردوسی را هم به یاری خواهد گرفت. آنگاه به نقل و نقد سایر روایات و افسانه‌ها که بعداً در مآخذ تاریخی و ادبی درج شده است خواهد پرداخت.

مسلم است که فردوسی از حدود سال ۳۷۰ هجری آغاز به نظم شاهنامه کرد، در حالیکه چهارده سال پس از آن، یعنی در سال ۳۸۴ محمود بن سبکتکین به اتفاق پدرش برای اولین بار از غزنه به خراسان آمد و سپه سالار سامانیان شد، زمانی که شاعر نظم شاهنامه اولیه را هم به پایان برده بود. بنابراین تمام آن افسانه‌هایی که مدعی دست یازیدن فردوسی به نظم شاهنامه به تشویق و ترغیب سلطان محمود گشته‌اند، خیالپردازانه و خالی از حقیقت است. فرض مسلم دیگر هم این است که آشنایی شاعر با محمود بن سبکتکین بین سالهای ۳۸۴ تا ۳۸۹، که محمود وارد خراسان شد تا آنگاه که به سلطنت رسید، تنها می‌توانسته است آشنایی دورادور باشد. اما از سالهای ۳۸۹ و ۳۹۰ به بعد که سامانیان به دست ترکان قراخانی آل افراسیاب و سلطان محمود غزنوی برافتادند و «زیر رود» (مادون النهر) به چنگ محمود و «ورا رود» (ماوراءالنهر) به چنگ قراخانیان افتاد، می‌توانسته آشنایی و رابطه‌ای جدی و نزدیک میان شاعر و سلطان برقرار شده باشد. خود فردوسی هم ادعای ما را تأیید می‌کند؛ چون مدعی است که پس از آغاز به کار تا بیست سال

سخن را پوشیده داشته است، تا این که محمودی پیدا شده است:

گذر در خور باغ بایستی اگر تنگ بودی نشایستی
سخن را نگه داشتی سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیستی؟
ابوالقاسم آن شهریار جهان... ...پیامد نشست از بر تخت داد

مدت آشنایی و همسویی سلطان و شاعر هم بیش از ده سال طول نکشید. یعنی از سال ۳۹۰ آغاز شد و در سال ۴۰۰ خاتمه یافت. اما آشنایی جدی هم از بدو این دوره، یعنی از سال ۳۹۰ آغاز نشده، بلکه سال ۳۹۴ که مصادف با شصت و پنج سالگی شاعر هم هست سرفصل جدی آشنایی و قرار و مدار سلطان با شاعر است، که خود فردوسی رسماً بدان اشاره کرده است.

سال ۳۹۷ هم یکی از سنواتی است که سلطان استثنائاً برای مدتی مقیم طوس شد، آن هم در حالی که مشغول نبرد با ترکان آل افراسیاب بود، لذا به زعم نگارنده این سطور اگر ملاقات مفصل و قول و قرار میان شاعر و سلطان صورت گرفته باشد در همان ایام بوده است. پس از آن، هم به گواهی خود شاهنامه و اظهارات شاعر، و هم به گواهی حوادث سلطنت محمود، در حدود سال ۴۰۰ هجری دیگر میان فردوسی و محمود رابطه حسنه‌ای وجود نداشته، و نمی‌توانسته هم وجود داشته باشد - الا تلاشی نومیدانه از سوی شاعر برای جلب حمایت ناممکن سلطان، که البته به نتیجه‌ای هم نرسیده است، و با بلند همتی فردوسی و قهر و خشم متقابل محمود نسبت به او، رابطه شاعر و سلطان به تیرگی گراییده و دیگر تا مرگ حکیم طوس هم به روشنی مبدل نشده است.

پشیمانی محمود نسبت به رفتارش با فردوسی در سال مرگ یا سالهای آخر عمر شاعر هم به دلایلی که خواهد آمد بعید نیست. چرا که اگر زمان مرگ شاعر را سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ و یا در فاصله آن دو سال فرض کنیم، سلطان هم در همان زمان در حال تغییر روش و پیروی از سیاستی بوده که وی را به تغییر مذهب - از

۱- شاهنامه، نسخه ژول مول، جلد ۴، ص ۲۲۵ - توضیح این که می‌دانیم که اغلب شاهنامه‌های موجود مغلوپ و مشکوک هستند و تا نسخه‌ای صحیح و منقذانه فراهم نیاید باید به ابیات شاهنامه با دیده تردید نگریست، در میان نسخ چاپی موجود شاهنامه هم چاپ مسکو صحیح‌تر از بقیه است. که متأسفانه نتوانستیم آن را مبنای تحقیق خود قرار دهیم.

حنفی به شافعی - هم واداشته است. عمده هدف او از این کار هم مانور در برابر خلیفۀ نافرمان عباسی بوده است! لذا احتمال بسیار هست که در آن فاصله به شاعر حماسه سرای ایران گرایشی مصلحتی یافته باشد. باز هم به زعم نگارنده اگر جز این می بود فردوسی جرئت نمی کرد به زادگاهش مراجعت نماید و آزادانه بمیرد! و علناً تدفین شود. آنچه در پی خواهد آمد شرح دعاوی فوق است.

زمانی که حدود دوازده سال از شروع کار فردوسی می گذشت بخارا به سال ۳۸۲ به تصرف اولین قوم تورانی، یعنی ترکان قراخانی آل افراسیاب درآمد و امیر بخارا «نوح بن منصور» (امیر رضی) گریخت. سپه سالار سامانیان «ابوعلی سیمجور» و سردار بزرگ دیگر ایشان «فایق» هم به جای این که به کمک امیر سامانی بشتابند چشم امید به فتح و پیروزی ترکان داشتند. اما از حسن تصادف «بغراخان» زعیم ترکان در همان سال بیمار و مجبور به ترک بخارا شد و در میانه راه درگذشت. لذا امیر سامانی که به این سوی جیحون گریخته بود، به مقر عز و دولت خویش برگشت و در صدد تنبیه سالاران متمرّد و یاغی خویش برآمد. بدین منظور دست استمداد به سوی سبکتکین غزنوی یازید، که در جنوب قلمرو سامانیان عدّت و شوکتی به هم رسانیده بود.

سبکتکین به همراه پسر جوان و متهور خویش، محمود ۲۳ ساله، در سال ۳۸۴ وارد قلمرو سامانیان شد، امیر سامانی هم بدو پیوست و در محل هرات صف آراستند. سالاران متمرّد سامانی، ابوعلی سیمجور و فایق، هم در برابر ایشان ایستادند و پیروزی از آن سامانیان و سبکتکین شد. در همین جنگ و در نتیجه همین پیروزی بود که محمود جوان لقب «سیف الدوله» و سپه سالاری سامانیان و حکومت طوس و نیشابور را یافت، و تا رسیدن به نیشابور، مرکز ولایت خویش، ابوعلی و فایق را تعقیب کرد و در آن جا استقرار یافت، سالاران یاغی هم به گرگان و پناه آل بویه گریختند.^۲

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۲ - ۲۵۱ و تاریخ بمینی، صفحات ۲ - ۱۰۱ و تاریخ گردیزی، ص ۳۷۰ و ترکستان نامه ص ۵۵۵.

۳- تاریخ بیهقی، ص ۲۵۲، بمینی، ص ۸ - ۱۰۵، گردیزی ص ۳۷۱ هم رجوع شود به حکایتی از

بنابراین تنها از آن زمان به بعد بود که فردوسی می توانست نام محمود را بشنود و برای وی حسابی باز کند؛ در حالی که چهارده سال از آغاز کارش می گذشت و تحریر نخستین شاهنامه را هم به پایان برده بود. چرا که در بعضی نسخ شاهنامه تاریخ اتمام صراحتاً بدین گونه آمده است:

سرآمد کنون قصۀ یزدگرد به ماه سفندار مذ روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش برشمار^۴

ظاهراً محمود هم می توانست از همان زمان با نام و نشان بزرگان خراسان، من جمله شاعر حماسه سرای طوس آشنا شود، اما توقف و استقرار محمود در نیشابور و خراسان دیری نپایید؛ چون بلافاصله سالاران شکستۀ سامانی از گرگان برگشتند و وی را از خراسان بیرون راندند. بنابراین گرفتاری محمود بیش از آن بود که توانسته باشد به فکر آشنایی و جلب دوستی امثال فردوسی بیفتد، چون تنها چند ماه در خراسان بود. جنگ هرات روز «سه شنبه نیمۀ رمضان سال ۳۸۴» به نتیجه رسید، و تا سبکتکین و محمود به نیشابور رسیدند ماه شوال شده بود^۵، محمود جوان هم به تنهایی قادر به اعمال سلطۀ خویش بر خراسان نبود، لذا «سبکتکین مدتی به نیشابور بود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات بازگشت»^۶. اما بازگشت وی همان و حملۀ سیمجوریان و فایق همان، که در «غرۀ ماه ربیع الاول سال ۳۸۵» از گرگان عازم نیشابور گردیدند. اهالی آن شهر هم بازگشت آنان را به فال نیک گرفته محمود غریب و نورسیده را طرد کردند. به گونه ای که «عامۀ شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی به جنگ محمود آوردند». محمود شهر را رها کرد و در باغی بیرون نیشابور حصار گرفت ابتدا هم «نیک بکوشید، اما چون روی ایستادن نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت» و «جنگ رخنه» از آن جهت گفتند.^۸

جوامع الحکایات عوفی، گزیده آن، ص ۹۹.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد ۱، ص ۴۷۳.

۵- بیهقی، ص ۲۵۲.

۶ و ۷ و ۸- پیشین، ص ۲۵۹.

مشاهده می شود که محمود تنها چند ماه (از شوال ۳۸۴ تا ربیع الاول ۳۸۵ = ۳۸۵) در خراسان بود، در این مدت هم بیشتر در حالت دفاعی و بفکر حفاظت از خویش، بنابراین همان گونه که فردوسی هم از آشنایی خویش با وی صحبتی نکرده است، آن دو فرصت شناخت یکدیگر و دوستی با هم را در این زمان نداشته اند.

قرار و دوری محمود از خراسان چند ماهی به طول انجامید، تا این که در ماه جمادی الآخر همان سال دوباره به اتفاق پدر خویش و طاهربن خلف صفاری به خراسان برگشت، تا برای همیشه کار سیمجوریان و قایق را یکسر کند. اما جنگ مذکور (تا آن جا که به فردوسی مربوط می شود) یکی از استثنای ترین و مهمترین جنگهای قلمرو سامانیان در حیات شاعر بود. چرا که اولاً برای همیشه خانواده سیمجور را که نزدیک به نیم قرن والی و حاکم خراسان بودند از آن دیار راند. سلسله محمود و غزنویان را هم برای نیم قرن بعد بر خراسان و طوس مسلم کرد. دیگر این که تعداد سیاه قریقین و دلاورانی که در آن جنگ شرکت داشتند قابل توجه بود. اما از همه گذشته، جنگ فوق در زادگاه فردوسی و مقابل چشمان او، یعنی در صحرای مقابل ده «آندرخ» در دروازه رزان طوس صورت گرفت.^{۱۰} روستایی که هم اکنون هم با همین نام و در همان محل واقع است. بنابراین جنگ «آندرخ» اولین و آخرین جنگ مهم و سرشت سازی بود که در زمان حیات شاعر در زادگاه او صورت گرفت و به وی امکان داد که یک جنگ گردانه تمام عیار را نظاره کند: که دو تن از رستمیان زمان! یعنی محمود غزنوی و طاهربن خلف سیستانی از دلاوران بیروز آن بودند.

به روایت بیهقی، خربقان «شگبر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الآخر سال ۳۸۵» جنگ کردند و نیک یکوشیدند و معظم لشکر امیر سبکتگین را نیک بهالیدند و نزدیک بود که هزیمت افتادی، امیر محمود و پسر خلف یا سواران سخت گزیده و مبارز و آسوده ناگاه از کمین برآمدند و بر قایق و الیمتگو (غلام ابوعلی سیمجور) زدند، زدن سخت استوار، چنان که هزیمت شدند. چون ابوعلی

بدید، هزیمت شد و در رود گریخت»^{۱۱} - که منظور همان رود کارده، و شعبه ای از کشف رود است، که باز و دشت طوس را آبیاری می کند. عتبی صاحب تاریخ یمنی هم که از معاصران و احتمالاً شاهدان عینی این جنگ بوده است کمی بعد که گزارش ماجرا را می نوشته (در سال ۴۱۲) کر و فر محمود را رشک نبرد رستم و اسفندیار دانسته و گفته است که: «گردان هر دو کشور دست به تیغ بهم آوردند، چون در موقف کارزار، کارزار شد و شعله حرب به احتدام رسید از پس پشت میسره ابوعلی گردی برخاست، و امیر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عذتی بی شمار از آن طرف درآمد... و آن روز در اظهار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفه ایام و جریده اعوام باقی ماند. و اگر رستم و اسفندیار آن حالت مشاهدت کردند به آداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و بر آثار دست و بازوی او آفرین کردند و از قوت و شجاعت او داستان زدندی»^{۱۲}.

ده «آندرخ» که جنگ در صحرای مقابل آن صورت گرفت در رأس مثلثی فرضی به اضلاع ده کیلومتر است که در دو رأس دیگر آن شهر طاهربان طوس و روستای باز قرار دارد، بنابراین حتی اگر شاعر حماسه سرا میل تماشای چنان جنگ پر هیبتی را هم نمی داشته است، باز اجباراً شاهد خیمه و خرگاه و کر و فر دلیران بوده است. اگر هم بپذیریم که رزم ستایی چون او حداقل ناظر یکی دو نبرد دلیرانه بوده است، یقیناً یکی از آن نبردها همان جنگ آندرخ در سال ۳۸۵، به قهرمانی محمود جوان است، و حتماً توجه شاعر را هم به خود جلب کرده است. از قضا می بینیم که فردوسی نیز همین سال ۳۸۵ را نقطه عطفی در زندگی محمود دانسته و از قول دقیقی و به شکلی رؤیاگونه یادآور آن شده است:

چنان دید گوینده یک شب بخواپ که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می داستان ها زدی
به فردوسی آواز دادی که: «می مخور جز به آیین کاووس کی
که شاهی گزیدی به گیتی که بخت بنازد بدو تاج و دیهیم و تخت

۱۰- بیهقی، ص ۲۶۱ و هم زیرنویس آن صفحه.

۱۱- ص ۱۲۳، هم گردیزی، ص ۳۷۳.

چرا که از همان سال ۳۸۵ به بعد محمود به داشتن وزیر فرزانه و ایراندوستی مفتخر گردید که از سرشناسان خراسان و از کتاب و دبیران فایق بود، یعنی «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی»^{۱۲}، که می توانست معرف خوبی برای امثال فردوسی به حضور محمود باشد. ولی بعید است که چنین معارفه ای صورت گرفته باشد چون این بار هم استقرار محمود در خراسان دیری نپایید. و دو سال بعد (در نیمه سال ۳۸۷) هم امیر سامانی درگذشت و هم پدر محمود، و وی مجبور به ترك خراسان و عزیمت به غزنه شد، تا دیگر بار هم که به خراسان آمد دو سال طول کشید، که البته این بار نه به عنوان سپاه سالار سامانیان، بلکه به عنوان سلطان محمود غزنوی آمد، البته نه خود، بلکه برادرش امیرنصر را به سپاه سالاری و ولایت خراسان منصوب کرد، آن هم در آخر سال ۳۸۹. سردار دیگرش «ارسلان جاذب» را هم به طوس فرستاد و خود یا در بلخ بود و یا در غزنین و یا در جنگ و ستیز با رقیبان و یا سفرهای جنگی هند.

دوران سپه سالاری محمود، تا سلطنت اخراج سیمجوریان از خراسان امتیازات منحصر بفرد و عظیمی را نصیب سبکتکین و محمود کرد. به طوری که تمامی قلمرو سامانیان را در «زیر رود» به جنگ ایشان انداخت. قسمت غربی رشته کوه هزار مسجد که شامل طوس و خراسان غربی به مرکزیت نیشابور بود از آن محمود شد و بخش شرقی آن رشته کوه هم تا جیحون و سرحدات قلمرو غزنویان نصیب سبکتکین گردید. لذا بایستی که پدر و پسر از موقعیت استثنایی به دست آمده حفاظت می کردند، در حالی که هم ابوعلی سیمجور با پناهنده شدن به بخارا حی و حاضر بود و هم فایق با پیوستن به ترکان آل افراسیاب. وجود ترکان مذکور در پس پشت قلمرو سامانی هم خطر جدی دیگری برای سبکتکین و محمودنو رسیده بود. بنابراین اکثر وقت و همت پدر و پسر غزنوی طی بقیه سال ۳۸۵ و تمامی سال ۳۸۶ صرف مداخلات و دیپلماسی پیچیده و حادثه ایشان در کار رقبا، و هم آل سامان گشت.

شهنشاه محمود گیرنده شهر ز شاهی به هر کس رساننده بهر از امروز تا سال هشتاد و پنج نگاهش گنج و نبالدش رنج و زآن پس به چین اندر آرد سپاه همه مهتران بر گشایند راه نبایدش گفتن کسی را درشت همه تاج شاهانش آید به مشت برین نامه بر چند بشتافتی کنون هر چه جستی همی یافتی ازین باره من پیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار گر آن مایه نزد شهنشه رسد روان من از خاک بر مه رسد کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده او گشت با خاک جفت»^{۱۳} پس از ابیات مذکور است که فردوسی هزار بیت دقیقی را بازگو کرده است. اما چنان که از رویای شاعر برمی آید وی سال ۳۸۵ را نقطه عطفی در زندگی محمود دانسته است، بی آنکه از رابطه خود با وی صحبتی به میان آورده باشد. بنابراین باید گفت که فردوسی اولین بار پس از جنگ اندرخ متوجه محمود غزنوی و اهمیت او گردیده و از همان زمان هم حساسی برای وی در محاسبات خویش گشوده است. اما تا آشنایی نزدیکتر شاعر و سلطان هنوز چند سالی باقی بوده است.

پس از جنگ اندرخ، سیمجوریان و فایق برای همیشه از خراسان رانده شدند و سپه سالاری سامانیان و ولایت خراسان از آن سیف الدوله محمود شد. ظاهراً وی نیز می توانست از همان زمان و پس از استقرار در نیشابور به شناسایی فرزندگان و بزرگان خراسان برآید. بیهقی این حدس و گمان را تأیید می کند، چون مدعی است که پس از برافتادن سیمجوریان و قرار گرفتن سپاه سالاری بر امیر محمود، از آن جا که وی «دل در غزنین بسته بود، هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی آن جا می فرستاد»^{۱۴}. کما این که خانواده مشهور تبانیان را که از روحانیون بزرگ زمان بودند، در همان ایام شناسایی و راهی غزنین کرد.^{۱۵} ظاهراً شناسایی فردوسی هم در همان سالها برای محمود مقدور بوده است،

در حالی که سبکتکین به دنبال بهانه‌ای بود تا نفوذ خود را بر بخارا تحمیل کند و ابوعلی سیمجور را هم از امیر سامانی تحویل بگیرد، ترکان قراخانی نیز در سال ۳۸۶ قصد تصرف بخارا را کردند. لذا سبکتکین فرصت را غنیمت شمرد و با سپاهی انبوه از جیحون گذشت و از امیر سامانی خواست که به او بپیوندد، یا این شرط که همچون دو امیر هم‌شان با هم برخورد کنند. وزیر وقت سامانی «عبدالله عزیز» که از حامیان آل سیمجور بود امیر را از پیوستن به سبکتکین برحذر داشت و استدلال کرد که: «ناصرالدین را لشگری بی اندازه جمع است، و ساز و نجمی فراوان و زینت کامل دارد... و حضرت سلطنت را سازی لایق نیست، غرضاصتی تمام باشد مجاورت کسی که در اُهت و عدت پادشاهی بیشتر و بیشتر از ملک باشد».^{۱۵} بنابراین امیر نوح از پیوستن به ناصرالدین سبکتکین خودداری کرد، در نتیجه امیر غزنه فرزندش محمود را «با بیست هزار سوار به بخارا فرستاد».

با رسیدن محمود به بخارا وزیر تسلیم و معزول شد، ابوعلی سیمجور و یارانش هم تحویل محمود و به اسارت عازم قلمرو غزنویان شدند، وزیری هم از طرفداران ایشان به جای عبدالله عزیز منصوب شد.^{۱۶} و پس از آن با خانان ترکستان مصالحه شد. به گونه‌ای که دشت قطوان مرز میان دو دولت تعیین گشت و قایق که به خانان پیوسته بود به سمرقند گماشته شد.^{۱۷} کمی بعد هم وزیر منصوب غزنویان به علت آن که «به صنعت و حیل روزگار می‌گذاشت و خونی به خونی می‌شست» به دست چند غلام کشته شد، و «امیر سامانی از ترس سبکتکین بر جنازه وزیر نماز گزارد» و «رسولی هم نزد ناصرالدین فرستاد تا جانشین وزیر مقتول را معین کند».^{۱۸} خلاصه آن که اعمال نفوذ و دخالت‌های فوق مشغله اصلی پدر و پسر نورسیده طی سالهای ۳۸۵ تا ۳۸۷ بود، و بدین علت علی‌رغم علاقه محمود به شناسایی اهل صنعت و هنر خراسان، و با وجود داشتن وزیری چون

۱۵- بیمنی، ص ۱۴۶.

۱۶- ترکستان‌نامه، ص ۵۶۱.

۱۷- بیمنی، ص ۱۴۹.

۱۸- بیمنی، ص ۱۴۰ و ترکستان‌نامه، ص ۵۶۲.

اسفراینی، بعید است که در آن دو سال وی با فردوسی آشنا و نزدیک شده باشد. در ماه رجب سال ۳۸۷ امیر سامانی درگذشت و بلافاصله در ماه شعبان همان سال هم سبکتکین^{۱۹}. و به علت آن که سبکتکین به جای محمود - که پسر ارشدش بود- فرزند دیگرش اسماعیل را به ولیعهدی انتخاب کرده بود، خزانه غزنه هم سرشارتر و مهمتر از آن بود که محمود بتواند از آن چشم‌پوشد، وی سپاه سالاری سامانیان و ولایت خراسان را رها کرد و عازم غزنه و جنگ با برادر شد.^{۲۰}

در غیاب محمود، بگتوزن نامی که سپاه‌سالار جدید سامانیان بود عازم خراسان شد. فایق هم که شریک دزد شده بود و رفیق قافله خود را از سمرقند به بخارا رسانید و مشیر و مشار اصلی دولت سامانیان و هم عامل قراخانیان گردید. تا این که محمود پس از غلبه بر برادر به بلخ رفت و مقام پیشین خویش را از امیر جوان سامانی مطالبه کرد. گرچه امیر جدید به محمود متمایل بود اما فایق و بگتوزن وی را تحریک به جنگ با محمود کردند،^{۲۱} در نتیجه در سال ۳۸۹ در حدود مرو جنگی میان طرفین درگرفت که پیروزی از آن محمود و غزنویان و شکست از آن سامانیان شد. با رسیدن منزه‌مین به بخارا قراخانیان هم وارد آن شهر شدند و سامانیان برای همیشه برافتادند؛ به گونه‌ای که «ورارود» از آن آل افراسیاب و «زیر رود» از آن غزنویان شد و محمود هم سلطان ایران زمین گردید.

همان گونه که در ابتدا هم یادآور شدیم در دوره دوم حیات شاعر و سلطان، یعنی میان سالهای ۳۸۴ (سال ورود محمود و سبکتکین به خراسان) تا سال ۳۸۹ (آغاز سلطنت محمود) مطابق آنچه گذشت، بعید است که سلطان محمود متوجه فردوسی شده باشد، اما شاعر به گونه‌ای یکطرفه و دودور با شخصیت محمود آشنا شده است. محتویات شاهنامه هم نظریه ما را تأیید می‌کند؛ چون فردوسی طی این مدت هیچ اشاره‌ای به دوستی با محمود ندارد، الا آن که در سال ۳۹۴ که شرح

۱۹- بیمنی، ص ۱۴۶ و ص ۱۵۰، گردیزی، ص ۳۷۵.

۲۰- بیمنی، ص ۱۶۲، گردیزی، ص ۳۷۶.

۲۱- خواهیم دید، با این همه می‌توان رجوع کرد به ترکستان‌نامه، ص ۵۶۶، و بیمنی، ص ۸۶۶.

تصورات خود را از محمود و شروطش را با او برمی شمارد یادآور می شود که از همان سال ۳۸۷ و پنجاه و هشت سالگی شاعر متوجه محمود بوده و وی را «فریدون زمان» می انگاشته است:

بدانکه که شد سال پنجاه و هشت نواتر بدم چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند کز اندیشه شد سرو تن بی گزند
فریدون بیداردل زنده شد زمان و زمین پیش او بنده شد...^{۲۲}

رابطه سلطان و شاعر در زمان سلطنت محمود

اینک باید دید دوره سوم، که شامل ده سال اول سلطنت محمود (۳۸۹ تا ۳۹۹) و هم آغاز تا انتهای دوستی و ارتباط وی با فردوسی می شود، چگونه گذشته است؟

خود فردوسی، بنابر بیانیه بلند و پراحساس و استدلالی که در ابتدای جلد چهارم شاهنامه صادر کرده مدعی است که دوستی اش با سلطان در سن ۶۵ سالگی خود، یعنی سال ۳۹۴ آغاز شده است. بررسی حوادث سالهای اولیه سلطنت محمود هم ادعای فردوسی را تأیید می کند. چون طی سالهای ۳۸۹ تا ۳۹۴ محمود رفتار و کرداری داشت که نمی توانست متوجه و متمایل به شاعر حماسه سرا گردد. در عوض از آن زمان به بعد گرفتار مسائلی شد که وی را سخت محتاج دوستی و استعانت از فردوسی و حماسه ملی او می نمود. چون میان سالهای ابتدای سلطنت تا آن زمان، محمود سرگرم براندازی سلاطین و ملای و ایرانی نژاد سامانی و صفاری، و دوست و متحد قراخانیان آل افراسیاب بود، اما در آن سال مهم ۳۹۴ قراخانیان را «به درستی» خطر جدی تلقی کرد و دشمن اصلی پنداشت، لذا راه دوستی با بقایای سامانیان و شاعر حماسه سرای ایران را پیش گرفت، که کیفیت رفتار محمود در آن برهه حساس هم شنیدنی است و هم مؤید ادعای فردوسی.

گرچه محمود در سال ۳۸۹ مجبور به جنگ با خود امیر سامانی گردید و

پیروز هم شد، اما به جرئت می توان گفت که چنین قصدی نداشت، بلکه جنگ مذکور ناخواسته و تصادفی پیش آمد. بنابراین محمود برای پیروزی بر سامانیان از پیش تدبیری نیندیشیده بود، لذا چند ماه پس از پیروزی را در بلا تکلیفی به سر برد، تا این که بالاخره با استمداد از خلیفه عباسی خود را سلطان ایران خواند، چرا که در آن هنگام تنها جنگیدن با امیر سامانی و غالب شدن بر او برای مردم ایران دلیلی قانع کننده و کافی نبود تا حاکمیت فاتح را پذیرفته، به حمایت از وی برخیزند. چنین بود که محمود با پیروزی غافلگیرانه اش بر سامانیان متوسل به خلیفه عباسی شد، تا خلأ پذیرش ملی را با تأییدات آسمانی و الهی پر نماید.

در اصل نه محمود با امیر جوان سامانی قصد جنگ داشت و نه امیر با او بر سر ستیز بود. بلکه سرداران خودرأی امیر با محمود سر مخاصمت داشتند، در نتیجه منصور بن نوح را تشویق به جنگ با وی کردند، اما قبل از این که فریقین رو در روی هم قرار گیرند همان سرداران امیر خویش را فرو گرفتند و چشمانش را کور کردند. قباحات این امر در ایران آن زمان به حدی بود که حتی محمود متخاصم سامانیان هم وقتی شنید بگتوزن و فایق امیر را کور کرده اند «سخت خشم آمدش و گفت به خدا اگر چشم من بر بگتوزن افتد به دست خویش چشمش کور کنم».^{۲۳} اما از آن جا که باز هم امیر تازه برداشته سامانی (برادر امیر کور شده - عبدالملک بن نوح، ابوالفوارس) در کنار بگتوزن و فایق سرکش بود محمود از ستیز با ایشان پرهیز کرد، وقتی هم در حدود مرو رو در روی هم قرار گرفتند تن به صلح با ایشان داد، آنها هم تنها نواحی محدودی چون بلخ و هرات را به محمود واگذار کردند^{۲۴} که سخت وی را خشنود ساخت! چنان که به شکرانه آن «مالی بزرگ فرمود تا به صدقه دادند»^{۲۵} (گردیزی گوید ۲۰۰۰ دینار)^{۲۶}. اما در حالی که پس از صلح لشکرها از هم جدا شده و راه خویش را در پیش می گرفتند گروهی از سپاهیان سامانی، از پیش خود، به لشکر محمود دستبرد زدند و محمودیان را گمان افتاد که حيله و دستبردی آگاهانه و پیمان شکنانه است، پس برگشتند و جنگ

۲۳- بیهقی، ص ۸۶۷.

۲۴ و ۲۵- بیهقی، ص ۸۶۷، و هم ترکستان نامه، ص ۵۶۶.

۲۶- بیهقی ص ۳۷۷.

سرنوشت ساز میان سامانیان و غزنویان آغاز گشت، که در عرض دو روز پیروزی از آن محمودیان شد و «امیر خراسان شکسته و بی عدت به بخارا افتاد و امیر محمود گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ».^{۲۷} با این که جنگ مرو در نیمه سال ۳۸۹ روی داد^{۲۸} و محمود بلافاصله همانند امیران سامانی از قِبل خود سپاه سالار و والی برای خراسان معین کرد (برادرش امیرنصر را) و همه «زیر رود» را هم به تصرف درآورد ولی تا پایان سال رسماً خود را سلطان و شاه ایران اعلام نکرد، مگر پس از مکاتبه با خلیفه عباسی و دریافت فرمان از او. چون محمود که هم غیر ایرانی بود و هم غلام زاده و بی تبار، جز با توسل به خلیفه و توجیه دینی مستمسک دیگری برای تحمیل سلطه و حاکمیت خویش بر ملت ایران نداشت.

از قضا خلیفه وقت عباسی «القادر بالله» نیز وضعیتی متزلزل و نامطلوب داشت، یعنی همانقدر که محمود به تأییدات وی نیازمند بود او هم محتاج حمایت همچو محمودی بود. چرا که «قادر» بتازگی توسط آل بویه به خلافت برداشته شده بود بی آنکه مورد تأیید سامانیان و ملل شرق جامعه اسلامی و من جمله ایران قرار گرفته باشد. حتی ابتدا اهالی بغداد هم از پذیرش وی خودداری کرده بودند، تا این که با دریافت وجه المصالحة «حق البیعه» خلافت او را در سال ۳۸۳ گردن نهاده بودند.^{۲۹} اما اُمم اسلامی در شرق همچنان به خلیفه معزول پیشین یعنی «الطایع» وفادار بودند، که در سال ۳۸۱ عزل و دستگیر شده بود. بنابراین محمود به چنین خلیفه متزلزلی متوسل شد و به وی نوشت که «علت جنگ وی با سامانیان امتناع آنان از به رسمیت شناختن القادر بوده است»^{۳۰}. در حالی که خود وی در زمان سپه-سالاری اش و قبل از سال ۳۸۹ به تبعیت از سامانیان به نام الطایع سکه ضرب می کرد!^{۳۱}

۲۷- بیبھی، ص ۸۶۷.

۲۸- به گفته بیبھی در آخر جمادی الاول، ص ۸ - ۸۶۷ و به گفته هلال الصابی در سوم آن ماه، ترکستان نامه، ص ۵۶۷.

۲۹- الکامل فی التاریخ الاسلام، (کامل) جلد ۱۵، ص ۱۹۷ - و هم تاریخ گزیده، ص ۳۴۹، نیز ترکستان نامه، ص ۵۷۶.

۳۰- هلال صابی، به نقل از ترکستان نامه، ص ۵۶۷.

۳۱- تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۲۷.

با این همه مدتی طول کشید تا خلیفه القادر سلطه محمود را بر شرق پذیرفت و برای وی عهد و لوا فرستاد. محمود هم تا آن زمان نه بر تخت جلوس کرد و نه نام سلطان بر خود نهاد. بالأخره بعد از شش ماه فرمان خلیفه به همراه القاب پر طمطراقی که در آن زمان تازگی داشت، هم چون «بیمین الذوله و امین المله ولی امیر المؤمنین» واصل شد و در ماه ذی القعدة سال ۳۸۹ محمود در شهر بلخ بر تخت سلطنت جلوس کرد و تاج بر سر نهاد.^{۳۲}

حکایات نسبت به فراوان و جالب توجهی از درگیری محمود با خلیفه بر سر القاب فوق در مآخذ تاریخی و ادبی مشاهده می شود، که هیچ کدام به تنهایی صحت ندارند، اما مجموع آن روایات نشانگر این واقعیت است که محمود برای تأییدات و القاب خلیفه بهای سنگینی پرداخته است.^{۳۳} در حالی که اگر مردم ایران حاکمیت او را گردن می نهادند نیازی به این غرامت پردازیهای سنگین نبود. اما تأمل محمود در تاج گذاری و تأخیر شش ماهه اش ظاهراً تنها به دلیل نرسیدن فرمان و خلعت خلیفه نبود، بلکه نگاهداری جانب حریفی همچون ترکان مدعی آل افراسیاب هم تأثیر داشت، زیرا آنان نیز از این گوشت قربانی قلمرو سامانی سهمی می خواستند و تا حصه خود را دریافت نمی کردند تاجگذاری محمود دور از ملاحظه بود. به عبارتی محمود با آل افراسیاب توافق کرده بود که بخش زیررود قلمرو سامانیان از آن وی گردد و قسمت ورارود از آن آنان. لذا تأمل داشت تا قراخانیان نیز سهم خود را متصرف شوند و پس از آن هر کدام حاکمیت جدید خود را اعلام کنند. بنابراین «روز دو یا سه شنبه دهم ذی القعدة سال ۳۸۹ بخارا بتصرف آل افراسیاب در آمد»^{۳۴} و بقایای خانواده سامانی دستگیر و تبعید شدند و خزاین ایشان به غارت رفت - بی هیچگونه واکنشی از

۳۲- گردیزی، صفحات ۲۰۹ و ۳۸۱ و بیمینی، ص ۱۸۲ و ترکستان نامه، ص ۵۷۵.

۳۳- قابوسنامه، ص ۲۰۸ (که خواهیم دید) و تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۴۰ و سیاستنامه، ص ۱۷۰، و تاریخ گزیده، ص ۳۵۱، جهت نقد و بررسی حکایات فوق هم می توان رجوع کرد به تاریخ مردم ایران، ج ۲، صفحات ۲۳۳ و ۵۴۹ و تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۱۶ و دیوان عنصری، ص ۱۲۰ و ترکستان نامه، ص ۵۷۶.

۳۴- تاریخ بیمینی، ص ۱۸۴ گوید سه شنبه و گردیزی، ص ۳۷۸ دوشنبه آورده است. و بارتولد دوشنبه را پذیرفته، ترکستان نامه، ص ۵۶۹.

سوی فریدون ایران! و بلافاصله پس از آن، یعنی در همان ماه محمود هم در بلخ بر تخت سلطنت جلوس کرد.^{۳۵} بدینگونه بخشی از سرزمین ایران که مهد زبان و فرهنگ شکوفای این کشور و زادگاه بزرگانی چون رودکی و ابوریحان و ابن سینا و... آغشته به خون سیاوش افسانه‌ای بود، از سلطهٔ ایرانیان بدر آمد، و «کس در آن زمانه به اهمیت تاریخی این واقعه که پایان سیادت عنصر بومی آریایی بر آن خطه بود پی نبرد»^{۳۶} - الا شاعر پیر و فرزانه طوس که همهٔ توان او مصروف تهییج غرور مردم هموطنش برای حفاظت از مرزهای ایران در برابر اقوام «بأجوج و مأجوج» تورانی شده بود، اما در حضور خود او و در اوج هم و غمهایش بخشی مهم از ایران بر باد می‌رفت.

پیداست که رفتار محمود در آن سالهای هیچ رنگ و بوی ایرانی و ملی نداشت، بلکه صرفاً به خاطر منافع شخصی خود بر سر ایران معامله می‌کرد، بنابراین نمی‌توانست در دل مردم ایران هم جایی داشته باشد، لذا بلافاصله پس از تقسیم ایران میان او و خانان نهضتی به رهبری یکی از امیرزادگان سامانی به راه افتاد که قریب به پنج سال طول کشید و سخت مورد حمایت مردم دل‌آزودهٔ ایران قرار گرفت و خطرانی جدی برای آل افراسیاب و محمودیان ایجاد کرد. در نتیجه هر دم بر دوستی محمود با قراخانیان افزود، اما در عوض ضربات وی را بر پیکر حکومت‌های ملی ایران تشدید کرد. به گونه‌ای که محمود طی پنج سال مذکور صفاریان را هم برانداخت، ولی با خانان هم‌پیمان و خویش سببی شد، تا این که نهضت سامانیان در سال ۳۹۴ فروکش کرد و رقابت محمود با خانان نمودار شد، و از آن پس وی دست استمداد بسوی مردم ایران دراز کرد تا او را در مخاصمه با تورانیان یاری دهند.

یکی از کسانی که دوستی وی می‌توانست شدیداً به حال محمود مفید واقع شود شاعر حماسه‌سرای ایران بود، بنابراین مورد توجه سلطان قرار گرفت؛ در حالی که او نیز در آن زمان پیر و فرسوده و تهیدست شده و تنها فرزند ذکور

۳۵- رجوع شود به مأخذ شمارهٔ ۳۲ یعنی یمینی، ۱۸۲ و گردیزی، ۳۸۱ و ترکستان‌نامه، ص ۵۷۵.

۳۶- ترکستان‌نامه، ص ۵۷۰، که هم گوید «تُدکه» آن واقعه را یکی از غم‌انگیزترین بلیه‌های عظیم ایران دانسته است.

خویش را هم از دست داده بود.^{۳۷} بنابراین تنها در سال ۳۹۴ بود که آشنایی و رابطه‌ای جدی، و ای بسا قول و قرارهایی میان شاعر و سلطان واقع شد، که رسماً در شاهنامه بدان اشاره رفته است. اما پیش از آن لازم است شمه‌ای از رفتار محمود را از سال تاجگذاری تا سال ۳۹۴ از نظر بگذرانیم.

پس از سقوط سلالهٔ سامانی و افتادن موطن سیاوش به دست تورانیان در سال ۳۸۹ و رسیدن سلطنت به محمود غزنوی در آن سال، وی سال بعد براندازی صفاریان را وجههٔ همت خویش ساخت و در نیمه سال ۳۹۰ رخت به سیستان کشید تا زادگاه رستم را هم جریحه‌دار سازد. امیر سیستان که در آن زمان «خلف بن بانو» نوهٔ دختری عمرولیث صفاری بود به دور از رعیت و لشکریان و فرزند بهادرش «طاهر» در قلعهٔ اسفهد به محاصرهٔ محمود درآمد، اما با پرداخت صد هزار دینار باج و زنده‌خواهی شرمه‌اجم را از سر خویش رفع کرد.^{۳۸} محمود که نزدیک به دو ماه خلف را در حصار گرفته بود (از جمادی‌الآخر تا ماه رجب ۳۹۰)^{۳۹} با دریافت وجه مذکور به غزنه مراجعت کرد، تا وقتی دیگر به سراغ سیستانیان رود، چرا که در همان زمان جنبش سامانیان آغاز شده بود.

قیام سامانیان به رهبری پسر نوح بن منصور، اسماعیل، از سال ۳۹۰ آغاز شد و چنان با استقبال سریع و شدید مردم ایران روبرو شد که در همان سال ترکان قراخانی را از سمرقند و بخارا بیرون راند.^{۴۰} اسماعیل در نیمهٔ سال بعد هم متوجه زیرود و قلمرو محمود گردید و روز چهارشنبه آخر ربیع‌الثانی سال ۳۹۱ وارد

۳۷- چون سال ۳۹۴ مصادف با شصت و پنج سالگی شاعر، و فردوسی مرگ فرزندش را هم در ۶۵ سالگی

خود دانسته است:

مرا سال بگذاشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تنی بی‌روان

شاهنامه، جلد هفتم، ص ۹۶

۳۸- تاریخ یمینی، ص ۲۰۷.

۳۹- تاریخ سیستان، ص ۳۴۶.

۴۰- تاریخ یمینی، ص ۱۸۵، و ترکستان‌نامه، ص ۵۷۱.

نیشابور شد^{۴۱} و امیر نصر سپاه سالار و برادر محمود را وادار به فرار کرد، به گونه‌ای که شبانه از نیشابور خارج شد «و تمامی شب را تاخت تا صبحگاهان خود را به نزدیکی هرات رساند»^{۴۲} و به محمود پیوست. سامانیان با شنیدن خبر حرکت محمود به سوی نیشابور موقتاً آن خطه را ترك کردند، اما اوج گرفتن قیام ایشان محمود و خانان را به مذاکره و همدستی با هم کشاند، به طوری که در ماه بعد یعنی جمادی الاول ۳۹۱ سفیران ایلک خان به خدمت محمود رسیدند و «مواضعت نهادند که ماوراءالنهر مرخان را باشد و مادون النهر مرامیر محمود را»^{۴۳} با خروج محمود از نیشابور، امیر اسماعیل که تا حدود گرگان و ری پیش رفته بود دوباره در ماه شوال همان سال به نیشابور برگشت و امیر نصر دیگر بار به بوزجان گریخت.^{۴۴} تا این که محمود سردار مشهورش «آلتون تاش» را همراه نصر کرد، و ایشان پس از جنگی خونین امیر اسماعیل را از نیشابور بیرون رانده و راهی گرگانش کردند.^{۴۵} متعاقب آن هم محمود در سال ۳۹۲ سفیرانی به دربار خانان فرستاد و پس از تأکید مجدد بر توافقی‌های قبلی با هم وصلت نیز کردند. دختری از ایلک خان را محمود گرفت و دختری هم به ایشان داد.^{۴۶} شاهزاده سامانی هم که در شکست از امیر نصر و آلتون تاش خود را مستحق نمی‌دید، بعضی از سردارانش را مقصر دانست و دستور قتل ایشان را صادر کرد^{۴۷} و بدین وسیله زمینه تضعیف نهضت خویش را فراهم ساخت.

اتحاد محمود و خانان از یکسو و تضعیف جنبش سامانیان از دیگر سو، برای محمود فراغت و آرامشی موقت پدید آورد و به وی امکان داد تا طی سال ۳۹۲ حملات سودآوری به هند صورت دهد (جنگ با جیبال)^{۴۸} و پس از آن هم برای

۴۱- گردیزی، ص ۳۸۲.

۴۲- یمینی، ص ۱۸۶.

۴۳- گردیزی، ص ۳۸۲.

۴۴- یمینی، ص ۱۸۸.

۴۵- یمینی، ص ۱۸۹.

۴۶- ترکستان نامه، ص ۵۷۶.

۴۷- یمینی، ص ۱۸۹ و ترکستان نامه، ص ۵۷۲.

۴۸- برای جنگ محمود با جیبال در هند که در محرم سال ۳۹۲ صورت گرفت می‌توان رجوع کرد به یمینی؛

بار دوم به سراغ سیستان و صفاریان رود.

کار سیستان در سال ۳۹۳ یکسره شد، به طوری که در پایان آن سال به نام محمودیان خطبه کردند و امیر خلف هم به اسارت محمود درآمد. عمق فاجعه و تأثر مردم آن دیار را هم از سخنان مورخ گمنام سیستانی می‌توان شناخت که با عاطفه‌ای رقیق ماجرای سلطه ترکان را بر زادگاه رستم به زبان آورده است:

«چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند، ابتداء محنت سیستان آن روز بود. و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا پان وقت. و اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو هیچ آبادان تر از سیستان نبود و دارالدوله گفتندی نیمروز را، تا آن روز که امیر خلف را از سیستان بیردند، به خلاف که مردمان بر او کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند»^{۴۹} - همین مورخ سیستانی اولین راوی احوال شاهنامه و فردوسی و سلطان محمود، در سال ۴۴۵ است - که خواهیم دید. شعرای محمودی نیز ماجرای سلطه محمود بر سیستان را گزارش کرده‌اند که نحوه برخورد آنان را باید در دیوان عنصری خواند.^{۵۰}

همزمان با ساقط کردن صفاریان توسط محمود، امیر نصر هم ضرباتی بر پیکر جنبش سامانیان در خراسان وارد آورده بود،^{۵۱} بگونه‌ای که با فرارسیدن سال ۳۹۴ نه خطر صفاریان باقی بود و نه سامانیان، بلکه تنها خطر قراخانیان روی می‌نمود! چون امیر اسماعیل تا آن زمان از خراسان به ماوراءالنهر رفته و پس از زدن ضرباتی بر ترکان قراخانی خود نیز شکسته و منهزم به زیر رود برگشته بود، در حالیکه بیش از سیصد سوار و چهارصد پیاده همراه او نبود.^{۵۲} گویا از آن به

ص ۲۰۸ و گردیزی، ص ۳۸۵ و کامل، جلد ۱۵، ص ۲۸۱.

۴۹- تاریخ سیستان، ص ۳۵۴.

۵۰- مراجعه شود به دیوان عنصری، ص ۲۷۰، قصیده‌ای که برای فتح سیستان سروده است، و هم به ص

۱۱۸ همان کتاب که این ابیات را آورده است:

نموده بود بر آن شهر هیچکس را دست
از آنکه چیره نشد هیچکس بر او به هنر
مدینه العزرا بود نام او تا بود
الا محمود!

۵۱- یمینی، ص ۱۸۹ و گردیزی، ص ۳۸۲ - ۳۸۳.

۵۲- ترکستان نامه، ص ۵۷۳.

بعد بود که محمود از نواختن ضربات پی در پی بر پیکر چنین مزاحمی برای خانان - که چندان هم خطرش متوجه محمود نبود - نادم شد و درصدد حمایت از اسماعیل برآمد، تا مَحَلّ آسایش و آرامش رقیب اصلی غزنویان گردد. چنین نیز کرد و از همان سال ۳۹۴ چرخش سیاستی را آغازید که تا سال ۳۹۸ و پیروزی قطعی بر قراخانیان ادامه یافت، یعنی گرایش به سوی منافع ملی ایران و طلب استمداد از ایرانیان، که بعدی از این سیاست هم دوستی با فردوسی بود.

اما ابتدا خلاصه مرحله جدید رفتار محمود و امیرزاده سامانی را به روایت مورّخین محمودی از نظر می گذرانیم:

امیر اسماعیل در حالی که در سال ۳۹۴ شکسته دل و بی سامان از ماوراءالنهر به قلمرو محمود برگشته بود به سلطان نامه ای نوشت و «از حقوق اسلاف و از اذمه آن اشراف یاد داد و از مقاصد شدید غربت نالش کرد و به کنف و رافت او... پناهِید» و خطاب به محمود رباعی سرود و برای او فرستاد که:

«از دیده که نقش تو نمودم تو بهی وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را و آزمودم تو بهی»^{۵۳}

سلطان محمود نیز در پاسخ «عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و حملی لایق بدو فرستاد»^{۵۴} و به عمال خود در حاشیه جیحون هم دستور همکاری و یاری منتصر (اسماعیل) را داد، تا وی توانست برای بار سوم در همان سال ۳۹۴ وارد قلمرو خانان شده و در کار آنان اخلاص کند.^{۵۵} به گونه ای که در شعبان آن سال سپاهیان اسماعیل «لشکریان خان را بشکستند»^{۵۶} و از آن پس تا زمانی که شاهزاده بی سامان سامانی درگذشت محمود یارِ غار و مشوّق و حامی اصلی او بود. سامانی دوستی و ایران پرستی را هم به حدّی رسانید که وقتی امیرزاده نگوین بخت مزبور در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ به دست یکی از قبایل عرب ناحیه

۵۳. تاریخ بیهقی، صفحات ۱۱۲-۴ و هم تاریخ گزیده، ص ۳۸۹.

۵۴. بیهقی، ص ۱۹۴.

۵۵. ترکستان نامه، ص ۵۷۴.

۵۶. گردیزی، ص ۳۸۴، هم ترکستان نامه، ص ۵۷۴.

سرخس کشته شد،^{۵۷} «سلطان گرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشند»^{۵۸} و «ارسلان جاذب را هم بفرستاد تا بنگاه آن قبیله بفارنید».^{۵۹}

چرخش سیاسی محمود از ابتدای سال ۳۹۴ این گونه آغاز گشت و تا کار ترکان قراخانی را در سال ۳۹۸ یکسره نکرد سیاست او همین بود؛ یعنی دوستی با ایران و ایرانیان و حمایت از شاهزاده سامانی و قیام او، و گرایش به فردوسی و دوستی با وی و پرهیز از دوری از مملکتش، به گونه ای که طی چهار سال ۳۹۴ تا ۳۹۸ تنها یکبار از قلمرو خویش دور شد، آن هم در سال ۳۹۶ و برای سرکوبی قرمطیان مولتان، که ممکن بود در زمان حمله قراخانیان و فترت محمودی ایجاد مزاحمت نمایند. وگرنه پس از مراجعت از سیستان (در پایان سال ۳۹۳) دیگر تا حدود سال ۳۹۸ به بعد که ترکان را شکست داد و به هند پورش برد هیچ خبری از اسفار جنگی محمود نیست، الا از حَضَرش و دیپلماسی پیچیده و حساس او با حریفان خطرناک آل افراسیاب و مردم ایران و آرمان های ملی آنان، که یکی از عمده ترین این مشغله ها هم نزدیکی با فردوسی و دوستی با وی بود.

رابطه فردوسی و محمود به روایت شاهنامه

گرچه هیچ يك از منابع تاریخی ما چگونگی و زمان آشنایی شاعر حماسه سرا با سلطان را قید نکرده اند، اما خود شاعر در ابتدای جلد چهارم شاهنامه (در پادشاهی کیخسرو) طی نزدیک به صد بیت، هم علت و چگونگی دوستی خویش با سلطان را بیان کرده است و هم زمان دقیق آن را، که در شصت و پنج سالگی عمر او، یعنی سال ۳۹۴ روی داده است.

قبل از هر چیز زمان آشنایی مزبور جلب توجه می نماید، که شاعر به صراحت و مکرراً یادآور آن شده است:

۵۷. بیهقی، ص ۱۹۸ و گردیزی، صفحات ۳۸۴ و ۳۸۵ در حالی که بارتولد اشتباهاً تاریخ واقعه را سال ۳۹۶

ذکر کرده است، ترکستان نامه، ص ۵۷۵.

۵۸. تاریخ بیهقی، ص ۷۰.

۵۹. گردیزی، ص ۳۸۵، و بیهقی، ص ۱۹۹.

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
چو پنج از بر سال شصتم نشست
رخ لاله گون گشت برسان کاه
هر آنکه که سال اندر آید به شصت
ز هفتاد برنگزرد بس کسی
وگر بگذرد این همه بدتر است
در ابیات پایانی شاهنامه هم آمده است:

چوبگذشت سال از برم شصت و پنج
به تاریخ شاهان نیاز آدمم
علت دوستی با سلطان را هم این گونه توضیح داده است:

پیوستم این نامه بر نام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر
همی خواهم از کردگار بلند
که این نامه بر نام شاه جهان
وز آن پس تن بی هنر خاک راست

اتمام حجتش با محمود غزنوی را هم با این ابیات تقریر کرده است:

یکی بندگی کردم ای شهریار
بناهای آباد گردد خراب
بی افکندم از نظم کاخی بلند
برین نامه بر سالها بگذرد
کند آفرین بر جهاندار شاه

و سلطان محمود را هم چنین توصیف کرده است:

ابوالقاسم آن شاه گرد دلیر
جهاندار محمود کاندلیر
خرد هستش و نیک نامی و داد
سیاه و دل و گنج و دستور هست
نگهبان دین و نگهبان تاج

کجا گور بستاند از چنگ شیر
سر سرکشان اندر آرد بگرد
جهان بی سر و افسر او مباد
همان رزم و بزم و همان سورهست
فروزنده افسر و تخت عاج

برزم دلیران توانا بود
جهاندار بخشنده دادگر
خداوند هند و خداوند چین
خداوند ایران و توران و زمین^{۶۰}

از آن جا که فردوسی از میان دولتمردان و سالاران محمودی تنها وزیر او «فضل بن احمد اسفراینی» را یاد کرده و ستوده است، تردیدی نمی ماند که واسطه آشنایی محمود و فردوسی همو بوده و مراحم سلطانی هم بتوسط وزیر به شاعر ابلاغ می شده، و یا خود وزیر جانبدار و حامی فردوسی بوده است. با دقت بر روی حوادث آن ایام و وضعیت بی ثبات و متزلزل امیرنصر و ارسلان جاذب، که بتازگی وارد خراسان شده بودند (از سال ۳۸۹) و سالهای اول سیاه سالاری و ولایتشان هم با تعرض سامانیان رو به رو بود، طبیعی می نماید که آنان را فرصت شناسایی فردوسی و معرفی او به حضور سلطان در آن ایام نبوده باشد، مگر در سنوات بعد که وزیر و سلطان مستقر در غزنه، ایشان را مأمور رسیدگی به حال شاعر کرده باشند. علی ای حال در اولین بیانیه آشنایی شاعر با سلطان تنها نام وزیر آمده است، آن هم با حرمت تمام:

یکی فرش گسترده شد در جهان
کجا فرش را مسند و مرقدست
که آرام این پادشاهی به اوست
نبد خسروانرا چنو کدخدای
گشاده زبان و دل و پاک دست
ز دستور فرزانه دادگر

از این پس سخن شاعر حلاوتی خاص یافته که نشان از «به سر آمدن پراکنده رنج» او دارد و فرارسیدن فراغت خاطرش، فراغتی که چند سالی فراهم آمد اما دیری نپائید. ولی هم در همین بیانیه و هم در بیانیه های دیگری که طی سالهای دوستی سلطان و شاعر سروده شده شادی و سرخوشی فردوسی بوضوح نمایان است. در خاتمه همین ابیات می خوانیم:

کنون زین سپس نامه باستان
چو پیش آورم گردش روزگار
چو پیکار کیخسرو آمد پدید
بدین داستان دُر بیارم همی

بنابر آنچه گذشت، و هم با توجه به احوال و رفتار محمود و در نظر گرفتن وضعیت اجتماعی و ملی او، منطق چنین ایجاب می کند که وی تنها در سالهای ۳۹۴ به بعد به سراغ فردوسی رفته باشد، ادعای خود شاعر هم مؤید فرض فوق است. اما فردوسی در همین بیانیۀ اولیه و اعلامیه دوستی اش با سلطان یادآور شده است که علی رغم آغاز دوستی با محمود در سال ۳۹۴ پیش از آن هم متوجه احوال او بوده است، چنان که در همان سال ۳۸۷ (پنجاه و هشت سالگی شاعر) که سبکتکین و امیر سامانی در گذشته اند، شاعر دنیا را بکام محمود می دیده و «خروشی شنیده» مبنی بر این که «فریدون بیدار دل زنده شد»:

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند
«فریدون بیدار دل زنده شد
پس از آن باز شاعر در ضمن ستایش سلطان و اظهار ارادت به وی مدعی شده که حتی پیش از سال ۳۸۷ هم متوجه و امیدوار به محمود بوده است - که البته ادعاهای فوق تا آنجا که سال ۳۸۴ و بعد از آن را شامل بوده است، می تواند واقعیت داشته باشد، اما پیش از آن را باید تنها ادعا و ترفندی شاعرانه تلقی کرد.

این که شاعر و سلطان چگونه با هم آشنا شده اند؟ سؤالی است که نه خود فردوسی به آن پاسخ داده است و نه راویان اولیه احوال او مثل مؤلف تاریخ سیستان و نظامی عروضی و شیخ عطار و عوفی چیزی در آن باره گفته اند. آنچه هم که پس از عهد مغول توسط راویان خیالپرداز نقل شده است افسانه و توهمی بیش نمی تواند باشد. ما هم که حوادث سلطنت محمود و احوال و گفتار شاعر را ملاک اصلی قضاوت خویش قرار داده ایم نمی توانیم بپذیریم که شاعر به دستور و تشویق محمود آغاز به نظم شاهنامه کرده باشد، و یا برای تظلم از دست والی طوس به غزنه رفته و با شاعران درباری محمود مشاعره کرده باشد.

تنها می توان پذیرفت که پس از تمایل و علاقه محمود به فردوسی، وزیر اسفراینی پادرمیانی کرده و واسطه آشنایی شاعر و سلطان شده باشد. در بدو امر هم خود وسیله مراحم ملوکانه به فردوسی گردیده، و یا شخصاً به حمایت از وی و تأمین نیازهای مادی اش برخاسته باشد. چرا که می دانیم اسفراینی به زبان فارسی تعلق خاطر وافری داشته است و از آغاز وزارتش (سال ۳۸۵) هم فرموده تا «مکتوبات ایرانی را به پارسی نقل کرده اند»^{۶۱}. در آزادی و شرافت هم به گونه ای بوده که در قحط سال ۴۰۱ که مردم از بی برگی گوشت یکدیگر را می خورده اند از سخت گیری در باب وصول مالیات، به قیمت جان خود خودداری کرده است، که عاقبت بر سر همان اهمال هم در سال ۴۰۴ «در زیر زخم چوب و شکنجه سپری شده»^{۶۲}. بنابر این طبیعی است که این وزیر خراسانی، که سالها هم در خراسان شغل دولتی داشته، شاعر حماسه سرای پارسی گور را شناخته و حامی و معرف وی به حضور سلطان بوده باشد. ستایش بسیار نجیبانه و گرم شاعر از وی هم مؤید دعاوی فوق است. اما آیا وزیر شخصاً به ملاقات شاعر رفته است، یا شاعر به ملاقات وزیر، و یا با توصیه و وساطت وی شاعر به ملاقات سلطان روی آورده است، دقیقاً معلوم نیست، و دانستن آن هم چندان اهمیتی به اصل قضیه نمی بخشد.

دیگر این که آیا پس از آغاز آشنایی و دوستی، میان سلطان و شاعر چه گذشته و دوستی مزبور چگونه پیش رفته است؟ دقیقاً روشن نیست. الا این که طی جلد چهارم شاهنامه چند بار دیگر هم به ستایش شاعر از سلطان و روحیه آرام و سرخوش فردوسی برمی خوریم، که همانا نشان دهنده رابطه حسنه شاعر و محمود است.

از دقت بر روی رفتار و کردار سلطان در سالهای ۳۹۴ به بعد، آنقدر دستگیرمان می شود که وی از ابتدای همان سال، و پس از مراجعت از سیستان، دیگر هیچ به سفر نرفته و دوری از مملکتش را شایسته ندانسته و با حزم و احتیاط بسیار ترکان آل افراسیاب را زیر نظر داشته و منتظر حمله ایشان بوده است، خود

۶۱- تاریخ بیهقی، ص ۳۴۵.

۶۲- پیشین، ص ۳۴۰.

نیز در تدارك فراهم آوردن امکانات مادی و معنوی برای دفاع و حمله متقابل به آنان بوده است، تا این که در سال ۳۹۶ حمله حریف آغاز شده، و محمود که مخفیانه و محتاطانه به مولتان رفته بوده - برای سرکوب شیعیان غالی آن خطه - در اسرع وقت خود را به غزنه و بعد هم به میانه مملکتش رسانده و نبرد سرنوشت ساز آغاز شده است. اما علی رغم سکوت منابع تاریخی درباره اسفار جنگی محمود طی دو سال ۳۹۴ تا ۳۹۶، چنانکه دیدیم، درباره دیپلماسی پیچیده و حساس سلطان با امیرزاده سامانی سکوت نکرده و اطلاعات ذیقیمتی برای ما باقی گذاشته اند، فردوسی هم از رابطه خود با سلطان سخن گفته است. و این دو موضوع مشغله اصلی محمود طی آن سنوات بوده است.

فردوسی پس از ستایش محمود در ابتدای جلد چهارم شاهنامه، بار دیگر در همان جلد و ابتدای پادشاهی گشتاسب است که تحت عنوان «بخواب دیدن فردوسی دقیقی را» از محمود یاد کرده است. از اظهارات شاعر برمی آید که انگار سلطان مخاطب وی بوده و سروده های جدید فردوسی به عرض او می رسیده است. در همان جاست که به گونه ای شاعرانه توجه شاعر به سلطان از سالهای ۳۸۵ یادآوری شده است که پیش از این گذشت.^{۶۳}

فردوسی پس از شرح آن رؤیا برای نمودن تفاوت هنر خود با دقیقی، و ظاهراً به خواهش او هزار بیت دقیقی را نقل کرده است، تا سلطان تفاوت توانایی فردوسی را با دقیقی دریابد. آنگاه در پایان ابیات دقیقی، فردوسی دیگر بار محمود را مخاطب ساخته و نظر وی را به خویش معطوف داشته است، که بعضی ابیات آن چنین است:

من این را نیشتم که تا شهریار بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بیآورد گوهر فروش کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون برین گونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت...^{۶۴}
دهان ار بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

۶۳- شاهنامه، جلد ۴، ص ۱۸۰ یا صفحه ۸۷ همین کتاب.

۶۴- شاهنامه، جلد ۴، ص ۲۲۴

بعد از آن، شاعر ماجرای نظم شاهنامه را نقل کرده و ابتدا توضیح داده که، دفتر منثوری، همان شاهنامه ابومنصوری، به دستش افتاده است:

یکی نامه دیدم پر از داستان سخندهای آن پرمش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند آن دور بود...
و بعد می افزاید:

من این نامه فرخ گرفتم بقال ندیدم سرافراز بخشنده ای
همان این سخن بردل آسان نبود یکی باغ دیدم سراسر درخت
بجایی نبد هیچ پیدا درش گذر در خور باغ بایستمی
سخن را نگه داشتم سال بیست ابوالقاسم آن شهریار جهان
جهاندار محمود با فرّ و جود بیامد نشست از بر تخت داد
سر نامه را نام او تاج گشت به فرّش دل تیره چون عاج گشت

چنان که ملاحظه می شود فردوسی در اینجا نیز مدعی می شود که از همان ابتدای جلوس محمود (آخر سال ۳۸۹ = ۳۹۰) وی را شایسته آن می دانسته است که شاهنامه را به نام او مزین کند، در حالی که «بیست سال» از آغاز کار می گذشته (از سال ۳۷۰)، و در آن مدت «سخن را نگه داشته» بوده است.

لازم به یادآوری است که توالی داستانها و ابیات شاهنامه به گونه ای که تحریر شده، دلیل آن نیست که هر داستانی بعد از داستان قبلی به نظم کشیده شده، و هر صفحه ای پیش از صفحه بعد سروده شده باشد. اما از فحوای کلام شاعر بوضوح برمی آید که ستایشهای فوق مربوط به زمان دوستی فردوسی با محمود، یعنی حتماً مربوط به سالهای ۳۹۴ تا ۴۰۰ است. به همین دلیل هم ما بی هیچ دغدغه ای آن را در این جا نقل می کنیم.

از دیگر مواردی که شاعر سخت شادکامانه و سرخوش از محمود یاد کرده است در ابتدای داستان هفت خوان، در همان جلد چهارم است. لحن کلام فردوسی به گونه‌ای رضایت‌بخش است که در کمتر مورد دیگری دیده می‌شود. بعضی از ابیات آن حالنامه چنین است:

کنون زین سپس هفتخوان آورم سخنهای نغز و جوان آورم
 پر از جنگ و عزم و پرازرای و رزم پر از کین و داد و پر از رزم و بزم
 اگر بخت یکباره یاری کند بدین طبع من کامگاری کند
 بگویم بتأیید محمود شاه بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
 که شاه جهان جاودان زنده باد بزرگان گیتی ورا بنده باد...
 چو رخشنده گردد جهان ز آفتاب رخ نرگس و لاله بیند پر آب
 بخندد بگوید که ای شوخ چشم ز عشق تو گریم نه از درد چشم
 نهند زمین تا نگیرد هوا هوا را نخوانم کف پادشا
 که باران او در بهاران بود نه چون همت شهریاران بود
 بخورشید ماند همی دست شاه چو اندر حمل بفرارزد کلاه...
 کف شاه بوالقاسم آن پادشا چنینست با پاك و نا پارسا
 درفش نباید ز بخشیدن ایچ نه آرام گیرد بروز بسیج
 چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد سر شهریاران به جنگ آورد
 بدان کس که گردن نهد گنج خویش ببخشد نیندیشد از رنج خویش
 جهانرا جهاندار محمود باد و زو بخشش و داد موجود باد
 ز روین دژ اکنون جهان‌دیده پیر نگر تا چه گوید؟ ازو یادگیر^{۶۵}

پس از مورد فوق، تنها یکبار دیگر در متن شاهنامه از محمود به نیکی یاد شده، که آن هم مربوط به بخشایش خراج و سپاس از آن کرامت است، و اکثر صاحب‌نظران را اعتقاد بر آن است که ستایش‌نامه مزبور مربوط به سال ۴۰۱ و زمان قحطی مشهور است. اما به دلایلی که خواهد آمد نگارنده آن بخشایش خراج و سپاس شاعر را به سالهای ۳۹۶ الی ۳۹۸ مربوط می‌داند، و نه پایان سال ۴۰۱

و آغاز سال ۴۰۲ - ابتدا به کلام شاعر گوش می‌سپیریم:

گفتار فردوسی در جلد پنجم شاهنامه و در ابتدای پادشاهی اشکانیان آمده است، و برای اولین بار از امیر نصر برادر سلطان هم با صراحت و حرمت یاد شده، که فرمان بخشودگی خراج را همو به رعیت اعلام کرده است:

کنون پادشاه جهان را ستای به بزم و به رزم و به دانش‌گرای
 جهاندار ابوالقاسم برخرد که رایش همی از خرد برخوردار...
 شهنشاه ایران و زابلستان ز قنوج تا مرز کابلستان
 برو آفرین باد و بر لشکرش چه بر خویش و بر دوده و کشورش
 جهاندار سالار او میر نصر کزو شادمان است گردنده عصر
 گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار
 ازین مژده داده بهر خراج که فرمان بد از شاه با فرّ و تاج
 که سالی خراجی نخواهند پیش ز دیندار بیدار و از مرد کیش
 بدین عهد نوشیروان تازه شد همه کار بر دیگر اندازه شد...
 نباشد جهان بر کسی پایدار همه نام نیکی بود یادگار
 کجا آفریدون و ضحاک و جم مهان عرب خسروان عجم؟
 کجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان تا به سامانیان
 نکوهیده‌تر شاه ضحاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود
 سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار
 ستایش نبرد آن که بیداد بود به تخت و به گنج مهی شاد بود
 گسسته شد اندر جهان کام اوی نخواند به گیتی کسی نام اوی
 ازین نامه شاه مردم نواز که بادا همه ساله بر تخت ناز
 همه مردم از خانه‌ها شد بدشت نیایش همه ز آسمان برگزشت
 که جاوید بادا سر تاجدار خجسته برو گردش روزگار
 ز گیتی میناد جز کام خویش نبشته بر ایوانها نام خویش
 همان دوده و لشکر و کشورش همان خسروی قامت و منظرش^{۶۶}
 ملاحظه می‌شود که لحن کلام شاعر، در عین ستایش و مدح از بعضی کنایات

و تردیدها درباره عدل و داد سلطان هم خالی نیست، به روایتی ستایش او بطور مشروط بیان شده است! و گویی خود شاعر هم به عدل و داد همیشگی سلطان و وفاداری اش به شاعر و شاهنامه اطمینان نداشته، چون سرنوشت شاهان ایران و مهان عرب را به وی گوشزد کرده است. چه حدس و گمان ما صائب باشد و چه مشکوک، این آخرین باری است که فردوسی در متن شاهنامه از سلطان به نیکی یاد کرده است. از آن پس تنها صحبت از تیرگی روابط و ملامت محمود است. از آنجا که به نظر نگارنده ستایش و تشکر فوق مربوط به سالهای میان ۳۹۶ (سال حمله قراخانیان به ایران) تا ۳۹۸ (سال جنگ مهم و سرنوشت ساز رو در روی محمود با آنان) است، لذا نگارنده در توجیه روال دوستی شاعر و سلطان، که یقیناً در حدود سالهای ۴۰۰ به تیرگی گراییده است، دچار اشکالی نمی شود. اما آن دسته از اساتیدی که مدح و ستایش فوق را مربوط به پایان سال ۴۰۱ و اوایل سال ۴۰۲ دانسته اند، در آن صورت برای توجیه کنایات تند شاعر به سلطان در سالهای ۴۰۰ - که خواهد آمد - و هم قبل از آن، با مشکلات جدی روبرو خواهند شد.^{۶۷} گذشته از آن معلوم نیست که ایشان به چه استنادی بخشودگی خراج در سال ۴۰۱ را باور کرده اند - در حالی که وزیر اسفرائینی به جرم اهمال در وصول همان عواید معزول و محبوس گردید. اما نگارنده در حالی که هیچ ندیده که در سال ۴۰۱ و پس

۶۷- اساتیدی که سیاس شاعر در مورد بخشودگی خراج را مربوط به سال ۴۰۱ و زمان قحطی دانسته اند، عبارتند از سیدحسن تقی زاده (در مجله کاوه) و ملک الشعرا بهار در فردوسی نامه، ص ۴۱، مقاله «شرح حال فردوسی از روی شاهنامه»، که تنها گفته است: «... در اوایل دولت محمود یا قبل از او رسم بوده که مالیات را یک سال پیش دریافت می داشته اند، و محمود آن را تغییر داده است...» و آن ابیات را نقل کرده است - ولی استاد مجتبی مینوی (در فردوسی و شعرا، ص ۴۰) شعر فردوسی را مربوط به قحط سال ۴۰۱ و بخشودگی خراج دانسته است، دلیل ایشان هم این است که «... در این ایام به موجب فرمانی که سلطان به شهرها صادر کرد مأمورین درهای انبار غله را باز کردند و غلات ذخیره کرده را میان فقرا و مساکین تقسیم کردند... و آن چهاردهم شوال که فردوسی می گوید در بهار سال ۴۰۱ در اوایل خرداد ماه بوده...» - آری درست است که در آن سال به فقرا غله و یا پول داده شد، اما ابداً خراج بخشوده نشد. استاد دیگری که باز نظری مشابه نظر مینوی ابراز کرده، استاد ذبیح الله صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، صفحات ۴۲۲ و ۴۲۶) است. در حالی که هیچ کدام از اساتید فوق دلیل قانع کننده ای برای ادعای خویش نیاورده اند. و انگار همگی تکرار کننده اظهار نظر تقی زاده گشته اند، در حالی که او هم بی دلیل و تنها با حدس و گمان مبادرت به صدور رأی کرده است.

از قحطی مشهور خراج بخشیده شده باشد، در عوض دلایل و شواهدی دارد که بخشودگی فوق را مربوط به سالهای ۳۹۶ تا ۳۹۸ می داند.

یکی از اولین کسانی که مدیحه و ستایش ابتدای پادشاهی اشکانیان را مربوط به سال ۴۰۱ و بخشودگی خراج در آن سال دانسته، سیدحسن تقی زاده است. وی تنها با توجه به تطبیق تقویم سال هجری قمری با سال خورشیدی و میلادی، که چهارده شوال سال ۴۰۱ مطابق ۶ جوزا یعنی اواخر بهار بوده و سال ۴۰۲ هم بلافاصله و از اواخر برج اسد آغاز می شده، نوشته است که شاید اظهارات شاعر در اواخر سال ۴۰۱ و اوایل ۴۰۲ هجری بنظم درآمده باشد.^{۶۸} در حالی که سلطان محمود در سال ۴۰۱ نه تنها خراج نبخشید، بلکه به خاطر اصرار بر وصول آن وزیر اسفرائینی را معزول و شکنجه و اموال او را مصادره کرد، که منجر به مرگ آن مرد شد. اما شایسته است که ابتدا تاریخ را پیش ببریم تا به آن سنوات و بحث بر سر بخشودگی خراج هم برسیم.

حمله ترکان به ایران

گرچه قراخانیان در سال ۳۹۶ از جیحون گذشتند و قلمرو محمود را مورد تاخت و تاز قرار دادند، اما خطر حمله آنان از چند سال پیش محسوس بود. آنان که یکبار در سال ۳۸۲ سامانیان را از بخارا رانده و در سال ۳۸۹ برای همیشه ایشان را برانداخته بودند - بی آن که سامانیان را امکان مقابله و مقاومت جدی باشد - پس از ضمیمه کردن ماوراءالنهر و امکانات مادی و عدتی آن سامان به امکانات قبیله ای خویش هم چشم طمع دوختنشان به ملک محمود طبیعی می نمود. سلطان غزنوی هم که از کودکی داخل سیاست و کیاست شده و بدین مهم واقف بود از همان ابتدای همسایگی و هم مرز شدن با آل افراسیاب، و جلوس بر تخت سلطنت، در فکر پیشگیری از تهاجم ایشان بود. کما این که به ادعای همه آن حکایات مربوط به جدال محمود با خلیفه بر سر القاب و عناوین و به رسمیت شناختن وی از سوی خلافت، یکی از تقاضاهای جدی محمود از «قادر» پرهیز دادن خلیفه از اعطاء لقب و به رسمیت شناختن زعمای ترکان بود. بهترین تصویر

با ظفر و فیروزی.

و از غزنین قصد ملتان کرد [اندر سنه ۳۹۶] و اندیشه کرد چون به راه راست رود امیر ملتان خبر شود... پس به راه مخالف رفت...^{۷۱} عتبی هم علت حزم و احتیاط سلطان را در بیراهه روی به سوی ملتان، «بر شدن معابر سیحون (سند) به فضول انداء و... مسایل انهار و مسایح امطار» دانسته است.^{۷۲} به هر حال علی رغم همه پنهان کاریها، دور شدن محمود از میانه ملکش همان و سرازیر شدن قراخانیان به زیر رود همان.

سپاهیان ترك در دو ستون وارد قلمرو محمود شدند، ستون اصلی به فرماندهی سرداری به نام سیاشی تگین دشت خاوران را بیمود و در شهر هرات که میانه ملک محمود بود مستقر شد، گروهی را هم به نیشابور فرستاد تا به وصول معاملات (خراج) از رعیت محمود بپردازند. شدت تهاجم و عده لشکر سیاشی به حدی بود که سردار مشهور محمود «ارسلان جاذب» خراسان را رها کرد و به غزنین گریخت.^{۷۳} گروه کوچکتری از سپاهیان ترك هم به سرداری برادر ایلک (جعفر تگین) بلخ را مقر خویش ساخت تا گذرگاه استراتژیک جیحون را (در ترمذ) زیر نظر داشته باشد.^{۷۴} وزیر اسفراینی و ارسلان جاذب و سایر دولتمردان محمودی که در غزنین مجتمع بودند، پس از رسانیدن خبر تهاجم ترکان به سلطان در هند تنها کاری که کردند «ضبط اطراف غزنه تا حدود بامیان و پنجهر بود».^{۷۵}

اما محمود، پس از رسانیدن سریع خود به غزنه، به جای آن که در صدد بسیج رعایای خود و مردم ایران برآید به فراهم آوردن لشکریان حرفه ای مزدورگونه از «ترکان خلیج»^{۷۶} پرداخت و پول کافی هم میان لشکریانش توزیع کرد. آنگاه ابتدا متوجه بلخ شد، که کار به درگیری نکشید، چون سپاه معدود ترکان را یارای مقاومت با محمود نبود، و «جعفر تگین چون دیو از لاحول گریزان، به جانب ترمذ

۷۱- گردیزی، صص ۳۸۶ تا ۳۸۸.

۷۲- یمنی، ص ۲۷۸.

۷۳- یمنی، ص ۲۸۱ و کامل، جلد ۱۵، ص ۲۹۹.

۷۴- پیشین.

۷۵- یمنی، ص ۲۸۲؛ و کامل، جلد ۱۵، ص ۲۹۹.

این تقاضا و جدال را در حکایت شبه پلیسی نظام الملك در سیاستنامه می توان دید.^{۶۹} اما از آن جا که محمود و قراخانیان هر دو هم مسلمان بودند و هم ترك نژاد، و از نظر خلیفه هم تنها پذیرش اسلام و هویت دینی شرط اعطای فرمان و منشور و لقب بود و نه هویت ایرانی و تورانی، دلیلی نداشت که محمود را به رسمیت بشناسد اما از شناسایی آل افراسیاب خودداری کند. لذا محمود پس از نوبیدی از همکاری خلیفه و در حالی که بقایای دو سلاله تازه برانداخته ایرانی سامانی و صفاری را هم رو در روی خود می دید چاره ای جز صلح و مماشات، و حتی عهد و پیمان و مواسلت با خانان نداشت و با ایشان راه دوستی و قرابت سببی پیمود. اما به گفته بیهقی در همان حال اعتقاد داشت که «این مقاربت ترکان از سر ضرورت با [وی] می کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقاء و مجاملت نکنند».^{۷۰} بنابراین محمود هم در پی آن بود که هر وقت «دست یابد، هیچ ابقاء و مجاملت» با ترکان نکند؛ لذا به محض فراغت از کار سامانیان و صفاریان، و از همان ابتدای سال ۳۹۴ با چرخش سیاستی که یاد شد، به حمایت از امیرزاده سامانی و تقویت وی برای حمله به قلمرو خانان پرداخت، خود نیز بخوبی واقف بود که علی رغم پیمان صلح و دوستی اش با ترکان حمایت از سامانیان نوعی اعلان جنگ به حریف است، در نتیجه همه اسفار جنگی هند و دوری از ملکش را معطل گذاشت و منتظر تهاجم ترکان شد؛ به گونه ای که پس از مراجعت از سیستان گزارش هیچ سفر و تهاجمی از محمود تا سال ۳۹۷ در منابع تاریخی به چشم نمی خورد، الا در سال ۳۹۶ که به مولتان رفته بود.

از دقت بر روی چگونگی آن تهاجم هم حزم و احتیاط محمود بوضوح به چشم می خورد. گردیزی آورده است: «اندر محرم سنه ۳۹۳ سلطان به سیستان رفت... خلف منهزم و تبعید گشت... امیر به غزنین آمد، قصد بهاطیه کرد و آن جا سه روز حرب کرد (نیمه ذی القعدة ۳۹۳)... چون از بهاطیه بازگشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد... يك روز حرب کرد (نیمه ذی الحجة سال ۳۹۳)... همه سگزیان به طاعت آمدند و او سوی غزنین بازگشت

۶۹- سیاستنامه، تصحیح قزوینی، ص ۱۷۰.

۷۰- تاریخ بیهقی، ص ۶۹۵.

بیرون شد»^{۷۶}، ولی بیرون راندن ستون اصلی بدین سادگیها مقدور نبود. کروفر سرداران محمود با سپاه سپاشی در دشت خاوران آنقدر بطول انجامید که سلطان خود را به طوس رسانید و برای مدتی در زادگاه شاعر مستقر شد، تا هم از عقب نشینی سپاهیان آل افراسیاب به غرب رشته کوه هزارمسجد ممانعت به عمل آورد و هم «مایه داری» کرده و در صورت لزوم نیروی کمکی برای سردارانش اعزام کند. عاقبت هم کار ترکان زمانی یکسره شد که محمود سپاهی به فرماندهی سردار عرب خود (عبدالله طایی) از طوس به دشت خاوران فرستاد.^{۷۷} بالاخره قراخانیان از قلمرو محمود اخراج شدند اما هنوز خطر آنان منتفی نبود، و مسلم بود که اگر این بار محمود را به چیزی نگرفته بودند بار دیگر مجهزتر از پیش باز خواهند گشت. لذا تا آمدن مجدد ایشان در سال ۳۹۸ محمود و سپاهیان در حالت آماده باش به سر می بردند.

غرض از این همه آن که، ملاحظه می شود که درست در اوج حمله تورانیان به ایران زمین و در میانه سالهای دوستی بسیار نزدیک سلطان و شاعر (اواخر سال ۳۹۶ و اوایل ۳۹۷) محمود به زادگاه شاعر می آید و مدتی در آن دیار استقرار می یابد - واقعه استثنایی منحصر به فردی که هیچگاه دیگر روی نداد - لذا نگارنده این سطور را اعتقاد بر آن است که اگر یکبار در همه مدت سلطنت محمود و زندگی شاعر میان آن دو ملاقاتی صورت گرفته باشد در همان زمان و در محل طوس بوده است.

اگر چنین بیندازیم که نه محمود در سالهای ۷ - ۳۹۶ مشتاق ملاقات شاعر بوده و نه شاعر خواهان ملاقات سلطان، در حالی که هر دو هم در يك محل ساکن بوده اند، و چنین ملاقاتی میان آنان صورت نگرفته باشد، بنابراین نه در ابتدای آشنایی و دوستی آنان، که یکی در غزنه بوده است و دیگری در طوس، ملاقاتی حضوری بین آنان روی داده و نه در پایان دوستی ایشان، که باز هم هر کدام در شهری بوده اند.

به هر حال اگر از حدسیات قریب به یقین فوق هم بگذریم باز هیچ تردیدی

۷۶- یبسی، ص ۲۸۲.

۷۷- پیشین، ص ۲۸۳.

نداریم که آشنایی جدی فردوسی و محمود از سال ۳۹۴ آغاز شده^{۷۸} و در حدود سال ۴۰۰ هم به تیرگی گراییده و خاتمه یافته است. بنابراین سالهای ۷ - ۳۹۶ درست میانه آن آشنایی و اوج دوستی آنان بوده است، و علت اصلی آن دوستی هم هجوم تورانیان به ایران زمین بوده است. حضور سلطان در آن حال در طوس هم واقعه ای استثنایی و منحصر به فرد بوده که در هیچ زمان دیگر از سلطنت سی ساله محمود روی نداده است. ستایش گرم و بی قید و شرط شاعر از سلطان طی آن سالها هم مؤید ادعای فوق است.

لزومی ندارد که به شرح تمامی جزئیات هجوم مجدد قراخانیان به قلمرو محمود در سال ۳۹۸ بپردازیم، اما گفتنی است که بالاخره زعمای ترکان، همچون «ایلك نصر» و «قذیرخان» و «طغان خان» متحد شدند و بالغ بر چهل هزار سپاه جرار فراهم آوردند و در ابتدای سال ۳۹۸ از جیحون گذشتند. محمود هم که در حالت آماده باش به سر می برد به مقابله با ایشان شتافت و طی نبردی که مهمترین جنگ محمود در همه دوره پرستیز سلطنت سی ساله او بود تورانیان را در ماه ربیع الثانی آن سال در «دشت کتر» به نزدیکی بلخ منهزم ساخت^{۷۹} و برای همیشه از شر آنان راحت شد. از آن پس دست بالا و موضع برتر از آن محمود شد و دیگر خطر ترکان را جدی نگرفت. و چنان که بوده است و خواهد بود، پس از پیروزی این چنین، سیاستی ارتجاعی را آغازید که کمترین نمود آن عزل و مصادره و شکنجه وزیر اسفراینی و فراری شدن ابن سینا و در اندیشه فرو رفتن ابوریحان و بیخود شدن ابوسعید ابی الخیر و طرد و آوارگی فردوسی از سال ۴۰۰ به بعد بود. که البته ترش رویی محمود به فردوسی و آغاز تیره روزی مجدد شاعر به سال ۴۰۰ هم نکشید و قبل از آن سال، و احتمالاً بلافاصله پس از برطرف شدن خطر ترکان قراخانی آل افراسیاب شروع شد؛ چون شاهنامه در حدود سالهای ۴۰۰ خاتمه یافته است ولی پیش از آن شاعر احوال خویش را مکدر و دگرگونه

۷۸- رأی استاد ذبیح الله صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، صفحات ۴۶۹ و ۴۷۰) هم همین است.

۷۹- برای شرح این جنگ مهم می توان رجوع کرد به تاریخ یبسی، صفحات ۲۸۴ تا ۲۸۷؛ گردیزی، ص ۳۹۰ و ترکستان نامه، ص ۵۸۱، و بخصوص به حکایتی از جوامع الحکایات، قسم دوم، بخش اول، ص ۲۲۹ و هم به آداب الحرب والشجاعه، ص ۱۳۲، و دیوان عنصری، ص ۱۲۲.

گزارش کرده، و از بی توجهی سلطان نسبت به خود یاد کرده است، و بالاخره کنایه و تعریض شاعر نسبت به محمود هم پیش از آن آغاز شده است، که صراحتاً در شاهنامه مشاهده می شود.

گرچه باور نداریم که داستان های شاهنامه به همین ترتیبی که آمده است سروده شده باشد اما با اندکی تساهل می توان چنین انگاشت؛ و با این معیار و ملاک، یادکرد گرم و سرخوشانه مکرر شاعر از سلطان در جلد چهارم شاهنامه و ستایش مشروط او از سلطان در جلد پنجم، به خاطر بخشایش خراج، و گلایه از تنگدستی و فقر و «ترس از هول روز خراج» در همان جلد، و سکوت در جلد ششم و گلایه از بی توجهی سلطان در جلد هفتم، و ناله و مویه از عدم برابری دخل و خرج، و بالاخره تعریض به سلطان و «بنده بی هنر» خواندن او در حدود سال ۴۰۰ و پایان گرفتن شاهنامه در همان ایام نشانگر آن است که قبل از فرارسیدن سال ۴۰۰ رابطه شاعر و سلطان تیره و تار بوده است. اینک برای فهم بهتر علت آغاز تیرگی رابطه سلطان و شاعر - بلافاصله پس از رفع خطر حمله ترکان - دو هم توضیح درباره آن ستایش شاعر از سلطان به خاطر بخشش خراج، که به زعم نگارنده مربوط به سالهای ۳۹۷ است، به توضیحی تاریخی نیازمند است.

از دقت در رفتار و پندار سلطان محمود غزنوی معلوم می شود که او هیچ گاه خود را سلطان ایرانیان و نماینده و پیشوای ایشان نمی پنداشته، بلکه رعیتش را مشتی بنده مطیع و خراج پرداز می انگاشته است - به دور از هر حساسیت و حمیت ملی و سیاسی - خود را هم شبان خراج بگیر این گله خراج پرداز رام می دانسته است، البته شبانی غیرتمند و با حمیت! لذا حتی در بحبوحه حمله ترکان تورانی به ایران زمین حداقل توقعش از مردم ایران بی توجهی ایشان نسبت به منازعه طرفین و عدم واکنش و حساسیت و ملی بوده است! نهایت توقعش هم این که، به مخالفت با سلطان و حمایت از رقبای وی برنخیزند، همین و همین، و گرنه هیچ توقع همکاری نظامی از ایشان نداشته است. چرا که به گفته عتبی و هم بیهقی مردم نیشابور در ضمن حمله ترکان به آن دیار نه تنها با ایشان مخالفتی نکرده، بلکه «جمعی از اعیان خراسان به موالات و ممالات ایشان هم برخاسته»^{۸۰} و

خراج را نیز بی چون و چرا به قراخانیان پرداخته اند. اما مردم بلخ غیرت و حمیت به خرج داده و سلاح برداشته و به مقابله با مهاجمین پرداخته اند - علی الظاهر باید کار نیشابوریان ستوده تر از رفتار بلخیان جلوه می کرده است، اما می بینیم که نظر محمود خلاف نظر ما بوده است! چون مردم بلخ را ملامت کرده که: «مردمان رعیت را با جنگ چه کار؟ به هر پادشاهی که قوی تر باشد... و شما را نگاه دارد خراج بیاورد داد و خود را نگاه باید داشت»^{۸۱}. در عوض رفتار مردم نیشابور را پسندیده و ایشان را سرمشق بلخیان قرار داده است که: «چرا به مردمان نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند؟ و صواب آن بود که ایشان کردند... خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید»^{۸۱}.

بنابراین، اولاً تفاوت ماهیت سلطان محمود با هویت فردوسی از جملات فوق بوضوح معلوم می شود - که تفاوت «از زمین تا آسمان است» - فردوسی برای مدت سی سال همه تلاشش مصروف برانگیختن همت و غیرت وطن پرستی و عرق ملی گردیده بود تا مردم ایران نسبت به اقوام بیگانه واکنش و حساسیت نشان دهند، در حالی که سلطان ترك عکس آن را می خواسته است، لذا اگر سؤالی اساسی درباره رابطه محمود و فردوسی به ذهن ما خطور کند باید این باشد که «چگونه و چرا میان محمود و فردوسی، حتی برای چند سال، دوستی و همراهی ایجاد شد؟!» نه این که: «چه شد که آن دو از هم دوری جستند؟! دیگر این که، چنان که از جملات فوق الذکر هم برمی آید به علت پرداخت خراج توسط اهالی مطیع خراسان به ترکان قراخانی در سال ۳۹۶ بوده که محمود قول داده است خراج پرداخت شده مذکور «محسوب آید»، یعنی مجدداً دریافت نشود و بخشوده گردد. و این تنها موردی است که بنابر آگاهی نگارنده سلطان محمود خراج بخشیده است، لذا گمان می کند که آن بخشودگی خراج یاد شده در شاهنامه هم مربوط به همین ایام باشد، و نه سالهای قحطی ۲ - ۴۰۱ - که شرح سماجت محمود در وصول آن خواهد آمد. اما گزارش فردوسی از احوال و رابطه خود با سلطان محمود غزنوی در سالهای پایانی قرن چهارم:

آغاز جدایی شاعر و سلطان
گفتیم که در جلد ششم شاهنامه از محمود یادی نشده است. اما در جلد هفتم
اولین باری که از سلطان یاد شده در ابتدای داستان خسرو پرویز و شیرین است،

که خبر از بی‌مهری و بی‌عنایتی سلطان دارد؛ با این ابیات:
کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همین نامه نو کنم زین نشان کجا یادگار است از آن سرکشان
بود بیت شش بار بیور هزار سخنهای شایسته غمگسار
نبیند کسی نامه پارسی نوشته به ابیات صد بار سی
اگر بازجویی ازو بیت بد همانا که کم باشد از پانصد
چنین شهریاری و بخشنده‌ای به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی درکار من تبه شد بر شاه بازار من

سپیس دست به دامان امیر نصر می‌شود:

چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بادا بد بدگمان
وز آن پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید به بار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده تر بخت او
چنین گفت داننده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر
غم و شادمانی بیاید کشید ز هر تلخ و شوری بیاید چشید^{۸۲}

چون خود شاعر ابیات شاهنامه را در گلایه نامه فوق شصت هزار شمرده
است (شش بیور هزار) باید تقریباً هنگام خاتمه شاهنامه سروده شده باشد. دیگر
این که در متن شاهنامه این آخرین باری است که شاعر حتی با گلایه از «تبه شدن
بازارش نزد شاه» باز هم به لطف او امیدوار و خواهان خیر و صلاح اوست. در
حالی که کمی بعد بی‌آنکه نامی از سلطان محمود برده باشد سخت وی را مورد
حمله قرار داده است.

در صفحات پایانی شاهنامه و ضمن شرح نبرد سرنوشت ساز ایرانیان و
تازیان (تاختن سعد وقاص به ایران و فرستادن یزدگرد، رستم فرخزاد را به جنگ
او) از زبان رستم، که به گفته شاعر ستاره شناس هم بوده است، سخنانی می‌شنویم
که وضع ایران را در سالهای حدود ۴۰۰ پیش بینی می‌کند و بی‌چون و چرا زبان
حال خود فردوسی است، و لبه تیز آن هم متوجه محمود است:

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود با داد و مهر
بیاورد صلاب و اختر گرفت ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر بدرد نبشت و سخنها همه یاد کرد:
... بر ایرانیان زار گریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سرتاج و آن تخت داد دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد
کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگرود مگر بر زبان
برین سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد^{۸۳}
چو با تخت منبر برابر شود همه نام بویگر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز شود ناسزا شاه گردن فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر زاختر همه تازیان راست بهر...
برنجد یکی، دیگری برخورد به داد و به بخشش کسی ننگرد...
کشاورز جنگی شود بی‌هنر نژاد و گهر کمتر آید بیر
رباید همی این از آن آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتر از آشکارا شود دل شاه‌شان سنگ خارا شود...
شود بنده بی‌هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا روان و زبانها شود پر جفا
ز ایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندرمیان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بمیرند و کوشش به دشمن دهند...
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام همه چاره و تنبل و ساز و دام^{۸۴}

کمی بعد هم، در حالی که صفحات شاهنامه رو به اتمام است، و پس از گزارش کشته شدن یزدگرد شاعر با چند بیت دلخراش از عدم تساوی «دخل و خرج خود» و آمدن تگرگ در آن زمان یاد کرده است، که به نظر نگارنده دقیقاً مربوط به زمستان یا بهار سال شمسی و اواخر سال ۴۰۰ هجری قمری است (سال ۴۰۱ قمری از ۱۵ اوت ۱۰۱۰ میلادی یعنی ۲۵ مرداد شمسی شروع شده) است، اما ترجیح می‌دهیم پیش از ارائه ادله خود ابتدا ناله دردناک شاعر را بشنویم:

اگر هیچ گنجیست ای نیکرای	بیارای دل را به فردا میای
که گیتی همه بر تو برگذرد	زمانه دم ما همی بشمرد
در خوردنت چیره کن بر نهاد	اگر خود بمانی دهد آن که داد
مرا دخل و خرج ار برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ	مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند	بیست این برآورده چرخ بلند
می آور که از روز ما بس نماند	چنین بود تا بود و برکس نماند
که پیدادی آمد زنده بروی	سزد گر خورم باده بی گفتگوی ^{۸۵}

و اما: در سال ۴۰۰ هجری به علت برف سنگین و پی در پی که در خراسان آمد، غله را از سرما آفت رسید و در بهار بعد که مصادف با آخر سال ۴۰۰ هجری قمری بود قحطی بی آغاز شد که يك سال طول کشید (تا رسیدن غله سال بعد، در ابتدای سال ۴۰۲ قمری) گرچه شهرت قحطی مزبور بیش از آن است که در این جا نیاز به توضیح مجدد باشد. اما از ذکر پاره ای اطلاعات در آن پاره چاره نیست.

قحطی خراسان و نیشابور

زمستان سال ۴۰۰ هجری خراسان را زمهریر کرد، به عنوان مثال در نیشابور «شصت و هفت برف افتاد»^{۸۶} و نتیجه آن شد که در پایان سال چنان قحط شد که «گندم به قیمت از دانه مروارید گذشت... و از نان نشان نماند... و کار به جایی

^{۸۵} حلد ۷، ص ۲۴۶

^{۸۶} تاریخ بیهق، ص ۱۷۷

رسید»^{۸۷} که فقط در نیشابور و حومه آن نزدیک به صد هزار آدمی هلاک شد^{۸۸} و «کس به غسل و تدفین ایشان نمی‌رسید... مرد و زن و پیر و جوان» فریاد می‌کشیدند و نان می‌طلبیدند. «بعضی با گیاه و کشت سد رمقی می‌کردند... و استخوانها را از مزبله جمع نموده و «خرد می‌کردند و غذا می‌ساختند، چون قصابی ذبح می‌کرد فقرا بر سر خون آن با هم نزاع می‌کردند، اما هر کس از این قاذورات می‌خورد بر جای می‌افتاد و جان می‌داد». گروهی فضلۀ حیوانات را به امید دانه غله می‌کاویدند... و خلاصه «شدت محنت به جایی رسید که مادر بچه می‌خورد و برادر از گوشت برادر مُسکه جان می‌ساخت و شوهر زن را می‌کشت و می‌جوشانید و بر اجزاء او تغذیه می‌کرد»^{۸۹} و «به تقریب همه سگان و گرگان نابود شدند. در موارد آدمخواری هم مقصران و مرتکبان به مجازات شدید محکوم می‌شدند. ولی این محکومیتها بی اثر بود»^{۹۰} و همچنان آدمخواری ادامه داشت کما این که «جمعی را به این گناه بگرفتند و در خانه‌های ایشان استخوان آدمی یافتند». از سویی مردم به علت گرسنگی به کلب الجوع مبتلا شدند، از سویی هم به علت عدم رعایت بهداشت بیماری‌های مسری شایع شد^{۹۱}، به گونه‌ای که در سیستان وباء بزرگ حادث گردید که مردم بسیاری را بکشت^{۹۲}. قحطی مزبور در خراسان و عراق عمومیت داشت، اما در نیشابور و حومه آن (من جمله طوس) شدت بیشتری داشت^{۹۳}.

با توجه به این که در هیچ سال دیگری از سنوات اشتغال فردوسی به شاهنامه (۳۷۰ تا ۴۰۰) چنین قحط سالی را سراغ نداریم، و هم اختتام کار شاعر در سال ۴۰۰ بوده است و ناله و مویه وی از تنگدستی ناشی از تگرگ هم در صفحات

^{۸۷} یمینی، ص ۳۱۵.

^{۸۸} ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸ و تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۱۶۳.

^{۸۹} یمینی، ص ۳۱۵.

^{۹۰} ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸.

^{۹۱} رجوع شود به تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۸۳.

^{۹۲} تاریخ سیستان، ص ۳۵۸.

^{۹۳} برای اطلاع بیشتر می‌توان رجوع کرد به تاریخ یمینی، صفحات ۳۱۴ تا ۳۱۸ و تاریخ بیهق، ص ۱۷۵ و

ترکستان‌نامه، ص ۶۰۸ تا ۶۰۹ و تاریخ سیستان، ص ۳۵۸.

پایانی آن، لذا تردیدی نمی ماند که فغان نامه شاعر مربوط به آخر سال ۴۰۰ است. در جای دیگری از شاهنامه هم دنیای زمهریر گونه برف زده موطن شاعر و ترس از تنگدستی بهاره آن توصیف شده است، که باز زمان آن را زمستان سال شمسی و نیمه سال ۴۰۰ هجری قمری باید دانست. آن ابیات هم این است:

ز گیتی برآمد سراسر خروش	به آذر بد این جشن روز سروش
برآمد یکی ابر و شد تیره ماه	همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدیدست و نه دشت و راغ	نه بینم همی بر هوا پر زاغ
نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدیدست تا جو درو
بدین تیرگی روز و هول خراج	زمین گشته از برف چون کوه عاج ^{۹۴}
همه کارها شد سراندر نشیب	مگر دست گیرد به چیزی حبیب

اما علی رغم تمام شدن نمکسود و هیزم و جو شاعر در زمستان، به علت برف سنگین، و امید او به رسیدن «جو درو» و محصول بهار، چنان که دیدیم غله را هم آفت سرما رسید و از محصول بهاره نیز خبری نشد، یا به گفته فردوسی در بهار هم تگرگ آمد و وضعیت شاعر تنگدست نیز مثل بقیه مردم قحط زده موطنش به اوج پریشانی رسید، تا به حدی که مرگ خویش را آرزو کرد (مرگ بهتر بدی از تگرگ) و بالاخره اثر بی همتایش را هم در همان سال و زمان به پایان برد، و با آن ابیاتی که بر شاهنامه خوانان پوشیده نیست دفتر سی ساله اش را بست:

چوبگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آدم	بیش اختر دیرساز آدم
بزرگان و با دانش آزادگان	نیشتمند یکسر همه رایگان
چنین نامداران و گردنکشان	که دادم ازین نامه زیشان نشان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفתי بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبذ بهره ام	بگفت اندر احسنشان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد	و زآن بند روشن دلم خسته شد...

(۴۰۰ = ۷۱ + ۳۲۹)

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
سرآمد کنون قصه یزدگرد به ماه سفندار مذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار
خلاصه آن که کمی قبل از رسیدن سال ۴۰۰ و قحطی و اختتام شاهنامه، دیگر رابطه شاعر با سلطان تیره و تار و مکدر گردیده و دوستی و همسرای ایشان هم به پایان رسیده بود. اما چنان که دیدیم آن بخشش خراج را بعضی از اساتید مربوط به سال قحط (۴۰۱) دانسته اند، در حالی که گفتیم این امر بعید می نماید - به دلایل زیر:

اولاً تا آن جا که از منابع درجه اول تاریخ غزنویان برمی آید نه تنها در زمان قحطی خراج بخشوده نشد بلکه سلطان محمود وزیر مدبرش، اسفراینی را به خاطر اهمال در وصول آن تحت فشار گذاشت، و یا به قول عتبی «سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر کتاب عتاب آغاز نهاد و او را به غرامت آن اتلاف مؤاخذت کرد».^{۹۵} چون وزیر از برآوردن طمع ناممکن سلطان سر باز زد از او خواسته شد که مالیات عقب مانده را خود بپذیرد و یا قول پرداخت آن را بدهد، اما چون او «به لجاج باز ایستاد و یک درم سیم به خویشتن فرانگرفت».^{۹۵} حتی به قیمت آن که معزول و محبوس شود، لذا سلطان وی را از شغل وزارت عزل کرد و به حبسش سپرد و یکی از «نمایندگان اشراف را که از جرگه عناصر قرطاس باز اداری به دور بود»^{۹۶}، یعنی «دهقان ابواسحق محمد بن حسین رئیس بلخ را»^{۹۷} مأمور وصول مالیاتهای معوقه نمود، که وی در سنه «۴۰۱» به هرات رفت»^{۹۸} و به هر وسیله که بود «موفق شد در همان سال ۴۰۱» مبلغ هنگفتی گرد آورد.^{۹۹} اما سلطان بدین هم اکتفا نکرد و حسابرس دقیقی را که «خراج را چون ریش هزار چشمه می دانست، و پرداختش را گزاردن آن» (الخراج و خراج، اداؤه

۹۵- بمینی، ص ۳۳۹.

۹۶- ترکستان نامه، ص ۶۰۹.

۹۷- ترکستان نامه، ص ۶۰۹، و بمینی، ص ۳۳۹.

۹۸ و ۹۹- پیشین.

دَوَاوَه)''' به این مهم مأمور کرد. این مرد حسابگر همان «شیخ جلیل احمد بن حسن میمندی» بود، که سخت چشم به مسند وزارت دوخته بود، لذا به هرات رفت و «به لطف و عنف، از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملی به حضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن به خزانه هیچ پادشاه نرسیده بود.»^{۱۰۱} آنگاه نوبت به صاحب دیوان پیشین، ابواسحق رسید تا مواخذة شده و حساب پس دهد، لذا به گفته عتبی «رعایای خراسان قصه‌ها بدرگاه روان کردند... و سلطان به تصحیح آن حال مثال داد... که از وی مالی بسیار حاصل شد.»^{۱۰۱} البته در کنار این سماجت و فشارها گویا سلطان مقداری غله نیز میان فقرا توزیع کرد تا «جان ایشان را از چنگال هلاک برهاند.»^{۱۰۲}

بنابر این بخشودگی خراج در سال ۴۰۱ و سپاس و تشکر فردوسی از سلطان به خاطر آن، که بعضی از اساتید صاحب نظر مدعی آن شده و ابیات ابتدای پادشاهی اشکانیان را بدان نسبت داده‌اند، جای بسی تردید دارد.

دلیل دوم آن که اگر مدیحه فوق مربوط به آخر سال ۴۰۱ هجری و ابتدای سال ۴۰۲ باشد، با توجه به سپاس و تشکر فردوسی از محمود در آن ابیات، باید بپذیریم که رابطه شاعر و سلطان تا آن زمان حسنه بوده، و حتماً پس از آن تیره شده است. در نتیجه، اولاً فردوسی آن کنایات تند به سلطان را که در سال ۴۰۰ از قول رستم فرخزاد سروده است باید در سالهای بعد از ۴۰۱ سروده باشد! دیگر این که گزارش شاعر از عدم برابری «دخل و خرجش» و ترجیح «مرگ بر تگرگ» را هم باید مربوط به سالهای خاتمه دوستی شاعر و سلطان - و در نتیجه بعد از سال ۴۰۱ بدانیم. خلاصه، شاهنامه هم باید بعد از سال ۴۰۲ خاتمه یافته

۱۰۰- چهار مقاله، تصحیح علامه قزوینی، ص ۱۹، که جمله قصار را از قول میمندی نقل کرده است: «خراج، ریش هزار چشمه است، گزاردن او داروی اوست».

۱۰۱- یمنی، ص ۳۴۵.

۱۰۲- یمنی، ص ۳۱۸ گوید: «سلطان در این ایام بفرمود... تا اعمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک... بستند، و آن سال بر آن حالت به آخر رسید تا غلات سال ۴۰۲ در رسید و نایره آن محنت منطفی شد و شدت آن حال منتفی گشت». اما بارتولد گفته است: «سلطان به حکام خویش فرموده تا میان ساکنان فقیر پول تقسیم کنند و به همین اکتفا کرد»، ترکستان نامه، ص ۶۰۸.

باشد و... دهها مشکل دیگر که حل همه آنها چندان آسان نخواهد بود. لذا به دلایل فوق، احتمال بسیار هست که بخشایش خراج و سپاس شاعر مربوط به سالهای ۸ - ۳۹۷ باشد، علت آن هم وصول خراج توسط قراخانیان در سال ۳۹۶، که محمود قول بخشودگی آن را داده بود. و بالاخره بنا به همه آنچه که گذشت، مدیحه و سپاس شاعر از سلطان در ابتدای پادشاهی اشکانیان باید آخرین ستایش فردوسی باشد محمود را، چرا که با برطرف شدن گرفتاریهای ده ساله سلطان و غلبه او بر ترکان آل افراسیاب، به همراه منتفی شدن خطر عیاران سیستانی و حامیان سامانی فراغتی دیرپا نصیب سلطان محمود شد که متأسفانه ارتجاع سیاهی را پیش آورد، که پریشان حالی و آوارگی امثال فردوسی و ابن سینا و ابوریحان را به دنبال داشت. و اینک اشاره‌ای به زمینه‌های آن ارتجاع.

ارتجاع سیاه سالهای چهارصد هجری

گرچه در کارنامه سلطنت سی ساله محمود برکهای سیاه بسیاری هست اما سیه‌کاریهای وی در سالهای حدود ۴۰۰ (از ۳۹۸ تا حدود ۴۰۳) منحصر به فرد است. بارزترین دلیل ادعای فوق هم اضطراب و پریشان‌احوالی چند بزرگ مرد ایرانی، همچون فردوسی شاعر و ابوسعید عارف و ابن سینای فیلسوف و طبیب، و ابوریحان دانشمند در آن سالهاست. کر و فر فرقه مرتجع و قشری کرامیه در نیشابور و کشتن رسول خلیفه مصر «تاهرتی» و رواج قوادی^{۱۰۳} و کشتن مخالفین و تعقیب و آزار آزادگان و عزل و حبس و شکنجه‌ی وزیر چون اسفراینی، و خوشخدمتی به خلیفه عباسی و برگردانیدن دواوین و فرمانها به عربی^{۱۰۴} توسط

۱۰۳- رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۴۵۶، حکایت وزیر سامانیان بوالمظفر برغشی که در سال ۴۰۰ در نیشابور بوده و روزی دیده که مردی قواد چون محتشمین غاشیه برداشته است، بنابر این از آن روز دیگر خود غاشیه برداشته، و آن قواد که «کنیزک» می‌پروراند و برای بزرگان می‌برده است به پاس قوادی که برای امیر نصر کرده دستار و عنایت‌نامه‌ای یافته که در مظالم نیشابور قرائت گشته است! لذا قاضی نیشابوری شوخی به وی گفته: «ای بوالقاسم یاددار، قوادی به از قاضی‌گری!»

۱۰۴- توسط وزیر میمندی که پس از اسفراینی به وزارت رسید، یمنی، ص ۳۴۵.

وزیر جدید در آن سالها هم نشانه‌های دیگر آن ارتجاع سیاه است. لذا اگر فردوسی هم از تیرگی رابطه‌اش با محمود در سال ۴۰۰ صحبتی نمی‌کرد باز هم یقین داشتیم که وی نیز در آن روزگار سیاه نمی‌توانسته است مورد توجه و حمایت سلطانی چون محمود باشد.

اگر بخواهیم رؤس رفتار محمود را در سالهای پس از پیروزی بر قراخانیان برشمریم، باید بگوئیم به محض غلبه بر ترکان در ابتدای سال ۳۹۸ «محمود جاسوسانی به میان ایشان روانه کرد»^{۱۰۵} و از اختلافاتی که بین آنان بروز کرده بود آگاهی یافت - اصلاً از آن جا که قراخانیان مجموعه‌ای از قبایل و عشایر بودند که سرزمین تحت تصرف خود را به اقطاع داشتند، بیشتر با هم در تضاد و اختلاف بودند تا اتحاد.^{۱۰۶} اتفاق آنان در سال ۳۹۸ بر ضد محمود هم استثنایی‌ترین توافق ایشان بود که هیچ گاه دیگر روی نداد. به هر حال از آن پس که محمود از جانب اینان آسوده شد و به فکر براندازی و سرکوب سایر رقبا و امیران و حکومت‌های خرد و کلان محلی ایران افتاد. اتهام اصلی و برجسته رایج هم «همکاری آنان با قراخانیان در سالهای ۳۹۶ تا ۳۹۸ و یا عدم همکاری با محمود در آن سالها بود». یکی از این تیره بختان امیر خلف صفاری بود که از سال ۳۹۳ تا ۳۹۷ تبعید گونه در گوزگانان می‌زیست اما در بحبوحه جنگ و ستیز با خانان به قلعه گردیز فرستاده شد و یک سال پس از جنگ سرنوشت ساز «کتر» یعنی در سال ۳۹۹، به دست محمود درگذشته شد.^{۱۰۷} حمله به یکی از شاهزادگان هندی به نام «نواسه شاه» و گرفتن چهارصد هزار درم باج از او^{۱۰۸} در همان ماه پیروزی بر ترکان،^{۱۰۹} حمله به قلعه «بهیم نگر» هند و به دست آوردن غنایم عجیب و غریب و هنگفت در سال ۳۹۹^{۱۱۰} و مراجعت به غزنه و به نمایش گذاشتن آن ثروت بیکران در سال

۱۰۵- یمینی، ص ۳۱۸.

۱۰۶- ترکستان نامه، ص ۵۷۱.

۱۰۷- یمینی، ص ۲۱۳.

۱۰۸- یمینی، ص ۳۹۰.

۱۰۹- دیوان عنصری، ص ۱۲۳.

۱۱۰- رجوع شود به گردیزی، ص ۳۹۱؛ کامل، جلد ۱۵، ص ۳۱۵؛ یمینی، ص ۲۹۲.

۴۰۰ هم از دیگر فعالیت‌های بلافاصله محمود پس از جنگ کتر بود. همزمان با نمایش غنایم قلعه بهیم نگر در غزنه بود که سفرای خانان هم به حضور محمود رسیدند. چرا که طغان (برادر بزرگ ایلک) بلافاصله پس از شکست در صدد مصالحه با محمود برآمده بود، ایلک هم خواسته بود برای تنبیه برادر به وی حمله کند، اما برف سال ۳۹۹ مانع تهاجم او شده بود.^{۱۱۱} لذا در صدد برآمده بود تا خود پیش دستی کرده و قبل از طغان با محمود از در سازش در آید. به همین جهت سفرای هر دو برادر در حالی که «با هم در منازعت بودند»^{۱۱۲} در سال ۴۰۰ به حضور محمود رسیدند و سلطان ایشان را صلح داد^{۱۱۳} فتح غور (در سال ۴۰۱)^{۱۱۴} و عزل و حبس و مصادره و شکنجه وزیر اسفراینی در همان سال - به شرحی که گذشت - و هم اتمام غارت مولتان در سال ۴۰۱ (که به علت هجوم ترکان در سال ۳۹۶ نیمه تمام مانده بود)،^{۱۱۵} و بالاخره تصرف گوزگان در سال ۴۰۱ و تصرف قُصَدار در سال ۴۰۲،^{۱۱۶} و فتح تانیسیر هند در همان سال،^{۱۱۷} و برانداختن شاران غرجستان در سال ۴۰۳^{۱۱۸} از دیگر تهاجمات و پیروزیهای سلطان محمود طی چند سال پس از پیروزی بر ترکان آل افراسیاب بود. اگر این جنب و جوش و اخاذیهای محمود را با چهار سال عدم تحرک او بین سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸، بخاطر واهمه از تهاجم قراخانیان مقایسه کنیم، آنگاه خواهیم فهمید که ترس از ترکان تا چه حد برای محمود مهم و جدی و مضر بوده است، بنابراین گرایش او را به ملئون ایران، من جمله شاهزادگان سامانی و فردوسی و اسفراینی در آن مقطع بهتر می‌توان دریافت.

اما چنان که پیداست، به صرف حمله نظامی و پیروزی بر رقبا نمی‌توان

۱۱۱- یمینی، ص ۳۱۹.

۱۱۲- یمینی، ص ۳۲۱.

۱۱۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۲؛ یمینی، ص ۳۱۴؛ کامل، ج ۱۵، ص ۳۲۹.

۱۱۴- گردیزی، ص ۳۹۱.

۱۱۵- یمینی، ص ۳۲۲، و کامل، جلد ۱۵، ص ۳۳۴.

۱۱۶- گردیزی، ص ۳۹۲؛ یمینی، ص ۳۳۵؛ و دیوان عنصری، ص ۱۲۵.

۱۱۷- گردیزی، ص ۳۹۳؛ یمینی، ص ۳۲۳.

محمود را در آن ایام مرتجع دانست، بلکه غرض آن است که این پیروزی‌ها را به عنوان پشتوانه رفتار و کردار ارتجاعی وی با رعیتش طی آن اوقات بنمایانیم، که یکی از عمده‌ترین اعمال سیاه او انداختن فرقه کرامیه در مرکز فرهنگی نیشابور در آن سالها به جان آزادگان بود.

کرامیه

برای اطلاع همه جانبه از رفتار فرقه کرامیه باید به تاریخ یمنی رجوع کرد.^{۱۱۸} اجمال سخن اینکه، فرقه کرامیه؛ یکی از فرق مذهبی اهل سنت و مخالف هرگونه تفسیر و تأویل قرآن کریم و از فرقه‌های قشری و ظاهری بود که از ابتدای ورود غزنویان به خراسان عزیز و محترم شدند و در زمان محمود نیز بر حرمت ایشان افزوده شد. از آن جا که سلطان محمود «از بدو ادراک و ایناس رشد... بر بحث از علوم نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت مستکشف و متفحص بود و در اصول دین مستبصر، و در قمع اهل الحاد مجّد و متشمر و بر معرفت تفسیر و تأویل... واقف... و شرعۀ شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی»^{۱۱۹}، پس از سلطه بر امور بر وی معلوم شد که گروهی هستند که «اگر چه ظاهر دعوت ایشان رفض است، باطن کلمه کفر محض است، و از ذات خویش نص تنزیل را تأویلی چند می‌نهند... سلطان جاسوسان را برگماشت... جمعی را از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند... تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود».^{۱۲۰} در این میان رئیس فرقه کرامیه «استاد ابوبکر محمشاد هم که شیخ اهل سنت بود و فاضل و متدین و بزرگ، درین باب موافقت رأی سلطان نمود»^{۱۲۰} و در امر «تعقیب و ایداء مرتدان و بد دینان دست راست سلطان شد»^{۱۲۱} و همه اهل بدعت را «مثله گردانید، و جاه او به سبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت شد و مطمح رجال و

مطمع آمال گشت».^{۱۲۲} «تا رواج کار و نفاق بازار ایشان به آسمان رسید»^{۱۲۳} و شعار «الفقه فقه ابی حنیفه وحده، والدین دین محمد بن کرام»^{۱۲۴} (فقه فقط فقه ابوحنیفه، دین فقط دین کرامیه) باب روز شد. تا این که ترکان قراخانی، پس از تصرف نیشابور در سال ۳۹۶ ابوبکر را «بسبب غلو او در تعصب سلطان» بگرفتند و با خود بردند،^{۱۲۵} «ولی موفق به فرار از چنگ ایشان شد (حتماً در سال ۳۹۸) و پس از آن اهمیت او در دولت محمود بیش از پیش گشت»^{۱۲۶}، «و بمزید حرمت مخصوص، و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت شد»^{۱۲۷} و «به رغم آن که لباس صوف (پوشاک صوفیان) به تن داشت رئیس نیشابور گردید و همه ساکنان شهر از وضع و شریف به وی یا بیم و امید می‌نگریستند»^{۱۲۸}، که با ضَم شدن شغل ریاست شهر و محتسبی به سایر امتیازات ابوبکر اسحق، تاخت و تاز او دو چندان شد. و از آن پس تا حدود سال ۴۰۳ رفتار و کرداری از وی صادر گردید که در هیچ دوره دیگری از سلطنت محمود روی نداد. یا به گفته عتبی: «در آن اثناء... در میان اهل اسلام جمعی را به فساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند... و ابوبکر... در اهانت این طایفه به رگ گردن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد، و تمیز میان بری و مجرم برخاست و به حق و باطل خلقی بفنا رسیدند، و مردم از خوف آن حوالث روی به استاد ابوبکر نهادند و در حرم حریم او گریختند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت... و اتباع او عامۀ مردم را بزبون گرفتند و بر ایشان کیسه‌ها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند، و هر کس که در معرض توقع ایشان دفعی می‌داد یا منعی می‌کرد به الحاد و فساد اعتقاد منسوب می‌کردند. و مدتی بر این حال

۱۲۲- یمنی، ص ۳۷۰.

۱۲۳- یمنی، ص ۳۹۲.

۱۲۴- یمنی، ص ۳۹۳، شعر از بوالفتح بستی است.

۱۲۵- یمنی، ص ۳۹۳.

۱۲۶- ترکستان نامه، ص ۶۱۲.

۱۲۷- یمنی، ص ۳۹۳.

۱۲۸- ترکستان نامه، ص ۶۱۲.

۱۱۸- صفحات ۳۹۲ الی ۴۰۲، و هم ص ۳۷۰.

۱۱۹ و ۱۲۰- یمنی، ص ۳۷۰.

۱۲۱- ترکستان نامه، ص ۶۱۲.

بگذشت که کس را مکنات اطفاء آن فتنه نبود»^{۱۲۹}

تا این که یکی از وجیه الملکان نیشابور (قاضی صاعد) در سال ۴۰۲ و هنگام زیارت خانه خدا به خدمت خلیفه عباسی در بغداد رفت، و خلیفه بتوسط او به سلطان سفارش کرد که بیشتر به آن فرقه ناپاب میدان ندهد.^{۱۳۰} با مراجعت قاضی صاعد و رسانیدن پیام خلیفه به محمود، و یا بنا به ایجاب مصلحت خود سلطان غزنوی که دوره ارتجاع را به پایان می برد، از سال ۴۰۳ به بعد اندک اندک قدرت از کرامیه گرفته و به خاندان میکالی سپرده شد، که قاضی صاعد خود از بزرگان آن خاندان بود و حسنک هم از دیگر زعمای آن. کمی بعد هم عارف کبیر خراسان «ابوسعید ابی الخیر» از کناره میهنه پا به میانه این آتش فتنه نهاد (به زعم نگارنده در سال ۴۰۴) و با رفتار و کرداری متهورانه ولی خوش و شیرین در مقابل این قوم ایستاد،^{۱۳۱} و عاقبت کرامیه متفرق و متواری گشتند. (قبل از ۴۱۲ که سال اختتام تاریخ یمنی است).

اما پیش از آنکه ابوبکر اسحق معزول و متواری شود، و در همان سال ۴۰۳ محمود با همکاری وی، و برخلاف همه شئون و «آداب درباری» - که از دیرباز سوابقی داشت^{۱۳۲}، مبنی بر مصونیت سفراء رسول خلیفه فاطمی مصر «تاهرتی» را کشت؛^{۱۳۳} و موجبات رضایت خلیفه عباسی را فراهم آورد، که «چون خبر قتل او به بغداد رسید و صلابت این سلطان معلوم شد... امیر المؤمنین آن را به احضار مقرون داشت و به موقع قبول افتاد»^{۱۳۴} و اضافه لقب «نظام الدین» را هم به سلطان هدیه کرد.^{۱۳۴}

از دیگر حوادث سال ۴۰۳ که به آن سال ویژگی پایان يك دوره را بخشید مرگ ایلک و هم اسارت و مرگ قابوس بود. چنان که دیدیم، پس از براندازی

۱۲۹- یمنی، ص ۳۹۳.

۱۳۰- یمنی، ص ۳۹۴.

۱۳۱- رجوع شود به کتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید.

۱۳۲- فرجی سیستانی، ص ۱۷۲.

۱۳۳- یمنی، ص ۳۷۰-۳، و گردیزی، ص ۳۹۳.

۱۳۴- کامل، ج ۱۵، ص ۳۵۰، و بیهقی، ص ۳۹۱، که از جمع خبر آن دو اثر آگاهی مزبور به دست می آید.

سامانیان در سال ۳۸۹ و صفاریان در ۳۹۳، غوریان و شاران غرجستان و امرای گوزگانان و قرمطیان مولتان هم بین سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ به دست محمود برافتادند. لذا از آن پس فقط آل بویه در ری و آل زیار در گرگان و خانان در ماوراءالنهر و مأمونیه در خوارزم همسایگان و حریف احتمالی محمود بودند، که البته همگی از وی بیم داشتند اما وجودشان مایه تشویش و دل مشغولی سلطان غزنه بود. از قضا ایلک نصر که زعیم برجسته ترکان قراخانی و حریف اصلی محمود بود در سال ۴۰۳ درگذشت؛^{۱۳۵} و با مرگ وی کمترین واهمه از قراخانیان برای محمود نماند. قابوس بن وشمگیر هم که از امرای برجسته و مشهور زمان بود در سال ۴۰۲ در معرض توطئه ای قرار گرفت و توسط لشکریان خودش اسیر و محبوس شد، نهایتاً هم در سال ۴۰۳ درگذشت.^{۱۳۶} با مرگ این دو زعیم و امیر، فراغت خاطر ویژه ای محمود را دست داد؛ چرا که ترکان آل افراسیاب را دیگر به چیزی نگرفت و مدام به اختلافات میان ایشان دامن زد. با جانشین قابوس (یعنی پسرش منوچهر) و آل زیار هم معامله ای سیاستمدارانه و غیرتمندانه کرد، به گونه ای که «شیطان غیرت را به عقل حکم شریعت بیست و کریمه ای را که جگرگوشه او بود...» به فلك المعالی منوچهر داد،^{۱۳۷} در عوض استقلال دولت آل زیار را خرید و آن سلاله را «به عقد خود درآورد»؛ چون منوچهر پذیرفت که سالیانه «پنجاه هزار دینار... به خزانه محمود رساند» و در موارد لزوم هم از لشکریان دیلم ملتزم رکاب سلطان سازد.^{۱۳۸} محمود آل بویه را هم به خاطر آن که زنی (سیده مادر مجدالدوله) صاحب اختیار آن دولت بود به مسخره می گرفت و لبخند زنان می گفت «آن زن اگر مردی بودی ما را لشکر بسیار بایستی داشت به نیشابور».^{۱۳۹}

۱۳۵- یمنی، ص ۳۶۴.

۱۳۶- یمنی، ص ۳۵۰، و قابوسنامه، ص ۲۷۰ (تعلیقات)، هم چهارمفانه، ص ۲۵۰ (تعلیقات).

۱۳۷- یمنی، ص ۳۵۲؛ نیز رجوع شود به بیهقی، ص ۲۶۴، که زمان فرستادن دختر محمود برای منوچهر را سال ۴۰۲ دانسته است.

۱۳۸- یمنی، ص ۳۵۲.

۱۳۹- بیهقی، ص ۳۴۵، نیز رجوع شود به حکایت مشهور در قابوسنامه، ص ۱۴۶، و تذکره الشعراء، ص ۶۰.

و هم به جوامع الحکایات، قسم سوم، بخش دوم، ص ۶۴۴.

بنابر این تنها مأمونیان خوارزم خار چشم محمود بودند که با ایشان هم همان معامله پایاپای «دختر با ملک» را عملی کرد. یعنی با فرستادن جگرگوشه دیگری برای علی بن مأمون، با مأمونیان هم عقد وصلت و دوستی بست، ولی مترصد فرصت بود تا در زمان مقتضی استقلال ایشان را نیز به عقد خود درآورد. لذا به محض مرگ یا کناره گیری علی بن مأمون همان دختر را به نکاح برادرش ابوالعباس خوارزمشاه درآورد.^{۱۴۰} به روایتی هم دختر دیگری برای وی فرستاد؛^{۱۴۱} و به همراه آن تبعیت از خویش را هم از ابوالعباس تمنا کرد، که عاقبت نیت وی در سال ۴۰۸ عملی گردید و خوارزم به چنگ محمود افتاد. خلاصه آن که در سال ۴۰۳ دیگر هیچ رقیب قدرتمند و خطرناکی در شرق امپراطوری اسلامی و ایران در مقابل محمود نمانده بود، لذا پایان دوره ارتجاع سیاهی که از حدود سال ۳۹۸ آغاز شده بود فرا رسید.

چنان که دیدیم شاعر حماسه سرای ما نیز در همان دوره سیاه شاهنامه را به پایان برد و رابطه حسنه اش با سلطان هم خاتمه یافت، و نهایتاً در همان زمان که سایر آزادگان و روشنفکران و ملیون و بد دینان ایرانی هم عصر شاعر دچار تشویش و نگرانی خاطر گشته بودند، وی هم بالأخره آواره شد. شاید بتوان حکایت اندک مغشوش نظامی در چهار مقاله را بهترین گزارش احوال آن بزرگان در ابتدای قرن پنجم با محمود دانست، اما از آن جا که آن روایت کمی مغلوط و افسانه ایست اصل ماجرا را بازگو می کنیم، تا آخرین بُعد دوره ارتجاع سیاه ابتدای قرن پنجم را هم گزارش کرده باشیم.

گرچه حکایت نظامی، مبنی بر احضار ابوریحان بیرونی و ابن سینا و... در یک زمان توسط سلطان محمود، واقعیت ندارد؛ اما ادعای او مبنی بر تجمع علما و فلاسفه و دانشمندانی همچون ابوریحان بیرونی و ابن سینا و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراق... در دربار خوارزمشاهان، و دانشمندی و دانش پروری آن امیران فرهیخته صحّت دارد. کما این که ابوریحان بیرونی نیز با احترامی که به امیران آن سامان گذاشته است،^{۱۴۱} ادعای نظامی را تأیید می کند. اما نباید از یاد برد که قرن

۱۴۰- بمبئی، ص ۳۷۴، و گردیزی، ص ۳۹۵

۱۴۱- رجوع شود به تاریخ بیهقی، باب خوارزم

چهارم هجری تنها قرن بود که ایرانیان خود حاکم بر سرنوشت خویش شدند، لذا به قرن طلایی مشهور شد، و رونق علم و دانش و آزادگی و آزاداندیشی از ویژگیهای آن بود. ظهور بزرگانی همچون ابونصر فارابی و جیهانی و بلعمیها و رودکی و دقیقی و فردوسی و ابن سینا و ابوریحان، و امیرانی چون نصر سامانی و امیر خلف صفاری و قابوس و عضدالدوله و شاران غرجستان و مأمونیان و آل عراق خوارزم و سایر امرای سامانی بهترین دلیل برای اثبات مدعای فوق است. بنابر این علم و عالم پروری و فرهیختگی و دانش دوستی مأمونیان، که آخرین سلالة باقی مانده از امیران فرزانه قرن چهارم بودند، استثنایی نبود. بلکه اکثر امرای ایران در آن زمان کما بیش چنین بودند. امیر خلف صفاری تفسیری از قرآن در صد مجلد فراهم آورده بود که «بیست هزار دینار زر سرخ بر... مؤلفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود»^{۱۴۲}. خود او نیز «علم می دانست از هر نوعی، و مجلس مناظره می نهاد هر شب، و علماء جهان نزدیک او می آمدند...» و نیز «جامه لشکری بر طاق نهاده و سلب علماء... پوشیده بود... و علما را نزدیک و سفها را خوار کرده بود»^{۱۴۳}.

قابوس بن وشمگیر نیز که هم ابوریحان بدو پناهنده شده بود و هم ابن سینا قصد التجا به وی را داشت، هم دانشمند بود و هم شاعر و هم فرهیخته. حتی شاران غرجستان که علی الظاهر باید «غرچه» و نادان می بودند!^{۱۴۴} دانشمند و فرهیخته و علم دوست بودند. عتبی صاحب تاریخ یمنی که خود زمانی را در ملازمت شاران به سر برده است،^{۱۴۵} حکایتی از زمان اسارت ایشان به دست محمود دارد که نقل

۱۴۲- بمبئی، ص ۲۱۴.

۱۴۳- تاریخ سیستان، ص ۳۴۲.

۱۴۴- غرچه که احتمالاً نست به غرجستان را می رساند (رجوع شود به فرهنگ شاهنامه)، و در اصل هم به زبان اوستایی به معنی کوه است (همان) در ادبیات فارسی به معنی ابله و هم قحبه به کار رفته است. رجوع شود به بیهقی، صفحات ۴۸۲ و ۷۴۳، که شعری از مصعبی آورده است:

چرا	زیرکانند	بس	تنگ روزی	چرا	ابلهانند	بس	بی نیازی
صد	و اند	ساله	یکی	مرد	غرچه	چرا	شصت و سه زیست آن مرد تازی

در شاهنامه، نیز می خوانیم:

زهر	غرچه	و ابله	و دیو	و رنگ	درین	حا	بگو	چون	توان	کرد	جنگ
-----	------	--------	-------	-------	------	----	-----	-----	------	-----	-----

۱۴۵- بمبئی، ص ۳۲۴.

آن خالی از لطف نیست. وی می‌گوید یکی از سرهنگان و غلامان بی‌سواد محمود که مأمور انتقال «شار محمد» به دربار سلطان غزنوی شده بود وی را با «تخت بند» پیش خواند و امر کرد تا برای همسر غلام نامه بنویسد. شار که بی‌ادبی سرهنگ محمودی را دید، و هم بی‌سوادی‌اش را، قلم برگرفت و به زن سرهنگ نوشت که «ای قحبه ناپسامان مگر می‌پنداری که من از تهتک تو در ابواب فسق و فساد، و تفریق مال من در وجه آرزو و مراد غافلم اگر باز آیم سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این شیوه اطنابی تمام در آن نامه بکرد و سرنامه بیست و به غلام داد.»^{۱۴۶} غلام بینوا که می‌پنداشت «شار» نامه خود گفته او را برای همسرش نوشته است، پس از انجام مأموریت به خانه خویش رفت و همسر را در خانه نیافت. همسایگان احوال را بگفتند و غلام فریاد برآورد و زاری کنان به خدمت سلطان آمد و «این اضحوک باز گفت» و موجب خنده محمود شد، که هر چند بفرمود تا «شار» را بینداختند و بتازیانه ... مالش دادند» اما هم گفت: «هر آنکس که شار را خدمت فرماید و با او نه بر طریق مجادلت معاملت کند سزای او این باشد». بنابراین تجمع علمای ایرانی در دربار مأمونیان خوارزم در ابتدا قرن پنجم، هم به علت دانش پروری مأمونیان بوده است و هم به علت آن که بقیه سلاله‌های بافرهنگ ایرانی به دست محمود بر افتاده بودند. آنچه مسلم است ابوریحان بیرونی اصلاً خوارزمی و ساکن همان دیار بود، اما با برافتادن سامانیان و بی‌سامان شدن ماوراءالنهر به خدمت قابوس در گرگان رفت و آثار الباقیه‌اش را در همان جا نوشت و به آن امیر زیاری اهداء کرد.^{۱۴۷} پیش از آن هم زمانی را در ری به پریشان احوالی گذرانیده بود.^{۱۴۸} ولی از اظهارات او (که در باب خوارزم تاریخ بیهقی آمده است) چنین بر می‌آید که از حدود سال ۴۰۰ هجری به موطن خویش برگشته و پیش مأمونیان تقریبی در حدود وزارت داشته است.^{۱۴۹} ابن سینا نیز از زمان

۱۴۶- بمبئی، ص ۳۳۰.

۱۴۷- تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۳۳۷؛ هم آثار الباقیه، مقدمه کتاب.

۱۴۸- آثار الباقیه، ص ۵۴۲.

۱۴۹- بیهقی، ص ۹۰۷، که از قول ابوریحان در سال ۴۰۷ نوشته است؛ هفت سال است در خدمت ابوالعباس خوارزمشاه یم، نیز ص ۹۱۱.

آتش گرفتن کتابخانه بزرگ سامانیان در سال ۳۸۸ و هم سقوط آن سلاله با فرهنگ به دست قراخانیان و غزنویان، بخارا را ترك کرده و در خوارزم به پناه مأمونیان رفته بود.^{۱۵۰} اما با مسلم شدن همه ایران شرقی بر محمود و اوج گرفتن سیاه‌کاریهای مرتجعانه او در حوالی سال ۴۰۰، که ابوریحان تصمیم به مشورت و همفکری با حکام موطن خویش گرفت تا شاید شر محمود را از سر ایشان رفع کند،^{۱۵۱} ابن سینا فرار را بر قرار ترجیح داد و حدود سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ از خوارزم گریخت و در پی مأمنی بود. اطلاع ما از تاریخ هجرت ابن سینا از آن جا است که وی آنگاه که متنگر حال در خراسان می‌گشت و عزم گرگان و پناه بردن به «قابوس» را داشت خبراسارت و مرگ او را شنید^{۱۵۱} و این واقعه چنانکه گذشت به سال ۴۰۲ الی ۴۰۳ بود.

اطلاع ما بر سنوات دگرگونی حال ابوسعید ابی‌الخیر اما براحتی پی بردن به احوال ابوریحان و ابن سینا نیست، با این همه حدوداً می‌توان فهمید که وی در چه زمانی ترك درس و بحث کرده، و چه مدت دوره پریشان احوالی و پرسه زدن در بیابانها و تفکر و اندیشه او طول کشیده است، و کی رسماً خرقة پوشیده و به هدایت خلق و مریدان پرداخته، و بالأخره حدود چه سالهایی از میهنه به نیشابور رخت کشیده و رو در روی فرقه کرامیه و محمودیان ایستاده است؟

آنچه مسلم است ابوسعید در سال ۳۵۷ در شهرک میهنه واقع در دشت خاوران متولد شد^{۱۵۲} و تا حدود ۱۱ الی ۱۲ سالگی را در همان شهر به تحصیل علوم مقدماتی گذراند، در هوش و فراصت هم به حدی بود که هنگام ترك میهنه حدود سی هزار بیت شعر جاهلی عرب را حفظ یا لا اقل ثبت ذهن داشت.^{۱۵۳} پس از آن هم ده سال در مرو به تحصیل فقه و سایر علوم دینی پرداخت.^{۱۵۴} و بعد به سرخس

۱۵۰- تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۳۰۴.

۱۵۱- پیشین، و هم اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مقدمه

مصحح، ص ۴۴ و چهار.

۱۵۲- اسرار التوحید، ص ۱۶.

۱۵۳- پیشین، ص ۲۰.

۱۵۴- همان، ص ۲۳.

رفت. بنابراین در حدود سالهای ۹-۳۷۸ و زمانی که جوانی ۲-۲۱ ساله بود در سرخس حضور داشت تا سایر علوم لازم را هم فرا گیرد، اما در همان سرخس با عارفی چون پیر بوالفضل و «عاقل مجنون» نمایی همچون لقمان سرخسی آشنا شد و ترك درس و بحثهای دینی روز را گفت و شوریدگی اش آغاز گردید. این که تحول مزبور در احوال ابوسعید چه زمانی روی داده است؟ دقیقاً معلوم نیست، ولی یقیناً قبل از سال ۳۸۹ و فوت استادش بوده است.^{۱۵۵} یعنی تقریباً همزمان با سقوط سامانیان و روی کار آمدن غزنویان و قراخانیان، ابوسعید دانشمند سی ساله دگرگون احوال شد، یا بهتر است بگوئیم شیوه ای نوپیشه کرد. پس از آن مدتی را در سرخس گذراند، و هفت سالی را در میهنه و در اوج شوریدگی و تفکر و تغییر معیار.^{۱۵۶} و بعد به سرخس بازگشت و دیگر بار به میهنه رفت و بالاخره پس از سفری به آمل و توقفی یکی دو ساله پیش یکی از شیوخ زمان «ابوالعباس قصاب» خود نیز به سن پختگی چهل سالگی رسید (۳۹۷ = ۴۰ + ۳۵۷) و همزمان با فروکش کردن هیجانات تاریخی (رفتن سامانیان و آمدن غزنویان و پایان درگیری محمود و خاندان) ابوسعید هم تشتهای روانی و شخصیتی اش را پشت سر گذاشت و به عنوان شیخی کامل و عارفی عاقل خرقه ارشاد پوشید و ساکن زادگاهش میهنه شد.^{۱۵۷} اما کمی بعد، که دقیقاً نمی دانیم چه زمانی بوده است از میهنه به نیشابور رخت کشید، با این همه می توان گفت که وی پس از قحطی وارد آن شهر شد (چون در شرح احوال وی در نیشابور هیچ یادی از قحطی نشده است) ولی ظواهر امر نشان می دهد که رسیدن ابوسعید به نیشابور با سالهای آخر ترک تازی کرامیه مصادف بوده است، در حالی که قاضی صاعد هم صاحب قدرت و نفوذی بود.^{۱۵۸} که این شواهد حدود سال ۴۰۴ را نشان ما می دهند.

۱۵۵- اسرارالتوحید، مقدمه، ص، سی و یک.

۱۵۶- اسرارالتوحید، صفحات ۲۶ و ۲۷؛ هم حالات و سخنان ابوسعید، تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۴۱ تا ۴۴.

۱۵۷- اسرارالتوحید، صفحات ۵۰ و ۵۱.

۱۵۸- از حکایات ورود شیخ به نیشابور در اسرارالتوحید، ص ۶۸، و در حالات و سخنان، ص ۵۸ چنین برمی آید، و هم از سایر حکایات آن دو اثر.

خلاصه آن که در حدود سال ۴۰۰ ابن سینا از چنگ محمود گریخت و اسفرائینی زیر چوب و شکنجه جان سپرد و ابوریحان فقلانه در امور سیاسی موطنش برای رهایی از شر محمود شرکت جست، فردوسی آواره و مرعوب راهی دیار غربت شد و ابوسعید هم از کناره میدان به میانه جهید و در مرکز دسیسه های اجتماعی محمود، یعنی نیشابور، رو در روی او ایستاد. و خلاصه تر آن که، سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ سیاهترین سالهای سلطنت سی ساله محمود و حکومت و سیطره ارتجاع و خفقان بود. گناه همه اندیشمندان و آزادگانی هم که به دست او کشته شدند و یا اسیر و آواره گشتند، تنها آزادی و آزادمردی و ایران دوستی و رفض و بد دینی (به زعم محمودیان) بود.

اگر نگوییم فردوسی هم گناهش بیش از همه بود، لااقل کمتر از بقیه نبود. بنابراین باید مطرود و آواره می شد، که شد. هم اطلاعات تاریخی فوق مدعای مذکور را تایید می کند و هم اطلاعات خود شاعر در شاهنامه. آنچه بر ما پوشیده است چگونگی آشنایی و جدایی سلطان و شاعر است، و گر نه هم زمان وصل را می دانیم و هم موقع فصل را، و هم علت پیوست و گسست را. اینک باید به سایر قصص و روایاتی که درباره فردوسی و محمود گفته شده است رجوع کنیم تا ببینیم آیا حرفی برای گفتن داشته و گریه نگشوده را گشوده اند، یا خیر؟

نقل و نقد سایر روایات درباره فردوسی و محمود

از میان روایتهای مختلفی که درباره فردوسی در دست است، موجزترین و مقرون به صلاحترین اولین آنها است که همان روایت تاریخ سیستان است. دومین راوی هم نظامی عروضی صاحب چهار مقاله است که مشروحترین و حائز اهمیت ترین روایت را دارد. و بالاخره روایت شیخ عطار هم که سومین است کما بیش مؤید گفتار دو راوی پیشین است، و تا حدودی هم قابل قبول. اما از آن پس که فتنه مغول فرا رسیده و خراسان را با خاک یکسان و معیارهای ادبی و تاریخی را زیر و رو گردانیده است؛ روایان اخبار و احوال هر چه دل تنگشان خواسته گفته اند؛ بطوری که به جرئت می توان گفت نه مقدمه ترجمه عربی شاهنامه حرف تازه ای دارد و نه حکایت صاحب آثارالبلاد بویی از حقیقت برده و نه اظهارات

حمدالله مستوفی متکی به سندی است. اظهار نظر کوتاه عوفی در لباب الالباب هم حاوی هیچ نکته مهمی درباره رابطه شاعر و سلطان نیست. با این همه مؤلفان و مصنفان دوره مغول در برابر سه نکته خطایی که گفته اند يك نکته بجا هم نقل کرده اند، ولی مضحکترین و باطلترین حکایات از آن مقدمه نویسان بر شاهنامه بایسنقری و سایر راویان دوره تیموری به خصوص دولتشاه سمرقندی است، بطوری که گفتارشان حتی برای جامی معاصر ایشان هم فاقد اعتبار بوده است. پس از آن هم تنها حرفهای پیشینیان را تکرار کرده اند، آن هم تکراری خالی از ذوق و ابتکار.

مؤلف گمنام تاریخ سیستان در اصل قصد بیان احوال رستم را داشته است، و نه فردوسی را لذا آورده است که: «حدیث رستم بر آن جمله است که، بوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چند روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؛ اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته، تا به غربت فرمان یافت، و اگر ما به شرح هر يك مشغول گردیم غرض به جای آورده نیاشیم».^{۱۵۹}

الحق که موجزتر از این نمی توان ماجرای به آن بلندی را خلاصه کرد؛ و هر چند روایت شکلی افسانه ای دارد و نه تاریخی، اما قابل قبول ترین داستان از احوال شاعر و سلطان است. چنان که ملاحظه می شود در روایت فوق نه از دست یازیدن شاعر به نظم شاهنامه به تشویق سلطان حرفی به میان آمده است و نه از قول و قرار آنها، الا از خاتمه کار و مورد قبول نیفتادن آن حماسه ملی و شخصیت رستم در نظر سلطان ترك - که روایتی بر حق هم هست، چون شعرای «چیز فهم»

دربار محمودی، که با مذاق سلطان آشنایی داشته اند بارها وی را بر رستم برتری داده اند.^{۱۶۰}

گرچه گفتار فوق تنهاثلث قرنی پس از درگذشت شاعر به رشته تحریر درآمده است (سال تألیف اولیه تاریخ سیستان حدود ۴۴۵ است)، با این همه می بینیم که خالی از اشکال نیست، چون فردوسی را «در گذشته در غربت» خوانده، در حالی که مسلماً در موطن خود در گذشته است، البته «عطا نیافته» و محروم و مطرود. اما، دومین راوی قریب به یکصد و چهل سال پس از فوت شاعر احوال او را رقم زده است (سال تألیف چهارمقاله حدود ۵۵۰ است) آن هم در زمان سلاجقه، که در عرصه تاریخ نگاری ندانم کاری و بلبشو رایج بوده است. بنابراین، هم بعد زمان و هم معیارهای پایین تر از زمان تألیف تاریخ سیستان، باعث شده است که روایت نظامی خیال انگیزتر و افسانه ای تر گردد. با این همه در مقایسه با سایر روایات بعد از نظامی، مشروحترین و بحث انگیزترین است.

اظهارات نظامی از دو بخش تشکیل شده است، بخش نخست که مأخذ آن هم معلوم نیست عمده از اختتام شاهنامه و عرضه آن به محمود و مورد قبول نیفتادن آن صحبت کرده است. اما بخش دوم، که به روایت از امیر معزی و امیر عبدالرزاق طوسی است، به التفات مجدد سلطان به شاعر در سال مرگ او اختصاص یافته است. در قسمت اول آورده است: «استاد ابوالقاسم فردوسی... شاهنامه بنظم همی کرد... بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد بغزنین، و بیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخیلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد رافضی است و معتزلی مذهب، و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخیلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید، به غایت

۱۶۰- رجوع شود به دیوان عنصری، صفحات ۱۲۰ و ۱۸۱ و ۲۴۰ و ۱۸۹، مثلاً این بیت:

از حاتم و رستم نکم یاد که اورا (محمود را) انگشت کهن است به از حاتم و رستم

رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرموده سیاست محمود دانست؛ به شب از غزنین رفت و به هری بدکان اسماعیل وراق پدر «ازرقی» فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت بطبرستان شد...»^{۱۶۱}

روایت شیخ عطار هم که کمی پس از نظامی نقل شده است^{۱۶۲}، یا متأثر از چهار مقاله بوده و یا همان مأخذی را در دست داشته که نظامی داشته است. چون اظهارات وی کمابیش ناظر به همان اطلاعات چهار مقاله است. اما از آن جا که شیخ عارف نیشابوری ما نه مؤرخ بوده و نه قصد تحریر احوال شعرا را داشته است، تنها به مناسبت‌هایی عارفانه به احوال فردوسی اشاره کرده است. یکبار که به قصد نشان دادن رحمت الهی بوده حکایتش را چنین آغاز کرده است:

شنودم من که فردوسی طوسی که کرد او در حکایت بی فسوسی به بیست و پنج سال از نوک خامه به سر می برد نقش شاهنامه به آخر چون شد آن عمرش به آخر ابوالقاسم که بد شیخ اکابر اگر چه بود پیری پر نیاز او نکرد از راه دین بر وی نماز او... که مقصود عطار از «شیخ ابوالقاسم» همان «مذکر متعصب طبرانی» نامبرده در چهار مقاله است، که گفت «من رها نکنم تا جنازه فردوسی در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود».^{۱۶۳} خلاصه آن که عطار گوید آن شیخ شب فردوسی را به خواب دید که:

زُمرّد رنگ تاجی سبز بر سر لباسی سبزتر از سبزه در بر
وقتی علت را جویا شد شاعر گفت: «بدان يك بيت توحیدی که گفتم». آنگاه شیخ عطار نتیجه گرفته است که:

خداوندا تو می دانی که عطار همه توحید تو گوید در اشعار

۱۶۱- چهارمقاله، ص ۴۷.

۱۶۲- نه زمان ولادت عطار بدرستی معلوم است و نه فوتش، بنابراین زمان تألیف آثارش هم معلوم نیست، اما به احتمال زیاد تولدش در ۵۴۰ بوده است و فوت یا شهادتش هم بدست مغولان در ۶۱۸.

۱۶۳- چهارمقاله، ص ۵۱.

زنور تو شعاعی می نماید
چو فردوسی بیخشش رایگان تو
چو فردوسی فقاعی^{۱۶۴} می گشاید
به فضل خود به فردوسش رسان تو^{۱۶۵}
عطار طی حکایت دیگری هم که خواسته کم حرمتی شعر و شاعری را در زمان خویش بنمایاند، و هم بلند طبعی خودش را، به ماجرای فردوسی و محمود متوسل شده و آورده است:

به ترك نان خورش بایست گفتن
که تا چون سگ نبایستیت رفتن
چو سگ تا کی کنی از پس جهانی
برای جیفه ای و استخوانی؟
اگر محمود اخبار عجم را
به شاعر داد چندانی درم را
اگر تو شعر آری پیلواری
نیایی يك درم در روزگاری
چه گر آن پیلوارش کم نیرزید
بر شاعر فقاعی^{۱۶۶} هم نیرزید
توهمت بین که شاعر داشت آنگاه
کنون بنگر که چون برخاست از راه؟
بحمدالله که در دین بالقم من
به دنیا از همه کس فارغم من^{۱۶۷}

می بینیم که آگاهی شیخ عطار از احوال فردوسی و محمود تقریباً همان آگاهی نظامی است، هر دو نظر هم مدعی کم بها دادن سلطان به شعر و شاهنامه فردوسی است، به صورت پرداخت ۲۰۰۰۰ درم یا يك پیلوار، که البته همت شاعر بیش از آن بوده و وجه مزبور را به حمامی و فقاعی بخشیده است. دیدیم که صاحب تاریخ سیستان هم این کم اعتنایی را نه با درم کم، بلکه با کم بها دادن سلطان به رستم یادآوری کرده، و واکنش شاعر را هم با دفاع جانانه از رستم، در حد «دروغ زن» خواندن سلطان نشان داده است. و بالاخره مشاهده می شود که هیچکدام از سه راوی فوق مدعی دست یازیدن شاعر به نظم شاهنامه به توصیه سلطان نشده اند، و اصلاً از چگونگی آشنایی اولیه ایشان با هم صحبتی نکرده اند، در حالی که در روایات واهی بعدی - بعد از فترت مغول - بتفصیل از آشنایی اولیه فردوسی و

۱۶۴- ملاحظه می شود که عطار بی آن که به فقاع (آبجو) خوردن فردوسی اشاره کرده باشد، با اصطلاح

فقاعی گشودن (= لا ف زدن، کاری ساده کردن) یادآور آن شده است.

۱۶۵- اسرارنامه، ص ۱۸۳.

۱۶۶- رجوع شود به توضیح ص ۱۶۴.

۱۶۷- الهی نامه، ص ۲۸۷.

محمود سخن رفته است، که خواهیم دید.

اما حکایت دوم نظامی که ندامت محمود را درباره رفتارش با فردوسی هنگام مرگ شاعر می‌نمایاند، مدعی است که وقتی در سال مرگ شاعر (چه سالی؟ نمی‌دانیم)^{۱۶۸} محمود از هند بر می‌گشته «متمردی را احضار کرده» آنگاه از «خواجه بزرگ» (که ظاهراً باید منظور احمد بن حسن میمندی باشد) پرسیده است: «چه جواب داده باشد؟» «خواجه هم بیتی از شاهنامه خوانده است که: اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب و همین يك بيت محمود رقيق القلب را متوجه فردوسی کرده و از کردار پیشینش باز گردانیده است؛ در نتیجه فرمان داده تا «شصت هزار دینار به نیل دهند و با اشتر سلطانی بطوس برند». اما کاروان هدایای محمودی زمانی از «دروازه رودبار» وارد طابریان طوس شده که جنازه شاعر هم از «دروازه رزان» خارج می‌شده است!

تأملی در حکایت نظامی

گرچه نظامی مدعی است که حکایت فوق را در سال ۵۱۴ در نیشابور از امیر معزی شاعر شنیده است، و او هم از امیر عبدالرزاق طوسی^{۱۶۹} - والعهدة علی الراوی - اما این گونه که نقل شده است افسانه‌ای بیشتر به نظر نمی‌رسد، البته افسانه‌ای خوش و شیرین!

علت تردید ما درباره حکایت از آن جاست که نقش اصلی در انعطاف نظر محمود به شاعر را تنها يك بيت از شاهنامه بازی کرده است! همان شاهنامه‌ای که محمود پیشتر هم خوانده بود، یا برایش خوانده بودند و او به آن التفات نکرده بود! البته از آن جا که شاعر پس از واکنش تند در برابر محمود به طبرستان گریخته اما بعد به زادگاهش برگشته و در همان شهر در گذشته است، بطوری که نظامی هم در

۱۶۸- متناسفانه هیچ کدام از روایان اولیه (پیش از عهد مغول) سال مرگ فردوسی را نقل نکرده‌اند، الا

روایان بعد از مغول، که چندان هم قابل اعتماد نیستند.

۱۶۹- چهارمقاله، ص ۵۰

سال ۵۱۰ گور وی را زیارت کرده است،^{۱۷۰} تردیدی نمی‌ماند که از زمان فرار شاعر تا مراجعتش به طوس حوادثی روی داده که خشم محمود را نسبت به وی تخفیف داده است. اما این که علت آن تنها استماع يك بيت از شاهنامه بوده باشد خیالی است ساده لوحانه. چرا که محمود قسی القلب و سیاس، سنگدل‌تر از آن بوده است که با يك بيت شعر چنان چرخش سیاسی را بپذیرا شود؛ بلکه علت انعطاف نظر وی به شاعر حماسه سرای ایران باید جزئی از يك سياست پیچیده و مهم وی با خلیفه عباسی بوده باشد، که اتفاقاً در همان سالهای مرگ شاعر به اجرا درآمده بود.

تقریباً از اولین سالهای قرن پنجم، و از همان زمانی که محمود پس از تکیه زدن بر اریکه قدرت همه رقبای خویش را از میدان به در کرد، دیگر چندان نیازمند حمایت خلیفه عباسی نبود. در عوض با موضع برتر و منحصر به فردی که یافته بود در صدد اعمال نفوذ در سیاست خلیفه و تحمیل مصالح خویش به وی بود. گرچه از جزئیات بگویم و جنگ و جدال پنهانی خلیفه و سلطان طی سالهای ۴۰۳ تا ۴۱۷ اطلاع زیادی نداریم، اما چندان هم بی‌خبر نیستیم. خلاصه آنکه آخرین باری که خلیفه برای محمود اضافه لقب فرستاد پس از کشتن «تاهرتی» رسول خلیفه فاطمی مصر در سال ۴۰۳ بود، از آن پس تا بعد از فتح سومنات در سال ۴۱۷ لقب جدیدی برای محمود از بغداد نرسید. در این میان سلطان در سال ۴۱۴ رئیس نیشابور و وزیر آینده خود، حسنک میکالی را به سرپرستی حجاج خراسان روانه حج کرد.^{۱۷۱} او هم در راه مراجعت به جای عبور از بغداد به راه شام رفت و با خلیفه مصر، یا با عمال او، ملاقات و مذاکره کرد و خلعت و طرایف فاطمیان را هم پذیرفت، که سخت مایه خشم و اعتراض خلیفه عباسی شد، اما محمود شدیداً به دفاع از حسنک پرداخت و خلیفه را «خرفت» خواند!

همزمان با اعزام حجاج خراسان به کاروانسالاری حسنک، خود سلطان هم دست به مانوری بی‌سابقه در عرض لشگرش زد. سان سپاه در سال ۴۱۴ در دشت شاه بهار غزنه صورت گرفت، که «بفرمود تا لشگر را تعیبه کردند، پنجاه و چهار

۱۷۰- پیشین، ص ۵۱

۱۷۱- بیتهی، ص ۲۶۵

و اجازه به او برای گرفتن خلعت از خلیفه رافضی مصر، يك بازی دیگر هم توسط محمود آغاز شد که همانا نوعی شوخی با دین و مذهب بودا به عبارتی، همراه با مانور در برابر خلیفه عباسی مذاهب رایج در قلمرو خویش را هم زیر سؤال کشید، تا حدی که گفته می‌شده محمود از مذهب حنفی به شافعی گرویده است.^{۱۷۶} گرچه بعضی از صاحب‌خبران پیشین این تغییر مذهب را جدی گرفته‌اند،^{۱۷۷} اما صاحب‌نظران کنونی با شناخت عالمانه‌ای که از محمود و سیاستهای او دارند، این گونه «مذهب آویزی»ها را چندان جدی تلقی نکرده، و درنهایت بازی با اعتقادات مردم و «نوعی سیاست پیشگی... مطابق حوائج و مقتضیات روز» دانسته‌اند.^{۱۷۸} هرچند مآخذی که از تغییر مذهب محمود صحبت کرده‌اند از زمان آن حرفی به میان نیاورده‌اند اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهد در همان زمان مانورهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ بوده است. به گفته ابوالفضل بیهقی وقتی محمود در زمستان سال ۴۱۵ در بلخ و منتظر فرارسیدن نوروز و عبور از جیحون بود (سال ۴۱۶ قمری از ۴ مارس شروع می‌شد) به حسنک که از حج برگشته و در نیشابور بود دستور داد تا به اتفاق یکی از روحانیون بزرگ تبانی (بوصادق) به بلخ بشتابد. چون در همان سال ۴۱۵ در بلخ مناظره‌های مذهبی‌ای ترتیب داده شده بود، و میان حنفیان و شافعیان «مسئله‌های خلافتی رفت، سخت مشکل»^{۱۷۹} در حالی که نمایندگان سلطان هم در مجالس مناظره شرکت داشتند.^{۱۸۰}

۱۷۶- تاریخ غزنویان، جلد ۱، ص ۱۵.

۱۷۷- مثل ابن خلکان، امام الحرمین جوینی، تاج الدین سبکی و حاج خلیفه رجوع شود به فرعی سیستانی، ص ۲۸۷ به بعد.

۱۷۸- این نظر از فروزانفر است، رجوع شود به فرعی سیستانی، ص ۲۸۸.

۱۷۹- تاریخ بیهقی، ص ۲۶۵.

۱۸۰- مثل فقیه بوکر حصیری و بوالحسن کرجی، رک: بیهقی، ص ۲۶۵ - لازم به یادآوری است که «خلافتی» دانش بررسی و بیان موارد اختلاف و رجحان مذاهب نسبت به هم بود، که در آن زمان رواج بسزا داشت و يك رشته تحصیلی و تخصصی بود. اما از آن جا که اغلب مابۀ نفاق و اختلاف پیروان مذاهب مختلف می‌شد، پیشوایان مردمی، همانند ابوسعید ایمی الخیر با آن مخالف بودند، درحدی که به گفته امام الحرمین جوینی وقتی در جوانی به ملاقات ابوسعید رفته، شیخ از وی سؤالی کرده که چه می‌خوانی؟ او هم گفته است: خلافتی، و جواب ابوسعید این بوده است که: «خلافت نوا! خلافت نوا! خلافت نوا! (خلافت نباید) اتفاق باید» (اسرار التوحید، ص ۲۲۷ و هم ۱۲۱، نیز رک: ص ۵۳۲ تعلیقات آن کتاب).

هزار سوار برآمد - بیرون از سوارانی که به اطراف مملکت رفته بودند و شحنگان نواحی بودند - و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام، و ستور را از اسب و استر و اشتر خود قیاس نبود.^{۱۷۲}

لازم به یادآوری است که دیگر عرض سپاهی به این وسعت هیچگاه در سلطنت سی ساله محمود روی نداده به هر حال پس از سان و مانور مذکور محمود از غزنین عزم بلخ کرد تا برای اولین بار از جیحون عبور کرده، قدرت و شوکت خود را در «ورا رود» به نمایش بگذارد. بدین منظور فرمود تا بر روی جیحون پلی بستند، که در آن زمان از شگفتیها بود و دست مایۀ تفاخر شعرا شد.^{۱۷۳} آنگاه با دبدبه و کیکه‌ای بی‌سابقه از رود گذشت و قدم در قلمرو خانان گذاشت. نوع تبلیغات و مانورهای سلطان در ورا رود هم قابل توجه است: ابتدا فرمود تا «سرپرده بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرپرده جای بود، و یکی سرپرده دیگر خاصه او و از دیبای ششتری لعل بزدند و ستاره (پشه بند و نظایر آن) او و فرشته (?) از دیبای نسج. و فرمود تا لشگر را تعبیه کردند... و فیلان با برگستوان و پالان بایستاندند... و به یکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند... که جهان از آواز ایشان کر خواست گشت و مردمان مدهوش کردند، و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره‌شان بخواست کفید»^{۱۷۴}.

مانورهای فوق، اعم از عرض سپاه در غزنین تا رخت کشیدن به بلخ در کنار جیحون و پل بستن و ورود به ماوراءالنهر قریب یکسال و نیم وقت محمود را گرفت؛ چون از سال ۴۱۴ آغاز شد، تمامی سال ۴۱۵ را هم دربرگرفت و در سال ۴۱۶ خاتمه یافت.^{۱۷۵} بنابراین می‌توان به اهمیت آن برای وی پی برد. همزمان با تحرکات و نمایشهای نظامی فوق، و دیپلماسی مذهبی یعنی فرستادن حسنک به حج

۱۷۲- گردیزی، ص ۴۰۳.

۱۷۳- مراجعه شود به دیوان منوچهری ص ۳۳، که بیتی از آن چنین است:

دو سال یا سه سال در آن بود تا بست
جسری بر آب جیحون محمود نامدار

۱۷۴- گردیزی، ص ۴۰۵ الی ۴۰۶.

۱۷۵- بیهقی، ص ۲۶۵.

بجز مذهب آویزیهای محمود طی سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶، که انگار جزئی از سیاستهای پیچیده او در برابر خلیفه و مذاهب مسلط بر جامعه بود، و احضار حسنک و بوصادق تبانی در سال ۴۱۵ به بلخ، بعضی احضارها و مواخضات دیگر هم در همان سالها توسط محمود صورت گرفته است که دو نمونه آن جالب توجه است. محمود در سال ۴۱۴ یکی از علمای بزرگ بیهق را که دارای تالیفاتی، من جمله: «تفسیر کبیر در سی مجلد و تفسیر وسیط در پانزده و تفسیر صغیر در سه مجلد» بود، به غزنه احضار کرد؛ و آن مرد پس از رسیدن به خدمت سلطان «بی دستوری نشست و بی اجازت خبری از مصطفی روایت کرد، و سلطان غلام را گفت: ده، غلام هم مثنی بر سر وی زد که حاسه سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت». ^{۱۸۱} او هم در مراجعت فصلی در خطبه تفسیرش نوشت که با این جملات آغاز می شد: «الزمان زمان السفهاء السفل، و القرآن قران انقلاب النحل، الفضول فی ابناؤه فضول و طلوع التمییز فیهم افول...» ^{۱۸۱} مورد دیگر احضار هم در همان سال ۴۱۴ مربوط به مرد متمول و با دیانتی بود که از برای اتفاق و دوستی اهل مذاهب مختلف «چهار مدرسه در بیهق بنا کرده بود چهار طایفه را، حنفیان را و شافعیان را و کرامیان را و سادات و اتباع ایشان را» چون «صاحب برید اینحال به سلطان محمود آنها کرد... او را بحضرت غزنی بردند... و سلطان با وی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقد توست نصرت نکنی؟» ^{۱۸۲}

خلاصه آن که همزمانی بعضی احضار و مواخذه ها در ابتدای سال ۴۱۴ و فرستادن حسنک به حج و اجازه به او برای ارتباط گرفتن با خلیفه فاطمی، و عرض عظیم سپاه در همان سال در غزنه، و رخت کشیدن به بلخ و احضار علمای بزرگ حنفی و شافعی و راه انداختن بحثهای خلافتی، و عبور از جیحون با آن دبدبه و کبکبه و برق چشم گرفتن از خانان قراخانی، و اعتراض خلیفه به تماس حسنک با فاطمیان مصر و جوابهای تند محمود به خلیفه، و عزل میمندی در همان زمان و دادن وزارت به حسنک «متجدد»!... تصادفی نبوده است، و خبر از يك سلسله مانور و تحول در سیاست و منش سلطان غزنه می دهد، که لبه تیز آن هم

۱۸۱- تاریخ بیهق، ص ۱۸۵

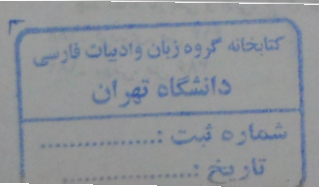
۱۸۲- پیشین، ص ۱۹۴

متوجه تأدیب و تمکین خلیفه عباسی بوده است. چرا که دقت در یگو مگوی های خلیفه و سلطان بر سر حسنک، هر شبهه ای در مورد اختلاف حاد سلطان و خلیفه را در آن سالها منتفی می سازد.

گرچه هیچ کدام از ماخذ ما نگفته اند که حسنک به دستور و توصیه خود سلطان به جای ملاقات با خلیفه عباسی به تماس با خلیفه فاطمی پرداخته است، اما با اندکی دقت کاملاً روشن می شود که رفتار حسنک جز با دستوری و توصیه خود سلطان نبوده است، لذا تردید خلیفه هم بجا بوده است که می پنداشته: «مگر امیر محمود فرموده باشد!» ^{۱۸۳} و «نیک آزار گرفته و از جای پشده و حسنک را قرمطی خوانده و درین معنی مکاتبات و آمد و شد» در گرفته است، ^{۱۸۳} اما همان محمود که خود در سال ۴۰۳ سفیر خلیفه فاطمی را علی رغم همه ضوابط اخلاقی و سیاسی زمانه کشته بود، این بار به جای آن که ملاقات حسنک را با خلیفه شیعه مذهب مصر انکار کند، تنها به انکار «قرمطی» بودن حسنک پرداخته و چنان که «لجوجی و ضجرت وی بوده يك روز گفته است: بدین خلیفه خرفت شده بیاید نیست که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم، آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی! وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم» ^{۱۸۴} - که حقاً باید چنین پنداشته شود، و یقیناً حسنک قرمطی نبوده است، اما باید دید که آیا با عمال خلیفه فاطمی تماس گرفته و خلعت و طرایف وی را هم پذیرفته است یا نه؟ بدون تردید چنین تماس و پذیرش خلعتی صورت گرفته، چون خلیفه آن طرایف را مطالبه می کرده تا بسوزاند، اما محمود بجز مقاومت سیاسی در برابر خلیفه، نیک واقف بوده است که خلیفه نیز در طمّاعی دست کمی از او ندارد و آن طرایف گرانبها را به جای سوزانیدن در خزینه خواهد نهاد! لذا «پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفته که آن خلعت که حسنک استنده بوده و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند، آن مصریان، با رسول به بغداد

۱۸۳- تاریخ بیهق، ص ۲۲۷.

۱۸۴- پیشین.



فرستند تا بسوزند. اما چون رسول باز آمد امیر پرسید که: آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند؟! که امیر را نیک درد آمده بود.^{۱۸۵}

بنابراین تردیدی نمی ماند که جر و بحث و بگو مگوهای تندی میان خلیفه و سلطان در سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ در جریان بوده است که عاقبت با مصالحه در سال ۴۱۷ پایان رسیده، محمود خلعت و طرایف را فرستاده است، خلیفه هم امتیازاتی داده است بیش از آن. من جمله القاب و عناوین تازه و پرطمطراقی به خود محمود و القابی مطمئن هم به فرزندان و برادر او بخشیده،^{۱۸۶} و هم متعهد شده است که بی اجازت سلطان برای سایر امرا و سلاطین لقب و منشور نفرستد! قرمطی بودن حسنک را هم مکتوم گذاشته و وزارت او را برای محمود به رسمیت شناخته است، و بدین گونه یک دوره حاد نزاع و مخاصمه در ابتدای سال ۴۱۷، و بعد از مراجعت محمود از فتح سومنات که هدایای قابلی را هم نصیب خلیفه کرده پایان گرفته است.^{۱۸۷}

در مورد اضافه لقب برای خود سلطان و القاب جدید برای پسران و برادرش تردیدی نداریم که کمی پس از فتح بزرگ سومنات و در ماه شوال سال ۴۱۷ در بلخ به محمود ابلاغ شده.^{۱۸۸} اما در مورد تعهد خلیفه که «با خانان ترکستان مکاتبث نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارد، و خلعت نفرستد بی واسطه او (محمود)»،^{۱۸۹} دقیقاً نمی دانیم به چه زمانی مربوط بوده است، ولی با اندکی دقت بر رابطه خلیفه و سلطان طی سلطنت سی ساله محمود، احتمال قریب به یقین این است که تعهد و پیمان فوق الذکر باید مربوط به حوالی همان سال ۴۱۷، و جزء

۱۸۵- پسین، ص ۲۲۸.

۱۸۶- گردیزی، ص ۴۱۴، اضافه لقب سلطان «کھف الدوله والاسلام» بود و از آن پسران و برادرش هم، مسعود: «شهاب الدوله و جمال الملّه»، محمد: «جلال الدوله و جمال الملّه» و یوسف «عضد الدوله و مؤبد الملّه».

۱۸۷- اختصاص بخشی از غنایم غزوات دینی به خلیفه عادی بوده است. اما پس از فتح سومنات، محمود به خلیفه نامه نوشت (حتماً همراه هدایای زیاد) و پاسخ خلیفه به او جالب بود. رک: گردیزی، ص ۴۱۴، و چند مقاله تاریخی و ادبی، ج ۲، ص ۳۳.

۱۸۸- گردیزی، ص ۴۱۴.

۱۸۹- بیبھی، ص ۳۸۶.

امتیازاتی باشد که محمود در عوض از خلیفه گرفته است.^{۱۹۰} چرا که او در آن زمان «خویشان را همچون جانشین حقیقی سامانیان و فرمانروای کلّ سراسر سرزمینهای خلافت شرقی می شناخت».^{۱۹۱}

از مجموع آنچه گذشت چنین استنباط می شود که اگر فردوسی در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶، و یا کلاً میان آن دو سال در گذشته باشد - که جز این هم نباید بوده باشد - همزمان با مرگ شاعر سلطان هم در حال جنگ و ستیزی حاد با خلیفه عباسی بوده، و در آن زمان خویشان را عامل گماشته خلیفه نمی دانسته است، بلکه ترجیح می داده خود را سلطان و شاه ایران بدانند، با همه مفاخر و امتیازاتش؛ برای نیل به این مقصود هم از هیچ کوششی دریغ نداشته است، حتی اگر به قیمت درهم شکستن قداست خلافت و قبول قباحت دوستی با خلفای فاطمی مصر، و پذیرش پیامدهای سوء زیر سؤال بردن مذاهب رسمی شرق امپراطوری اسلامی تمام می شده است. لذا بعید نیست که گرایش سلطان محمود به زنده یا مرده شاعر حماسه سرای ایران هم جزیی از این سیاست پیچیده وی بوده باشد، و نه آن گونه که نظامی مدعی شده است تنها تأثر خاطر از بیت معروف:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب!

بجز آنچه گذشت، احتمال بسیار می رود که عزل و حبس وزیر میمندی در سال ۴۱۶ و دادن وزارت به حسنک نیز در تغییر موضع سلطان نسبت به فردوسی بی تأثیر نبوده باشد. چرا که اگر میمندی را «مرتجعی تمام عیار و ضد شعوبی»^{۱۹۲}

ندانیم، باز ناگزیریم اعتراف کنیم که او به زبان عربی بیش از زبان فارسی تعلق خاطر داشته است، کما این که به محض یافتن وزارت نوشتن فرامین و دواوین را که اسفرائینی به فارسی برگردانیده بود به عربی رجعت داد.^{۱۹۳} با فردوسی هم هیچ

۱۹۰- البته خواجه نظام الملک در حکایت مشهور از درگیری خلیفه و محمود (سیاستنامه، ص ۱۷۰) مدعی شده که ماجرا بعد از فتح سومنات و عراق بوده است، اما پیداست که به گفته خواجه نمی توان اعتماد کرد.

۱۹۱- ترکستان نامه، ص ۶۰۶.

۱۹۲- نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۹.

۱۹۳- تاریخ بیهی، ص ۳۴۵.

رابطه حسنه‌ای نداشت (چون علی‌رغم وزارت میمندی بین سالهای ۴۰۱ تا ۴۱۶ هیچ اشاره‌ای بنام او در شاهنامه نرفته است) در حالی که حسنه حداقل مردی «متجدد» و با ذوق بود، به اضافه اتهام واهی قرمطی‌گری. بعضی از مآخذ متأخر هم حسنه را منکر دراویش و متصوفه و خرق عادات و خرافات دانسته‌اند،^{۱۹۴} اما اگر از این ادعای مشکوک هم بگذریم باز از گزارش ابوالفضل بیهقی بر می‌آید که وی وزیری مبتکر و باذوق بوده است.^{۱۹۵}

بالآخره علی‌رغم کوتاه آمدن خلیفه در مخالفت با حسنه و پذیرش وزارت او همچنان کینه وی را در دل می‌پرورانده است، چرا که عاقبت بعد از مرگ محمود، خلیفه و مسعود حسنه را به همان اتهام بردار کردند. بنابراین بعید نیست که حسنه نیز در زمان وزارتش بی‌مخالفت با خلیفه و بی‌تمایل به شاعر حماسه‌سرای ایران نبوده، و شفاعت شاعر را هم نزد سلطان محمود همو کرده باشد، و نه وزیر میمندی؛ که به محض مراجعت سلطان از ماوراءالنهر (در ابتدای سال ۴۱۶) فرو گرفته و معزول شده بود - خواهیم دید.

بجز موارد فوق، شهرت شاهنامه هنگام مرگ سراینده آن هم می‌توانسته انگیزه عنایت مجدد سلطان محمود به فردوسی گردیده باشد، تا در آینده نگیند: برفت شوکت محمود در زمانه نماند جز این فسانه که شناخت قدر فردوسی^{۱۹۶} کما این که وقتی خود محمود در سال ۴۲۰ به ری حمله برد و مجدالدوله دیلمی را دستگیر کرد، ابطال سلطنت او را با قانون شطرنج و ضوابط شاهنامه یادآور شد. گویند از مجدالدوله سؤال کرد که: هیچ شاهنامه خوانده و شطرنج باخته‌ای؟ گفت آری. گفت هیچ دیده‌ای که دو شاه در مملکتی حکومت کنند یا

۱۹۴- مثل آثار الوزراء، ص ۱۸۷، و روضة الصفا، جلد ۴، ص ۱۲۴.

۱۹۵- بیهقی یکجا (ص ۴۱)، از فرش‌های عجیب شادیاخ صحبت می‌کند که حسنه ساخته بوده و «کس مانند آن یاد نداشته است»، باری دیگر هم از رسمهای نو حسنه‌کی در نیشابور یاد کرده است (ص ۴۲) و بالآخره از موزه و کفشی میکائیلی هم صحبت به میان آورده که حسنه خود در پا داشته است (ص ۲۲۹).

۱۹۶- بیت از عبدالرحمن جامی است، که در پایان احوال فردوسی آورده است. رک: بهارستان، ص ۹۵، که دو بیت است:

خوشت قدر شناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که شناخت قدر فردوسی

شاهی به خانه شاهی دیگر درآید؟!^{۱۹۷}

به هر حال، آنچه گذشت تمامی روایات و حکایات نسبت به موثق است که توسط خود شاعر و مورخین احوال محمود و چند راوی پیش از عهد مغول درباره رابطه شاعر و سلطان تحریر شده است و راه به دیه می‌برد، اما پس از آن و با فرارسیدن حمله قوم تاتار و ویرانی و تخریب خراسان و بریاد رفتن اکثر کتابخانه‌ها و آواره شدن دانشمندان و ادبای آن دیار و دگرگون شدن معیارهای عالمانه پیش از آن فاجعه، دیگر تقریباً هیچ خبر مستند و موثق درباره فردوسی و رابطه او با سلطان محمود تقریر و یا تحریر نشده است، همه آنچه هم که از قرن هفتم به بعد نقل شده خیالپردازانه و واهی است، که شامل بحث ما نمی‌شود. اما تنها از جهت اطمینان خاطر اشاره‌ای گذرا به یکایک آن قصص خواهیم داشت.

دنباله نقل و نقد روایات...

پس از مؤلف تاریخ سیستان و نظامی عروضی و شیخ عطار، چهارمین راوی احوال فردوسی «ابن اسفندیار» است که در تاریخ طبرستان هجرت شاعر را به آن دیار بازگو کرده است، اما از آن جا که روایت او متأثر از حکایات چهار مقاله نظامی عروضی است و تقریباً کلمه به کلمه به نقل آن پرداخته^{۱۹۸}، نقل و نقد مجدد آن خالی از فایده است.

بعد از ابن اسفندیار هم که در سال ۶۱۳ کتابش را تألیف کرده فاجعه حمله مغول پیش آمده است، و اولین راوی احوال شاعر حماسه‌سرای ایران پس از آن واقعه هول عوفی صاحب اولین تذکره الشعراء فارسی، یعنی لباب‌الالباب است، که باید وی را از نسل پیش از مغول دانست، چون کتابش را درست در بحبوه یورش تاتار به رشته تحریر کشیده است.

۱۹۷- کامل، جلد ۱۶، ص ۸۵، که ترجمه فارسی آن کمی مقشوش است و گوید به او گفت: «آیا شاهنامه را نخواندی؟ این کتاب تاریخ ایران و تاریخ طبری و همانا تاریخ مسلمانانست» - بنابراین از تاریخ مردم

ایران آقای زرین کوب بهره برده شد، ص ۲۴۵.

۱۹۸- علامه قزوینی، تعلیقات چهار مقاله، ص ۱۹۰.

متأسفانه عوفی هیچ مطلب قابل توجهی درباره فردوسی و رابطه او با سلطان محمود نقل نکرده است، بلکه بیشتر با جملات و کلماتی مطمئن به تعریف از او پرداخته است: «فردوسی فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است، که ابتدای آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته...»^{۱۹۹}. متأسفانه مشاهده می‌شود که اطلاع عوفی از احوال فردوسی ناقص و نادرست بوده است، چون ابیات دقیقی را ۲۰۰۰ بیت دانسته، در حالی که به گفته خود فردوسی هزار بیت بیشتر نبوده، که در شاهنامه نقل شده است. تنها نکته‌ای که عوفی از رابطه فردوسی و سلطان محمود نقل کرده دو بیت مدیحه شاعر از سلطان است:

دو چیز بر تو بی خطر بینم کانرا خطرست نزد هر مهتر
«دینار» چو بر نهی بر سر تاج در معرکه «جان» چو بر نهی مفر^{۲۰۰}
در مجموع می‌توان گفت که عوفی اگر «آبی نیاورده کوزه‌ای هم نشکسته» است. اما روایان بعد از او هر چه که خواسته و توانسته‌اند درباره رابطه فردوسی و محمود گفته‌اند، بی‌آنکه کوچکترین غمی از صحت و سقم آن به دل راه داده باشند. یکی از اولین این روایان افسانه ساز، ایرانی عرب زبان و قزوینی الاصل، یعنی زکریای قزوینی است، که در اثر مشهورش *آثار البلاد و اخبار العباد* (سال تألیف ۶۷۴ در دمشق) ضمن توصیف طوس به احوال فردوسی هم پرداخته و حکایتی شیرین و خوش، اما نادرست را برای اولین بار نقل کرده و بر سر زبانها انداخته است، که همان حکایت رفتن فردوسی به غزنه برای تظلم و افتادن گذارش به جمع شاعران محمودی است.

بنابه حکایت قزوینی، در حالی که سلطان محمود در صدد تدوین اخبار عجم بود (!) فردوسی هم از والی و کدخدای طوس آزاد ریده و راهی غزنه شده بود، در نتیجه به باغی فرود آمد که شعرای محمودی، یعنی عنصری و فرخی و عسجدی در آن نشسته بودند. لذا برای طرد فردوسی که شکل و شمایل دهقانان و

۱۹۹- لباب الالباب، ص ۲۶۹.

۲۰۰- پیشین.

روستائیان را داشت، بنا را بر مشاعره نهادند و هر کدام مصرعی گفتند:

عنصری: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی: مژگانم همی گذر کند از جوشن

چون نوبت به فردوسی رسید گفت: مانند سنان گیو در جنگ بشن

و همان فتح بابی شد برای راهیابی فردوسی به دربار محمود و مأموریت یافتنش برای نظم شاهنامه^{۲۰۱} متأسفانه همین حکایت که در افسانه بودن آن تردیدی نیست،^{۲۰۲} بعد از زکریای قزوینی توسط حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده

۲۰۱- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۹۴.

۲۰۲- علت تردید ما به واقعیت حکایت قزوینی از آن جاست که اولاً محمود در سال ۳۸۹ سامانیان را برانداخت و خود به سلطنت رسید؛ تا فرمان و منشور خلیفه هم رسید و او بر تخت جلوس کرد و خود را سلطان ایران پنداشت در بلخ بود (و نه در غزنه) که در ماه ذوالقعدة همان سال در بلخ تاجگذاری کرد. بنابراین می‌توان گفت که سلطنت او در غزنه از سال ۳۹۰ آغاز گشت. اما از فردای همان روز هم فوراً عنصری و فرخی و عسجدی در دربار او گرد نیامدند، بلکه حتماً مدتی طول کشید تا امیر نصر عنصری را شناسایی و به دربار برادر گسیل کرد. فرخی نیز که به دنبال پریشان حالی صفاریان از سیستان به دربار چغانیان و از آنجا به دربار غزنویان رفت، یقیناً بعد از عنصری به دربار محمود پیوسته است. عسجدی مروزی نیز بعد از سال ۳۹۰ می‌توانسته به محمود پیوندد؛ چون هیچ کدام از این شاعران اهل غزنه و از پیوستگان به محمود پیش از سلطنت او نبودند. بنابراین تنها پس از سالهای سیصد و نود و اندی بوده است که سه شاعر مزبور می‌توانسته‌اند در باغی واقع در غزنه بنشینند و بزمی داشته باشند؛ تا فردوسی طوسی هم به جمع ایشان پیوندد - که در آن زمان بالغ بر بیست سال از شروع کار او به نظم شاهنامه می‌گذشته است - بنابراین هیچ ممکن نیست بنا به حکایت قزوینی حکیم پیر طوس آن گونه به نظم شاهنامه و فراهم آوردن حماسه ملی ایران مأمور شده باشد. اما این می‌تواند باشد که فردوسی بعد از شروع کارش روزی به غزنه رفته و به شاعران محمودی بدان گونه برخورد داشته باشد و روایت قزوینی صحیح باشد. ولی در این جا هم از خود می‌پرسیم که چگونه ممکن است این حکایت خوش بعد از دوست و پنجاه سال که از زمان شاعر می‌گذشت و به دست هیچکدام از صاحب خیران خراسانی و ایران شرقی (مثل نظامی و عطار و عوفی و صاحب تاریخ سیستان) هم نرسیده بود صحیح و سالم و دست نخورده به چنگ قزوینی نشسته در دمشق افتاده باشد؟! آن هم بعد از فتنه مغول که خراسان و کتابخانه‌ها و اسناد و مدارکش با خاک یکسان گردیده بود؟ وقتی هم برای اطمینان بیشتر به بقیه حکایات و روایات *آثار البلاد* رجوع می‌کنیم، مشاهده می‌شود که متأسفانه بیشتر نکات و داستانهای آن اثر افسانه و غیر واقعی است - که البته ارزش افسانه شناختی آن بسیار است، اما برای درک حقیقت و وقایع تاریخی نمی‌توان به آن استناد کرد.

چنین: الم، الف و لام و میم ... ۲۰۵

يك قرن بعد از قابوسنامه هم نظامی عروضی حکایتی از همان نوع در رابطه با محمود و بغراخان (که هم دوره محمود هم نبود) نقل کرده است.^{۲۰۶} بعضی دیگر هم عین ماجرا را به سلطان محمود و شهریار بن شروین، اسبهد طبرستانی که فردوسی بدو پناهنده شد نسبت داده اند،^{۲۰۷} در حالی که اصل ماجرا مشکوک به نظر می‌رسد، و «از مقوله قصه‌های تشویقی اهل صنعت دبیری است».^{۲۰۸} بنابراین «آنچه در تاریخ گزیده آمده است جز تحریف غریبی از قصه مذکور در قابوسنامه نیست».^{۲۰۸} چرا که شاعر حماسه سرای ایران را با خلیفه القادر ارتباطی نبوده است، البته بعدها سفر فردوسی به بغداد و پناهنده شدن او به خلیفه و به نظم در آوردن قصه یوسف و زلیخا توسط وی بر سر زبانها افتاده است، اما در زمان حمدالله مستوفی چنین گمانی رواج نداشته، لذا روایت مخدوش او سنگ بنای آن تصور اشتباه در قرون بعد گردیده است. تنها نکته قابل توجهی که در نوشته حمدالله مستوفی راجع به فردوسی به چشم می‌خورد، بیان زمان مرگ شاعر، در سال ۴۱۶ است؛^{۲۰۹} که اگر مثل سایر اطلاعات او بی اساس نبوده باشد، خبر حائز اهمیتی است؛ چون پیش از وی هیچ يك دیگر از راویان احوال شاعر به سال مرگ او اشاره نکرده اند.

حمدالله مستوفی آخرین روایتگر احوال فردوسی در عهد مغول است. پس از وی ایلخانان برافتادند و نیم قرن ایران دچار نابسامانی ناشی از حکومت‌های خرد و کلان محلی بود تا این که در پایان قرن هشتم بالای زمینی دیگری بر ایران نازل شد که همانا هجوم تیمور لنگ بود. با خوردن ضربه تیموری بر ساقه مجروح و

۲۰۵- قابوسنامه، ص ۲۰۸.

۲۰۶- چهار مقاله، ص ۲۳.

۲۰۷- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، از فردوسی تا سعدی، ص ۱۱۲ که معلوم نیست از قول چه مأخذی نقل کرده است.

۲۰۸- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۵۴۹.

۲۰۹- تاریخ گزیده، ص ۷۴۳، بجز حمدالله مستوفی تنها دولتشاه سمرقندی سال مرگ دیگری برای شاعر آورده است، که همان سال ۴۱۱ است؛ متأسفانه هر دو راوی هم فاقد اعتبار لازمند.

هم نقل شده،^{۲۰۲} و از آن پس جزء لاینفک احوال فردوسی گردیده است. مستوفی خود نیز حکایت جدیدی به گنجینه اباطیل مربوط به فردوسی و محمود افزوده است که مطالعه آن تنها بلبشوی تاریخ نگاری عهد مغول را نشان می‌دهد. وی نوشته است که: «میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت (!) خلیفه حمایت فردوسی کرد؛ در مکتوبی که سلطان به خلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی را به من نفرستی بغداد به پی فیل بسپرم. خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، الم- یعنی الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل».^{۲۰۴}

لطیفه فوق الذکر، یعنی رد و بدل شدن نامه‌ای با عنوان «الم» میان خلیفه و سلطان محمود اولین بار در دو و نیم قرن پیش از حمدالله مستوفی توسط مؤلف قابوسنامه نقل شده است (سال تألیف قابوسنامه ۴۷۵ و تاریخ گزیده ۷۳۰ است) آن هم نه به خاطر فردوسی، بلکه بر سر ماوراءالنهر و خانان ترکستان، و بدین گونه که: «سلطان محمود... به خلیفه بغداد «القادر بالله» نامه فرستاد و گفت باید که ماوراءالنهر به من بخشی و مرا منشور دهی تا بروم و به شمشیر ولایت بستانم.... القادر گفت مرا اندر همه اسلام از ایشان (خانان) مطیع تر کس نیست... سلطان محمود رسول خلیفه را گفت... اینک آمدم با دو هزار پیل تا دارالخلافة به پای پیلان ویران کنم... رسول برفت... و باز آمد... نامه‌ای پیش سلطان محمود بنهاد... نامه برداشت و بگشاد... نبشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم، آنکه سطری

بنابراین یقین می‌یابیم که پس از حادثه شوم حمله تاتار، و مورد توجه قرار گرفتن شاهنامه در سراسر جامعه اسلامی - به طوری که بلافاصله توسط البنداری اصفهانی در حدود سال ۶۲۰ در همان دمشق به عربی ترجمه شد و ابن اثیر جزیری (ساکن جزیره در عراق - برادر ابن اثیر مورخ) هم در قرن هفتم آن را قرآن عجم خواند (فردوسی‌نامه، بهار صفحات ۹۴ و ۱۶۷) - انگار اذهان عمومی متوجه احوال سرانیده شاهنامه و تشنه شنیدن حکایاتی از او شده است. لذا افسانه‌هایی بر سر زبانها افتاده و صاحب خبر ایرانی الاصل عرب زبان ما هم در سال ۶۷۴ آن را نقل کرده است، بی آنکه در اصل اصالتی داشته و بونی از واقعیت برده باشد. لذا حکایت او تنها يك افسانه خیالبافانه است، و نه روایتی تاریخی و واقعی.

۲۰۳- تاریخ گزیده، ص ۷۳۸.

۲۰۴- پیشین، ص ۳۵۱.

شکسته تاریخ و فرهنگ و ادب ایران فاجعه‌ای روی داد که کمترین حاصل آن پدید نیامدن ادبا و شعرای بزرگ بود، کما این که تا یک قرن بعد از حافظ ادیبی چون اساتید قبلی در عرصه فرهنگ ایران به وجود نیامد. آنگاه هم که عبدالرحمن جامی ظاهر شد، انگار آخرین کورسوی این چراغ در حال خاموشی بود. اما در خلاء و فترت میان حافظ تا جامی، که سراغ هیچ صاحب‌خبر بزرگی را هم نداریم، متأسفانه اذهان متوجه فردوسی و شاهنامه او گردید و با تصمیم شاهزاده تیموری، بایسنقر میرزا، برای بازنویسی شاهنامه‌ای نفیس، گروه مجهول الهویه‌ای مأموریت یافتند که احوال مبسوط شاعر را در مقدمه آن بنویسند، آنان هم در آن زمانه انحطاط دست از دهان برداشتند و هر چه خواستند گفتند. ولی علی‌رغم نوشته مبسوط ایشان، کوچکترین نکته محققانه و مستندی در مقدمه شاهنامه بایسنقری به چشم نمی‌خورد. در عوض آنقدر اشتباه و خطا مرتکب شده و اباطیل بهم بافته‌اند که در حالی که همه گفتارشان «هزاران هزار کلمه» نیست، دانشمند معقولی چون علامه قزوینی «اراجیف و اباطیل ایشان را هزاران هزار» دانسته است.^{۲۱۰}

بنا به ادعای این نویسندگان مقدمه شاهنامه، پس از سفر فردوسی به غزنین، علی‌رغم مخالفت و حسادت شعرای دربار محمود، من جمله عنصری و رودکی - که در سال تولد فردوسی، یعنی ۳۲۹ در گذشته بود - شاعر به معاونت یکی از ندمای سلطان به نام ماهک به دربار محمود راه یافت و در يك مشاعره و طبع آزمایی در وصف خط و خال ایاز! - که به احتمال در آن زمان هنوز متولد نشده بود - بر حریفان فایق آمد و سلطان وی را لقب فردوسی داد و هم گفت تا در کنار قصر خویش قصری پر تصویر برای او ساختند؛ ایاز را هم به خدمتگزاری وی گماشت و حسن میمندی را هم - که پس از پایان یافتن شاهنامه به وزارت رسید - گفت تا در ازای هر هزار بیت که شاعر بنظم آورد هزار مثقال طلا به او دهد...^{۲۱۱} و این گونه شاعر حماسه‌سرای ایران به نظم شاهنامه مشغول شد. در این میان هم

۲۱۰- بیست مقاله قزوینی، مقاله مقدمه شاهنامه.

۲۱۱- شاهنامه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، مقدمه آن، که همان مقدمه بایسنقری است و در ابتدای اکثر شاهنامه‌های چاپی و خطی هم هست.

رستم شبی به خواب شاعر آمد و هدیه و صله گرانمایی که خود در خاک نهفته بود (در غزنین!) حواله فردوسی کرد...

چون بقیه مطالب آن مقدمه هم از همین دست است، که تنها ارزش «افسانه شناختی» دارد و نه حقیقت‌یابی، لذا شامل پژوهش ما نمی‌شود و بهتر است که از ادامه نقل و نقد آن استنکاف ورزیم - اما لازم به یادآوری است که نویسندگان همین اباطیل رفتن فردوسی به بغداد را، به تبع حمدالله مستوفی، نیز نقل کرده و بر آن هم افزوده‌اند که: چون «شاهنامه را خلیفه و اهل بغداد بجهت آنکه مدح ملوک عجم بود، که آتش پرست بودند، عیب می‌کردند، فردوسی قصه یوسف و زلیخا را... بنظم آورد! در نتیجه مورد حمایت و عنایت خلیفه القادر واقع شد تا این که سلطان محمود وی را مطالبه کرد و آن ماجرای مکاتبه موجز «الم...» روی داد! نیم قرن پس از تحریر مقدمه بایسنقری، شاهزاده دیگر تیموری، «دولتشاه سمرقندی» که به گفته خودش تا پنجاه سالگی را به بطالت گذرانیده بود عزم آن کرد که «دست به کاری زند تا بطالت گذشته را جبران نماید».^{۲۱۲} لذا پس از کلی تردید عاقبت نوشتن احوال شعرای عرب و عجم را از ابتدا تا زمان خویش، وجهه همت خود ساخت و در سالهای پایانی قرن نهم (حدود ۸۹۰) به تحریر «تذکره الشعراء» دست یازید، و فردوسی را هم از آتش جهل خود در امان نگذاشت و اوراق باطلی بر شناسنامه وی افزود.

بنا به اظهار دولتشاه، فردوسی به علت جور و بیداد عامل طوس و به قصد شکایت از والی به غزنه رفت «و مدتی به درگاه سلطان محمود تردد می‌کرد و مهم او متمشی نمی‌شد و بخرج الیوم درماند. عاقبت شاعری پیشه کرده قطعه و قصاید می‌گفت (!) و از عام و خاص وجه معاش بدو می‌رسید. و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می‌بود (!)... تا روزی به حيله خود را در مجلس عنصری گنجانید».^{۲۱۳} و «آن مشاعره مشهور روی داد... عنصری پس از آن فردوسی را» در ادبیات و اشعار مشکله امتحان کرد و او را مصاحب خود ساخت. و سلطان محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را به قید نظم درآورد. و عنصری از

۲۱۲- تذکره الشعراء، ص ۱۴.

۲۱۳- پیشین، ص ۵۸.

کثرت اشتغال بهانه‌ها می‌کرد... القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن؟ فردوسی گفت بلی... استاد عنصری از این معنی خرم شد و به عرض رسانید که جوانی (!) خراسانی آمده... که از عهده نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد... پس سلطان بفرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید... و او را در سرابوستان خاص فرمود تا حجره‌ی مسکن دادند و مشاخره و وجه معاش مقرر کردند. و مدت چهار سال دیگر در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود، بعد اجازت حاصل کرد که به وطن رود... چهار سال هم به طوس ساکن شد و چهار دانگ شاهنامه را به نظم آورد... و به غزنین رجوع کرد... و مربی او شمس الکفات احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات به ایاز که [از] جمله خاصان سلطان بود نمی‌کرد، ایاز از این معنی تافته شد و... به عرض رسانید که فردوسی رافضی است... خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد... و گفت تو قرمطی بوده‌ای. بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند... فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و... بهر کیفیت که بود نظم شاهنامه را باتمام رسانید...^{۲۱۳} و پس از آنهم هجونامه را سرود و از غزنین گریخت و... الی آخر.

بی‌آنکه نیازی به نقل و نقد همه افاضات دولتشاه باشد، تنها یادآور می‌شویم که به نظر می‌رسد وی خود را موظف دانسته تا درست برخلاف نویسندگان مقدمه بایسنقری اظهار نظر کند. چون آنها عنصری و رودکی و میمندی را مخالف شاعر دانسته‌اند، می‌بینیم که دولتشاه بر عکس، عنصری و میمندی را رابط شاعر و سلطان و مشوق و حامی وی خوانده است، در عوض ایاز را که در مقدمه بایسنقری پسر خوانده و یار و محرم فردوسی آورده‌اند، وی سرمنشأ همه فتن در بد حالی شاعر دانسته است! در حالی که عنصری یقیناً از فردوسی جوانتر بوده است، چون اولاً سالها بعد از فردوسی زیسته (سال فوت عنصری ۴۳۱ است) در ثانی، زمانی که فردوسی به نظم شاهنامه دست یازید سالهای قبل از آغاز سلطنت محمود بود، بنابراین عنصری که پس از سلطنت محمود و بتوسط امیر نصر به

دربار او معرفی شده بود (مثلاً سالهای ۳۹۰ و اندی) نمی‌توانست مشوق فردوسی شود. از همه اینها گذشته اگر عنصری دخالتی در کار فردوسی کرده باشد، بیشتر همان نمایی و حسادت و اخلاف می‌توانسته باشد، همانند میمندی، و نه حمایت و تشویق و مساعدت. ایاز هم که به گواهی بیهقی در سالهای ۴۰۸ تا ۴۱۵ ساقی و محبوب بی ریش سلطان محمود بود^{۲۱۴}، و قریب به چهل سال بعد از فردوسی هم زیست و تا سال ۴۴۹ زنده بود، نه می‌توانست ندیم و معاون شاعر حماسه سرا شود و نه مخالف و نمّاش. لذا دادن نقش به ایاز در زندگی و رابطه فردوسی با سلطان تنها زاده ذهنهای خیالپرداز است. بقیه موارد گفتار و دعاوی دولتشاه هم از اعتبار چندانی برخوردار نیست، اما باکمال تأسف تذکرة الشعراء او جزء اولین کتبی بود که توسط ادوارد براون در اروپا منتشر شد^{۲۱۵} و مرجع اصلی و موقت احوال فردوسی قلمداد گردید، که خود عامل بعضی سوء تفاهم‌های دیگر هم شد، و هنوز هم گاه گاه می‌شود.^{۲۱۶}

۲۱۴- رجوع شود به: تاریخ بیهقی، صفحات ۳۲۹، ۳۴۶، ۵۲۷، که مدعی است در سالهای ۴۰۸ تا ۴۱۵ ایاز جزء ساقیهای محمود بوده است، البته بی‌ریش (ص ۳۲۹) - سالهای ۴۰۸ تا ۴۱۵ هم از آن جا معلوم می‌شود که ارسلاں اسم که خاتون او برای محمود غلام زیبارو می‌فرستاد بعد از سال ۴۰۸ به رعایت ترکان رسید و در سال ۴۱۵ در گذشت. از صفحه ۵۲۷ بیهقی هم برمی‌آید که پس از سال ۴۱۵ (که محمود با قدرخان در ماوراء النهر ملاقات کرد و غلامی زیبا بنام نوشتکین را از قدرخان دریافت کرد) قصد داشت نوشتکین را برکشد که ایاز زیادت از دیدار جلفی و پدارا می‌داشت - تنها پس از مرگ محمود بود (بعد از ۴۲۱) که ایاز هم سری میان سرهای مردان درآورد، و در امور نظامی و کودتا به نعم مسعود شرکت داشت، (ص ۹۴) در حالی که مسعود اعتقاد داشته که ایاز بناز برآمده و بی‌تجربه بوده است (ص ۳۴۶). و از جمع اطلاعات فوق معلوم می‌شود که ایاز نهایتاً می‌توانسته متولد سالهای ۳۹۰ تا ۴۰۰ باشد.

۲۱۵- رجوع شود به مقدمه تذکرة الشعراء، صفحات سی و سی و چهار (به قلم براون) که گوید این اولین کتاب فارسی بود که در سال ۱۳۱۸ (قمری) منتشر کردیم.

۲۱۶- یکی از سهوهای بزرگ مستشرقین و شاهنامه‌شناسان اروپایی پذیرفتن ادعای واهی انتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی بود، که توسط نویسندگان مقدمه بایسنقری مطرح گردیده است. در حالی که اگر بادیة انتقاد به آن مقدمه نگریسته می‌شد، و هم اباطیل گفته شده توسط حمدافه مستوفی مبنی بر سفر فردوسی به بغداد و حمایت خلیفه القادر از وی مورد نقد قرار می‌گرفت آن خطا از مستشرقین سر نمی‌زد، اما سرزد و به ایرانیان هم سرایت کرد و مدتها مایه گمراهی همه پژوهندگان گردید. تا این که بالاخره محققین ایرانی پرده از روی آن سهر برداشتند (مانند اساتید قریب و مینوی و بعد هم دیگران -

اما جای این سؤال هم هست که از خود پیرسیم آیا ممکن نیست نویسندگان مقدمه شاهنامه بایسنقری و دولتشاه سمرقندی منابع و مأخذی در دست داشته اند که ما از آن بی خبر مانده ایم؟ و آیا ممکن نیست که آن منابع بر مبنای اطلاعات موثق فراهم آمده باشد، و خلاصه اظهارات ایشان چندان هم بی پایه و اساس نباشد؟ متأسفانه پاسخ سؤال فوق منفی است. چون اولاً اگر چنان منابعی در آن زمان وجود می داشت و از اندک سندیت و حقیقتی هم برخوردار می بود یقیناً مورد توجه سایر صاحب خبران بزرگ آن قرن هم قرار می گرفت (مثل عبدالرحمن جامی و میرخواند و خواندمیر) که از قضا آنان هم به شرح احوال فردوسی

رجوع شود به مجلات آموزش و پرورش، شماره های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ سال نهم، هم روزگارتو، شماره ۳ از جلد ۵ و یا فردوسی و شمرا، مجتبی مینوی ص ۹۵ به بعد، و با مقدمه حماسة ملی ایران، به قلم سعید نفیسی) و اینک آن سوء تفاهم دیگر منتهی شده است. اما خطا و سهو مضحك دیگر اروپائیان درباره فردوسی قبول سفر فردوسی به خان لنجان اصفهان و افتادن او در زاینده رود در سال ۳۸۹ و تحریر و اهداء شاهنامه به حاکم آن دیار بوده که تا همین چندی پیش جدی تلقی می شد. چگونگی پیش آمدن آن سهو هم شنیدنی است که به قول شادروان مینوی: «منشأ این سخن اشتباه دو نفر از مستشرقین فرنگ بودند، بنام های چارلز ریویو... و شارل شفر... [علت هم آن بوده که در کتابخانه موزه بریتانیا يك نسخه شاهنامه موجود است که در سال ۸۵۱ هجری از روی نسخه دیگری مورخ به سال ۷۷۹ نقل شده و آن نسخه هم منقول از نسخه قدیمتری بوده که تاریخ آن ۶۸۹ بوده است. کاتب این نسخه است که در خان لنجان بوده و در آب زاینده رود افتاده بود و نزدیک به غرق شدن بوده و پسر حاکم خان لنجان موی او را گرفته و از آب بیرون کشیده است، و او هم چون خطاط بوده نسخه ای از شاهنامه فردوسی را برای پدر نجات دهنده خود کتابت کرده... ممارست در نوشتن ابیات شاهنامه و خوردن اطعمه چرب و شیرین کم کم طبع او را روان کرده بوده و بنابراین همینکه نسخه نویسی به انتها رسیده بود، سی و سه بیت به عنوان خاتمه سروده بوده است که از آن جمله است این ابیات:

چو شد اسیری داستان بزرگ سخن های آن خسروان بزرگ
اگر سال نیز آرزوت آمده است نهم سال و هشتادو با ششصد است
این ابیات سست و سبک به نظر چالز ریو رسیده، کلمه ششصد را سیصد خوانده؛ و توجه شفر را هم بدین ابیات جلب نموده است و شفر این واقعه را به خود فردوسی نسبت داده است. مستشرق بزرگی مثل تلذکه، نیز فریب خورده و معتقد شده است که فردوسی قبل از اینکه به دربار سلطان محمود برود به اصفهان رفت و نسخه کاملی از شاهنامه برای حاکم خان لنجان تهیه کرد که خود تلذکه آن را اولین تحریر شاهنامه نامیده است» (رجوع شود به حماسة ملی ایران، ص ۴۶ به بعد) و هم به مجله روزگارتو، جلد ۵، شماره ۳، یا تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، حواشی آن ص ۱۹۴ - متأسفانه افسانه های فوق و بسیار خطاهای فاحش دیگر هنوز هم در آثار محققین اروپائی به چشم می خورد.

پرداخته اند. اما با مراجعه به اظهارات جامی می بینیم که علی رغم همعصری و استادی وی نسبت به دولتشاه، هیچکدام از ادعاهای واهی او را باور و یادآوری نکرده است، بلکه هسته اصلی اطلاعات جامی را همان روایات نظامی و عطار و حمدالله مستوفی تشکیل می داده است.^{۲۱۷} بجز عبدالرحمن جامی که آخرین استاد ادبیات کلاسیک ماست دو مورخ بزرگ هم در زمان او و دولتشاه می زیسته اند: میرخواند و خواند میر، که تاریخ عمومی نوشته اند. و یکی شان درباره فردوسی نیز اظهار نظر نموده است،^{۲۱۸} اما او هم بجز آنچه جامی می دانسته و باور داشته خبری نداشته و نگفته. از زمان جامی و خواندمیر تا زمان تحریر مقدمه شاهنامه بایسنقری هم نزدیک به نیم قرن فاصله بوده است،^{۲۱۹} و اینان از محتوای آن مقدمه با خبر بوده اند، اما اگر اظهارات آن خیالبافان را باور می داشتند در آثار خویش منعکس می کردند، در حالی که می بینیم چنین نکرده اند. بنابراین احتمال این که در قرن نهم منبع و مأخذی موثق در باب فردوسی و سلطان محمود - جز آنچه که حالا هم در دسترس است - وجود داشته باشد بسیار بعید و نامحتمل است، و آنچه در آثار دوره تیموری نقل شده بیشتر متکی به خیالات خود آنان بوده است، و نه اخبار پیشین. گذشته از استدلال فوق اطلاعات ما هم ناقض دعاوی نویسندگان مقدمه جدید شاهنامه و دولتشاه است.

خوشبختانه با متأسفانه، گزارش دولتشاه از احوال فردوسی و رابطه او با سلطان محمود آخرین گزارش قابل بحث است، و از آن پس دیگر داستان قابل توجه جدیدی ساخته نشده است، آنچه هم در مآخذ قرون بعد آمده تکرار مکررات و بازگویی روایات پیشین است.

۲۱۷- رجوع شود به بهارستان، صفحات ۹۳ تا ۹۵.

۲۱۸- خواندمیر در حبیب السیر، جلد ۲، ص ۳۸۸.

۲۱۹- زمان تحریر مقدمه بایسنقری میان سالهای ۸۱۸ تا ۸۳۷ است که بایسنقر میرزا والی طوس بوده است. دقیقاً هم سال ۸۲۹، بهارستان جامی هم در سال ۸۹۲ تألیف شده است (ولادت جامی ۸۱۷، فوتش ۸۹۸) حبیب السیر هم در سال ۹۲۷ تألیف شده است، و تذکرة الشعراء در سالهای ۸۹۰ تا ۸۹۶ فراهم آمده است.

جمع آنچه گذشت

از مجموع اظهارات فردوسی درباره خود و رابطه اش با سلطان محمود غزنوی، و هم از سایر روایاتی که طی قرون متمادی در این باره قلمی شده است چنین برمی آید، که هرچند روایت خود فردوسی شامل بعضی اطلاعات جزئی نیست اما مستندترین و مشروحترین منبع درباره شاعر حماسه سرای ایران همان اظهارات خود او در شاهنامه است، به شرطی که از تاریخ عصر فردوسی و بخصوص وقایع سلطنت محمود غزنوی هم بطور جدی برای فهم اظهارات شاعر کمک گرفته شود.

اما سایر روایات، علی رغم همه شرح و بسطها و توصیف و تبیین جزئیات، متأسفانه ریشه در واقعیت ندارد و بیشتر به توهم و خیال متکی است، چرا که به دلیل کم لطفی و بی عنایتی سلطان محمود غزنوی به شاعر حماسه سرا، مورخین قرن پنجم، مثل عتبی، گردیزی، و بیهقی که عمدتاً «محمودی» بوده اند به شاعر توجه نکرده و احوال او را مکتوم گذارده اند. پس از آن هم تا دوره دیگری فرا رسیده و صاحب نظران بعدی برای تحریر احوال شاعر دست به قلم برده اند و یک نیم قرن از زمان حیات او می گذشته است. بنابراین امکان آن که گفتار ایشان متکی به سندی بوده باشد بسیار کم است. مشهورترین این راویان نظامی عروضی است که بیشتر اظهارات او درباره سایر همعصران فردوسی هم از سندیت چندانی برخوردار نیست.^{۲۲۰} با این همه سه راوی پیش از مغول احوال شاعر قابل اعتمادند. هر چند که، یکی (صاحب تاریخ سیستان) نه به خاطر فردوسی بلکه به

۲۲۰- مثل داستان احضار سلطان محمود، ابوریحان بیرونی و ابن سینا و... را با هم (چهار مقاله ص ۷۶) که البته به آن شکل روی نداده است. چون ابن سینا در سالهای ۴۰۰ خوارزم را ترک کرده، در حالی که ابوریحان از آن زمان بعد به دربار خوارزمشاهیان پیوسته است، و یا مثل حکایت رفتن ابن سینا به گرگان و طبابت هایش در آنجا که باطل است، چون ابن سینا تنها قصد سفر به گرگان را داشته، اما به آن شهر نرفته است، (چهار مقاله، ص ۷۹ و تعلیقات آن ص ۲۴۹). و بالاخره حکایت بسیار مغشوش اسکافی (ص ۱۳) که نظامی را در نقل آن «چندین سهو عظیم روی داده است»! (فزونیی، صفحه ب مقدمه) خلاصه اگر مثل استاد مینوی نگوییم: «چهار مقاله یک کتاب انشاء و عبارت پردازی است و از لحاظ تاریخی اعتباری ندارد» (فردوسی و شعر او، ص ۴۵) اما باید بپذیریم که خطاهای آن بسیار است.

خاطر رستم احوال فردوسی را بازگو کرده باشد، و دیگری (نظامی) دبیری افسانه سرا بوده باشد و سومی (عطار) هم عارفی افسانه ساز باشد، و نه دبیر و مورخ.^{۲۲۱} اما با کمال تأسف بعد از حمله مغول و فرو مردن شمع روشنایی بخش کانون فرهنگی خراسان و آواره شدن بزرگان آن دیار، و هم زیر و رو شدن معیارهای تاریخی و وقایع نگاری و قلم زنی، تشنّتی بی سابقه در شیوه واقع نگاری راه یافته که باید آن را یک فاجعه فرهنگی دانست. لذا اکثر صاحب قلمان بعد از مغول آنچه «خواسته اند گفته اند» و نه «آنچه گفتنی بوده است»؛ که گزارش کسانی مثل حمدالله مستوفی و صاحب آثارالبلاد و نویسندگان مقدمه بایسنقری و دولتشاه سمرقندی بهترین گواه مدعای فوق است. بنابراین علی رغم تشنگی ما برای فهم و درک جزئیات زندگی شاعر حماسه سرمان و رابطه وی با سلطان وقت، نباید چشم بسته و حریصانه به دام خیالبافیهای راویان پاره گوی بعد از فترت مغول بیفتیم، بلکه باید با وسواس و دقت فراوان به نوشته های ایشان بنگریم و هیچ کلمه ای از دعاوی آنان را هم بی دیده انتقادی نپذیریم. مگر این که به جای درک واقعیت، قصد پژوهشی «افسانه شناختی» را داشته باشیم.

با توجه به آنچه گذشت، به هیچ وجه پذیرفتنی نیست که فردوسی به خواست و توصیه سلطان محمود غزنوی به سرودن شاهنامه دست یازیده باشد، چرا که محمود جوان (۲۳ ساله) چهارده سال بعد از آغاز کار شاعر برای اولین بار به اتفاق پدرش از غزنه به خراسان آمده (سال ۳۸۴) و پنج سال بعد هم به سلطنت رسیده است (۳۸۹). از آن پس هم به علت آن که در صدد براندازی سلاله های ملی ایرانی همچون سامانیان و صفاریان، و دوستی با دشمنان دیرین و تاریخی ایران زمین، یعنی تورانیان (ترکان قراخانی آل افراسیاب) بوده نمی توانسته است دوست و مشوق شاعر حماسه سرای ایران شود، بلکه بیشتر به دنبال مستمسک دینی و توسل به خلیفه عباسی بوده است، تا اینکه در سال ۳۹۴ کار دو سلاله مهم ایرانی (سامانیان و صفاریان) ساخته شده و با هم مرز شدن قلمرو آل افراسیاب با ملک محمود خطر بالفعل ایشان روی نموده و محمود را متوجه حساسیت ملی مردم

۲۲۱- شیخ عطار در مثنوی هایش قریب شصت حکایت از محمود نقل کرده که سی تای آن مربوط به عشق عرفانی او با ایاز است!

ایران زمین و دوستی با بقایای دودمان برافتاده سامانی و هم شاعر حماسه سرا نموده است. اما این دوستی تا زمانی ادامه یافت که خطر ترکان قراخانی هنوز وجود داشت، یعنی در مدتی کوتاه به فاصله سالهای ۳۹۴ تا ۳۹۸. از آن پس با پیروزی و برتری یافتن محمود بر خانان دیگر وی را نیازی به حمیت ملی مردم ایران و حمایت شاعر حماسه سراشان از سلطان ترك نبود، بلکه تحريك و تقویت چنین عرقی برای خود محمود نیز خطری بالقوه محسوب می شد، که باید هر چه زودتر با آن مقابله می شد.^{۲۲۲} لذا سلطان به شاعر پشت کرد؛ و با پیش گرفتن سیاستی مرتجعانه که به مرگ و آوارگی جمعی از ملّیون ایران در حدود سال ۴۰۰ انجامید، فردوسی هم متواری و آواره گردید و همسونی چند ساله شاعر و سلطان خاتمه یافت.

عنایت مجدد سلطان به شاعر در سال های پایانی عمر شاعر هم - اگر روی داده باشد - جزئی از يك سیاست پیچیده وی به قصد مانور در برابر خلیفه عباسی بوده است، و نه به علت رقت قلب و ذوق شعرشناسی محمود و تأثر او از يك بیت شاهنامه - «اگر جز به کام من آید جواب...».

اما آشنایی شاعر و سلطان چگونه آغاز شده است؟ پاسخ به این سؤال به قدری مشکل بوده است که حتی سه راوی اولیه احوال شاعر نیز به آن نپرداخته اند. از اظهارات خود فردوسی هم اطلاعی بر نمی آید. دعاوی روّات بعد از عهد مغول هم علی رغم همه شیرینی و شاعرانگی (!) به هیچ عنوان قابل پذیرش نیست، آن هم به گونه ای که قزوینی و مستوفی آورده اند، یعنی رفتن فردوسی به غزنین و افتادن گذارش به جمع شاعران محمودی و مشاعره و ...

زمان دقیق پایان گرفتن دوستی شاعر و سلطان هم معلوم نیست، الاّ این که باید در همان زمان سیطره ارتجاع و میان سالهای ۳۹۸ تا ۴۰۳ روی داده باشد. اما این که تیرگی رابطه شاعر و سلطان چگونه آغاز شده و به کجا انجامیده است؟ سؤالی است قابل بحث، و تنها در این جاست که می توان بطور مشروط به روایات پیش از عهد مغول استناد کرد - البته بطور مشروط و با دید انتقادی - چرا

۲۲۲ - به برخورد محمود با اهالی بلخ و نیشابور در جریان حمله ترکان قراخانی در همین گفتار توجه شود.

که احتمال بسیار هست که یا شاعر خود به غزنه سفر کرده و یا نسخه ای از شاهنامه اش را برای سلطان فرستاده باشد. جزئیات پاسخ و رفتار محمود در برخورد با شاهنامه و سراینده آن هم بر ما پوشیده است، اما مسلم است که سلطان، چه با گفتار و چه با رفتار، به شاعر و شاهنامه بی عنایتی و بی حرمتی کرده است، که البته شاعر بلند همت ما هم بی حرمتی سلطان ترك را بی پاسخ نگذاشته و با دفاع از قهرمانان دست پرورده اش - چون رستم - و یا به حمای و ففافی دادن صله ناقابل سلطان با وی مقابله به مثل کرده و فرار و آوارگی را هم پذیرا گشته است.

پاسخ به این سؤال هم که مقدمه و مؤخره شاهنامه کی و چگونه سروده شده است، موضوع بسیار مهم و قابل بحثی است که متأسفانه تا شاهنامه منقح و مطمئنی در دست نداشته باشیم، تا معلوم شود کدام ابیات اصلی و کدام ها الحاقی هستند پاسخ گویی به سؤال فوق بسیار مشکل است. اما با همین شاهنامه های مخدوشی که در دست داریم آنقدر می توانیم بگوئیم که، شاعر میان سالهای ۳۹۴ تا ۴۱۲ مقدمه و مؤخره ستایش آمیز شاهنامه اش از محمود را به رشته نظم کشیده و چندین بار هم در آن دست برده است.

این که در خاتمه شاهنامه، هم از هفتاد و يك سالگی شاعر و سال چهارصد هجری یاد شده است:

چو سال اندر آمد به هفتاد و يك همی زیر شعر اندر آمد فلك
ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
و هم از نزدیکی عمر به هشتاد سالگی و سی و پنج سال رنج بردن برسر
شاهنامه:

سی و پنج سال از سرای سبنج بسی رنج بردم به امید گنج
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره برباد شد
دلیلی بارز است بر دست بردن شاعر در مؤخره شاهنامه، میان سالهای ۴۰۰ تا چند سال بعد از آن. چرا که يك بیت مشهور دیگر شاهنامه مشعر بر این است که:
بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
سایر دعاوی و اطلاعات ضد و نقیض آن مؤخره هم مؤید ادعای فوق است.

که یکجا از:

چنین نامداران و گردنکشان که دادم ازین نامه زیشان نشان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفתי بدم پیش مزدورشان
صحبّت کرده است، و در دیگر جا هم از همت آنان که:

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بودلف راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان
حسین قتیبت ز آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان...
نیّم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج!

راستی اگر عاملان خراج محمودی شاعر را حمایت می کرده و «میان دواجش» می غلتانیده اند! چگونه خود محمود به وی بد می کرده است؟ و اگر آنان به دستور و خواست سلطان به شاعر نظر لطف داشته اند، چگونه خود محمود در تعقیب وی بوده است؟ و خلاصه اگر در آن سالها هنوز سلطان مورد ستایش شاعر و شایسته آن بوده تا فردوسی درباره اش بگوید:

همی گاه محمود آباد باد سرش سبز بادا دلش شاد باد
همش رای وهم دانش وهم نسب (!) چراغ عجم (!) آفتاب عرب...
بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ایاتش آمد شمار
پس چه کسی رنج شاعر را به باد داده که گفته است:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج (!)
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا
راستی اگر سلطان دوست و حامی و مددوح شاعر بوده است، آیا در آن حال نام بردن از افراد گمنامی چون «بودلف» و «حسین قتیبه» - که به احتمال زیاد از عمال سلطان هم بوده اند - مدح شبیه به ذم سلطان نیست؟! - که در برابر آب از تیمّم ستایش شود؟

این نگارنده کمترین با شناختی که از عصر محمود و بزرگان زمان او دارد، متأسفانه اصالت چندانی برای آن ابیات مربوط به «بودلف» و «حسین قتیبه» قائل نیست، و چنین می پندارد که آنان احتمالاً سوء استفاده کنندگانی بوده اند از دسته وراقان و ناشران، که از قضا شاعر همیشان را مخاطب داشته آنجا که گفته است:

بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفתי بدم پیش مزدورشان
اما آن بی نام و نشانان از آب گل آلود آوارگی شاعر و یا سالهای پس از مرگ غریبانه او ماهی سودجویی گرفته و نام خویش را بدنبال آن ابیات آورده اند. وگرنه چگونه ممکن است شاعری که در همه شاهنامه حتی یکبار نام و نشان خود را ذکر نکرده، و از بزرگانی چون ابومنصور عبدالرزاق (پهلوان دهقان نژاد)، و فرزند او (مهرگردن فراز) و ارسلان جاذب (دلاور سپهدار طوس)^{۲۲۳} با ایما و اشارت یاد کرده است، و از وزیری چون اسفراینی و سپه سالار و والی خراسان (امیرنصر) نیز تنها یکی دو جا، آن هم سر بسته و گذرا نام برده است؛ از افراد گمنام و ناشناخته ای چون بودلف و علی دیلم و حسین قتیب با آن صراحت نام برده باشد؟

از دیباچه شاهنامه هم برمی آید که همزمان با مؤخره سروده شده است، چرا که کما بیش هم محتوی با آن است. و خلاصه زمان سرودن آن هم باید میان سالهای ۳۹۴ تا ۴۱۲ بوده باشد. چرا که در آنجا نیز هم محمود به شدت ستوده شده و هم به طرزی صریح «زنازاده» خوانده شده است!

اگر بدانیم که در آن زمان شیعیان، و یا طرفداران سیاسی علی (ع) و اولاد او، مثل بُندار رازی مخالفین علی و تشیع را حرامزاده می خوانده اند، که:

گر به دل حبّ آل حیدرته ساقی آب حوض کوثرته
ور بدل بغض آل حیدرته چکنم من، گناه مادرته!^{۲۲۴}

آنگاه بعضی ابیات دیباچه شاهنامه را جز به مفهوم ادعای زنازادگی محمود، که دشمن سرسخت رافضیان و قرامطه بوده است، تلقی نخواهیم کرد:

اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین است و آیین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایلست ترا دشمن اندر جهان خود دلست

۲۲۳ - مهرگردن فراز و سپهدار طوس موضوع دو گفتار از همین کتاب است.

۲۲۴ - تاریخ گزیده، ص ۷۲۳.

نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش
هر آن کس که در دلش بغض علیست ازو زارتر در جهان زار کیست؟^{۲۲۵}
اما چون در دیباچه شاهنامه هم امیرنصر و هم ارسلان جاذب یاد و ستوده
شده اند، نباید زمان آن بعد از سال ۴۱۲ یعنی سال درگذشت امیرنصر باشد. ولی
علی رغم نام بردن از سپاه سالار نصر و والی طوس، پرهیز از یادآوری نام وزیر،
و تنها اشارتی مبهم به مقام وزارت که:

رده بر کشیده سپاهش دو میل به دست چپش هفت صد ژنده پیل
یکی پاک دستور پیشش به پای بداد و بدین شاه را رهنمای
مرا خیره گشته سر از فر شاه وز آن ژنده پیلان و چندین سپاه^{۲۲۶}

حکایت از آن دارد که این ابیات در زمان صدارت و عز و جاه اسفراینی
(یعنی قبل از ۴۰۱) سروده نشده است، بلکه یا در زمان گرفتاری و مواخذه و
محاکمه وی، میان ۴۰۱ تا ۴۰۴ بر زبان شاعر جاری شده است و یا هم پس از
مرگ اسفناک او، و در زمان صدارت میمندی.

آخرین زمان و سالی هم که در دیباچه شاهنامه دیده می شود اشاره شاعر به
فتح یا حکومت محمود بر «قنوج» است، که در ماه شعبان سال ۴۰۹ هجری به
تصرف محمود درآمد.^{۲۲۷} لذا اگر خیلی کلام شاعر را جدی بگیریم می توان گفت
که دیباچه شاهنامه تا پس از فتح قنوج و کمی بعد از سال ۴۰۹ هم دست کاری
شده است. ولی اگر با استاد مینوی همراه شویم و سخن شاعر را پیشگویی
حکیمانه تلقی کنیم،^{۲۲۸} آن تاریخ هم منتفی می شود. و خلاصه آن که، احتمالاً
دیباچه و خاتمه شاهنامه میان سالهای چهارصد تا چهارصد و اندی سروده شده، و
تا وقتی هم که شاعر زنده بوده گاه دستی در آن می برده است. هیچ نشانه ای هم که
از بعد سال ۴۱۲ خبری بدهد در دیباچه و مؤخره دیده نمی شود. بنابراین آوارگی
فردوسی از حدود سال چهارصد و اندی آغاز شده است؛ چراغ عمرش هم پس

۲۲۵- دیباچه شاهنامه، ذیل «ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله»، ص ۷.

۲۲۶- شاهنامه، ذیل «تندرتنایش سلطان محمود»، دیباچه، ص ۱۲.

۲۲۷- تاریخ یمنی، ص ۳۸۲ و تاریخ گردیزی، ص ۳۹۸.

۲۲۸- فردوسی و شعر او، ص ۴۰.

از سالها رنج و مرارت و پریشان حالی میان سالهای ۴۱۰ تا ۴۲۰ به خاموشی
گرائیده، و پیکر نحیف او غریبانه در زادگاهش به خاک سپرده شده است.
آنچه هم برای سلطان محمود مانده همان بیانیته عبدالرحمن جامی است که:
برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

التفحيم في

التفحيم في

سر آغاز

حکیم ابوالقاسم فردوسی در حدود چهل سالگی آغاز به نظم شاهنامه کرد.^۱ چهل سال دیگر هم از آن پس زیست، که سی سال آن را به شاهنامه مشغول بود، ده سال دیگر را هم به نوعی در ارتباط با آن بود. شاعر از این چهل سال عمر با شاهنامه زیستن بیست سال اولیه را تحت ولایت سامانیان گذراند و بیست سال پایانی را در ایام سلطنت محمود غزنوی سپری کرد. موطن وی طوس هم طی بیست سال زمامداری سامانیان چندین حاکم و والی بخود دید اما در تمامی مدت سلطنت محمود تنها يك والی و سپهدار داشت، و او همانا ترکی چالاك و گُربز به نام ارسلان جاذب بود، که یکی از رجال سرشناس و برجسته دولت محمودی و از مشهورترین «خداوندان شمشیر» و سرداران او بود؛ تا آن جا که سلطان در برهه ای وی را «مرد من ارسلان» می خواند. بررسی احوال این سپهدار که سی سال (از ۳۸۹ تا ۴۱۹) بر طوس ولایت داشت، و رابطه او با سلطان غزنه و شاعر طوس غرض اصلی این پژوهش است.

اگر سال مرگ فردوسی را مطابق يك روایت ۴۱۱ بدانیم،^۲ بیست و دو سال آخر عمر حساس وی تحت ولایت ارسلان گذشته است. اگر هم سال ۴۱۶ را

۱- در صورتی که تولد فردوسی را در سال ۳۲۹ بدانیم و آغازیدن وی به نظم شاهنامه را هم در سال های ۳۷۰ - که مقرون به صلاحترین فرض است. برای اطمینان بیشتر می توان رجوع کرد به تاریخ ادبیات در

ایران، ذبیح الله صفا، ذیل فردوسی.

۲- که روایت دولتشاه سمرقندی است، تذکرة الشعراء، ذیل نام فردوسی.

ستایش و مدح ارسلان در شاهنامه تنها يك جا، آن هم در دیباچه و طی چند بیت ایهام آمیز آمده است:

...و دیگر، دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس
بیخشد درم هر چه باید ز دهر همی آفرین یابد از دهر بهر
به یزدان بود خلق را رهنمای سر شاه خواهد که باشد بجای...
اما از آن جا که ابیات فوق در پی مدح سلطان محمود و وزیر و برادر او آمده
است، برای ناآشنایان به تاریخ عصر فردوسی در بدو امر قابل تمیز و تفکیک
نیست، به گونه‌ای که گاه مدح امیرنصر پنداشته می‌شود. بخصوص از آن جهت
که شاعر به جای نام بردن صریح از ارسلان، با ایهام شیر (= ارسلان) از او یاد
کرده است. در حالی که با اندکی دقت ابیات مربوط به ستایش ارسلان قابل تمیز
است.

فردوسی ابتدا محمود را ستوده و بعد سپاه سالار و برادر وی امیرنصر را، که
والی کل خراسان بوده است بمرکزیت نیشابور. و آنگاه والی و سپهدار طوس را،
که همان ارسلان جاذب است. ابیات مربوط به ستایش امیرنصر و ارسلان چنین
است:

...هر آن کس که دارد ز پروردگان ز آزاد و از نیکدل بردگان
شهنشاه را سر به سر دوستدار به فرمان به بسته کمر استوار
شده هر یکی شاه بر کشوری روان نامشان در همه دفتری

نخستین، برادرش کهتر به سال که در مردمی کس ندارد همال
ز گیتی پرستنده فرّ نصر زید شاد در سایه شاه عصر
کسی کش پدر ناصرالدین بود سر تخت او تاج پروین بود

و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس
بیخشد درم هر چه باید ز دهر همی آفرین جوید از دهر بهر
به یزدان بود خلق را رهنمای سر شاه خواهد که باشد به جای

زمان فوت شاعر بدانیم،^۳ این مدت به بیست و هفت سال افزایش می‌یابد. بنابراین
چگونگی رابطه و رفتار ارسلان جاذب با شاعر حماسه سرا در آن مدت دراز و
روزگار و انفساه می‌توانسته از اهمیت خاصی برخوردار باشد، چرا که قهر و لطف
حکام و خداوندان قدرت با صاحبان قلم و اندیشه همواره حائز اهمیت و
سرنوشت ساز بوده است. لذا برای درک بهتر احوال فردوسی، شناخت هویت و
رفتار و کردار ارسلان و هم مناسبات او با شاعر و سلطان، لازم و شایان توجه است.
آنچه مسلم است، شاعر بزرگ ما تنها سه تن از دولتمردان محمودی را
ستوده، که یکی از این سه تن ارسلان جاذب است، دو دیگر وزیر اسفراینی و
سوّمی هم امیرنصر برادر محمود، متقابلاً گفته شده که اولین بنا بر گور فردوسی را
ارسلان جاذب ساخته است. و در نهایت، هر دو تن هم در سالهای پایانی عمر
خویش مضروب و مورد بی‌مهری سلطان محمود قرار گرفته‌اند.

اگر سال مرگ فردوسی را ۴۱۶ بدانیم، در همان سال محمود به گروهی از
ترکمانان اجازه ورود به ایران و اسکان در دشت خاوران را داد که این کار با
مخالفت اکثر رجال دولت غزنوی روبه‌رو شد،^۴ مهمترین حساسیت و مخالفت را
هم ارسلان جاذب از خود برز داد، که گمان می‌رود همین امر یکی از اسباب کدورت
رابطه وی با سلطان گشته باشد، به گونه‌ای که از آن پس مورد بی‌مهری محمود
قرار گرفت و کمی بعد هم در انزوای مرد و در طوس مدفون شد. و شاید به پاداش
همین مرگ غریبانه و یا مدح شاعر حماسه سرا از وی بود که مردم طوس به
جانب‌داری و حمایت از وی برخاستند و گورجایش را حراست و عمارت کردند،
به گونه‌ای که حالا هم دارای تقدس است و با نام «مزار پیر ایاس» یا «بابا ایاز» در
محل سنگ بست مشهد مورد احترام و حتی زیارت اهالی محلی است، در حالیکه
هیچ يك از حکام و والیان دیگر این دیار پرحادثه و قدمت را چنین حرمت و
قداستی نصیب نشده است. بنابراین، لازم است که به سرگذشت و احوال ارسلان
نیز توجه شود و هم راز ماندگاری هزار ساله گور وی در این خطه پر آشوب روشن
گردد.

۳- به روایت حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، ذیل نام فردوسی.

۴- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۳۴۸ و ۶۲۶، هم رجوع شود به توضیح مفصلتر شماره ۴۱.

جهان بی سر و تاج خسرو مباد همیشه بماناد جاوید و شاد...^۵
اولاً مشاهده می شود که شاعر ضمن برشمردن یاران سلطان، اعم از «آزاد» و «برده»، که «هر کدام» بر کشوری شاه بوده اند، نخستین را «امیرنصر» دانسته و «دیگری» را «سپهدار طوس» که همان ارسلان جاذب است. دوم این که ملاحظه می شود شاعر از سپاه سالار و والی کل خراسان هم با کنایه «پرستنده فرّ نصر» نام برده و نه «امیرنصر». بنابراین طبیعی است که از ارسلان هم با ابهام «شیر» یا «سپهدار طوس» نام برده باشد. چرا که فردوسی با اغلب ممدوحین خویش نیز همین گونه رفتار کرده است، چنان که «امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق»، فراهم آورنده شاهنامه منثور ابومنصوری را تنها با عنوان «یکی پهلوان بود دهقان نژاد» ستوده، پسر وی یعنی همان «مهر گردن فراز» و اولین حامی شاعر را هم با عنوان «از گوهر پهلوان» معرفی کرده است. یار دیگری را هم که نسخه ای از شاهنامه منثور را برای او فراهم آورده، تنها به صورت «به شهرم یکی مهربان دوست بود ...» ثبت دفتر کرده است. بنابراین رفتار شاعر در مدح ارسلان و چگونگی نام بردن از وی استثنایی نیست.

اما چرا شاعر از بردن صریح نام ممدوحین خویش ابا کرده است؟ شاید علت بخت نامساعد آن خداوندان قدرت و مکتب بوده، که شاعر حماسه سرا بارها ناظر آن بوده است. بجز سرگذشت محنت بار شاهان و مهان بسیاری که فردوسی شارح احوال آنان بوده است، ممدوحین و یاران معاصر خود وی نیز اغلب دچار همان تیره بختی می شده اند. کما این که همان پهلوان دهقان نژاد و سپهدار سامانیان - امیر ابومنصور عبدالرزاق - به دست رقبای خویش در سال ۳۵۱ کشته شد. پسر وی، یا همان اولین حامی شاعر نیز چنان در غبار حوادث ایام گم شد که شاعر تا آخر عمر هم «نه زو زنده دید و نه مرده نشان». ^۶ حامی و ممدوح دیگر شاعر، یعنی وزیر اسفرائینی نیز ابتدا در سال ۴۰۱ معزول و مصادره گردید، سه سال بعد هم «در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد». ^۷ بنابراین

۵- دیباچه شاهنامه. تصحیح ژول مول

۶- نگاه شود به گفتار «مهرت حامیان فردوسی».

۷- تاریخ یمنی، ص ۳۴۰

بعید نیست که تجارب مذکور شاعر حماسه سرا را واداشته باشد تا از بردن نام آن بزرگان، که روزی بختشان یار می شده و به اوج قدرت و مکتب می رسانیده، و روزی هم نگون بختی دامن گیرشان می شده است پرهیز نماید، تا خشم و حسد رقبا و جانشینان ایشان را کمتر برانگیزد. کما این که جانشین وزیر اسفرائینی، احمد بن حسن میمندی، چنین خشم و حسدی نسبت به سلف خویش داشت، و احتمال داده اند که «ممکن است همان ستایش فردوسی از اسفرائینی یکی از موجبات عناد و کینه میمندی با شاعر بوده باشد».^۸

مورد دیگر، سرنوشت همین والی و دلاور سپهدار طوس است، که در سالهای پایانی عمر مطرود و مورد غضب سلطان واقع گردید و چگونگی مرگش هم در ابهام فرو رفت. بنابراین، یا به این علت و یا به عللی دیگر که از نظر ما پوشیده است، از جمله نگنجیدن نام ممدوح در بحر متقارب شاعر ترجیح داده از ممدوحین شوکت مند خویش با القاب و یا ابهام و اشاره یاد کند و نه با نام و نشان صریح. گذشته از آن، از شاعر بزرگی چون فردوسی که در حماسه ای بدان بزرگی حتی يك بار نام کامل خویش را نبرده چگونه می توان توقع داشت که نام دیگران را تمام و کمال برده باشد؟

به هر حال برای صاحب نظران آشنا به احوال فردوسی و تاریخ عصر او مسلم است که آن سه بیت مذکور مدح ارسلان جاذب است و نه امیر نصر، توضیح مبسوط هم از آن جهت آمد که دیگران را نیز از تردید برهاند، تا اگر جایی ابیات مذکور را ذیل عنوان «اندر ستایش امیر نصر» دیدند خط بطلان بر آن بکشند.

۸- رك: تاریخ یمنی، صفحات ۳۳۷ تا ۳۴۶ که مربوط به شرح حال اسفرائینی و میمندی است. و هم تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد يك، ص ۴۸۰. که جمله مزبور از آن است.

۹- مراجعه شود به مقالات سید حسن تقی زاده در مجله کاوه، دوره جدید شماره ۱۰، ص ۱۵؛ هم به نظر ملك الشعراء بهار در فردوسی نامه، (مجموعه مقالات) ص ۲۹؛ و به فردوسی و شعر او، صفحات ۳۹ و ۴۰ و هم فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۹۴، و بالاخره به مقاله «یکی مهتری بود گردن فراز»، دکتر جلال خالقی مطلق، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره مسلسل ۵۰، ص ۲۰۱، نگاه به خلاصه مقاله آقای پرفسور نذیر احمد در مجله فردوس، شماره ۲، هم خالی از فایده نیست. که با عنوان «دلاور سپهدار طوس» به کنگره بزرگداشت فردوسی ارائه شده است.

سپه داری ارسلان در طوس متأسفانه از سوابق کار ارسلان و میزان قرابت و حرمت او نزد غزنویان، و پیش از رسیدن سلطنت به سلطان محمود اطلاع چندانی در دست نیست. اما آنچه مسلم است وی ترک نژاد و خداوند شمشیر بوده است، و از آن جا که نامش اغلب هم شأن و در کنار نام سردار دیگر محمود، یعنی «آلتون تاش» مشهور به خوارزمشاه آمده است بعید نیست که ارسلان هم مانند وی از غلامان و سالاران سبکتکین در غزنه بوده باشد.^{۱۰} ولی با مقرر شدن سلطنت بر محمود، به کرات به نام ارسلان بر می خوریم.

اولین خبر درباره او این است که سلطان محمود بلافاصله پس از جنگ مرو به سال ۳۸۹ و شکست سامانیان، «طوس را در اعتداد وی آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بر طوس گماشت».^{۱۱} از آن پس هم قریب سی سال همچنان طوس ارسلان را بود، که در غیاب سلطان در آن نقطه حساس میانه خراسان به سپه داری و نظارت بر تمامی ولایات خراسان اشتغال داشت. در بیشتر لشکرکشیهای مهم و فتوحات حائز اهمیت محمود هم نام وی در کنار آلتون تاش و به عنوان فرمانده سپاه و یا میسرهدار لشکر دیده می شود. مثلاً در راندن سیمجوریان به قهستان به سال ۳۸۹^{۱۲}، و تعقیب و اخراج امیرزاده سامانی «اسماعیل» (منتصر) در سال ۳۹۴ از طوس و خراسان (که طی سالهای ۳۹۱ تا ۳۹۵ به قیام بر علیه غزنویان و ترکان آل افراسیاب دست یازیده بود)^{۱۳} نقش اصلی را ارسلان داشت. و هم اینکه در سال ۳۹۶ هنگام حمله خانان آل افراسیاب به خراسان، در غیاب محمود، ارسلان همچنانکه والی طوس بود به هرات نشسته بود تا «از هر طرفی که وهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشینند».^{۱۴}

۱۰. چون ابو الفضل بیهقی تصریح دارد که آلتون تاش غلام سبکتکین بوده است، ص ۵۸۲ - این که فردوسی هم سرداران محمود را، به صورت:

هر آنکس که دارد ز پروردگان ز آزاد و از نیکدل بندگان معرفی کرده است، می تواند مؤید ادعای فوق باشد.

۱۱. بیبی، ص ۱۷۹.

۱۲. پیشین، ص ۱۸۰.

۱۳. همان، ۱۹۷ به بعد.

۱۴. همان، ص ۲۸۱.

بالآخره نقش اساسی را هم در اخراج سپاهیان ترک از خراسان و دشت خاوران در سال ۳۹۷ ارسلان به عهده داشت، که سلطان به جای وی مقیم طوس شده بود.^{۱۵} سال بعد هم که سپاه سلطان محمود و ترکان آل افراسیاب در دشت «کتر» (کنار جیحون) رو در روی هم ایستادند فرماندهی میسره سپاه در آن جنگ مهم و سرنوشت ساز به عهده ارسلان جاذب بود.^{۱۶}

پس از آن هم که دولت محمودی رقبای خویش را منکوب و منهزم ساخت و حالت تهاجمی به خود گرفت باز در اکثر فتوحات و تعرضات به نام ارسلان در پیشاپیش و یا میسره سپاه محمودی بر می خوریم، مثلاً در فتح غور و غرجهستان به سالهای ۴۰۱ و ۴۰۳^{۱۷}، یا در لشکرکشی به خوارزم در سال ۴۰۸، که گویا در همان زمان و یا کمی پیش از آن بود که محبوبیت و حرمت ارسلان نزد محمود در اوج بود. چون پیش از هجوم به خوارزم سلطان به خاطر اهمیتی که آن تهاجم داشت با همه سران نظامی و سیاسی دولت خویش به مشورت پرداخت، اما هیچکدام به خود جرأت ندادند که محمود را به آن یورش ترغیب کنند، در نتیجه سلطان در خشم شد و گفت: «هیچکس را از شما مراد نیست که مرا ولایت زیادت گردد، من خود دانم که چه باید کرد... باید سوی ارسلان جاذب نامه نوشت [به طوس] تا آنچه مصلحت داند باز نماید».^{۱۸}

نامه نوشته شد، و در جواب ارسلان که خطاب به وزیر بود، آمده بود: «مدت وزارت پاینده باد، آرزوی آن بود که خوارزم و اورگنج خداوند را باشد، که آن ناحیتها در بند ترکستان است. من زهره ندارم که درین باب سخن گویم، امروز بهانه چنین قوی بدست آمد، اگر رأی عالی بیند فرصت را ضایع نباید کرد که این قوم رمه بی شبانند... اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد کنند و آنچنان نگذارند، آنگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهارپا و خزانه بدست دشمنان دولت عالی (خانان ترکستان) افتد. و اگر خوارزم بدست مخالفان دولت

۱۵. بیبی، ص ۲۸۳.

۱۶. همان، ص ۲۸۶.

۱۷. همان، صفحات ۳۱۳ و ۳۲۸.

۱۸. مقامات بونصر مشکان، به نقل از آثارالوزراء عقیلی، ص ۱۶۶.

افتد هر روز دل مشغولی دیگر باشد. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خود باز نمود و بهمه دلها (حالها؟) صلاح و صواب ندانست که رأی عالی بیند.^{۱۹} پس از همین پاسخ تهورآمیز ارسلان بود که سلطان را «به غایت خوش آمد و گفت: مرد من ارسلان است»^{۲۰} و لشکرکشی به خوارزم آغازگشت، که به پیروزی هم انجامید و آلتون تاش بدان ولایت گماشته شد و به خوارزمشاه شهرت یافت. اما ارسلان پس از آن که مدتی با وی آنجا ماند و «کشتنی فرمود حجاج وار، تا آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت»^{۲۱} به طوس بازگشت و همچنان سپهداری و ولایت آن ناحیه را برعهده داشت، تا این که امیرنصر در سال ۴۱۲ درگذشت، و بی آن که نام سپاه سالاری محمود بر ارسلان افتد تا آخر عمر عملاً سپاه سالار خراسان همو بود.^{۲۲} اما در سال ۴۱۶ که محمود مرتکب یکی از خطاهای بزرگ خویش شد ارسلان سخت با سلطان پرخاش کرد، و تیرگی رابطه آنها آغازگشت.

ورود ترکمانان به ایران

مردم ایران از همان اوایل قرن چهارم، که پس از تحمل سه قرن سلطه سیاسی و فرهنگی خلفای عرب خود حاکم بر سرنوشت خویش شدند درصدد ابداع و ایجاد آئین و فرهنگ و زبان خاص خود برآمدند. همراه با آن، تاریخ فراموش شده نیاکان خویش را هم بازبینی و بازنویسی کردند. در این میان در پایان امارت امیرنصر سامانی غلامان ترکان نظامی بر ارکان دولت سامانی مسلط شدند و با

۱۹ و ۲۰. پیشین، ص ۱۶۷.

۲۱. بیهقی، ص ۹۲۵.

۲۲. چون رود بزرگ جیحون قلمرو سامانیان را به دو بخش کوچک ماوراءالنهر و بزرگ «خراسان و زیررود» تقسیم می کرد و قسمت زیررود با قلمرو آل بویه هم مرز بود، لذا سامانیان سپه سالار خوش با عهده لشکر را به خراسان به مرکزیت نیشابور می فرستادند، که والی خراسان نیز همو بود. محمود هم پس از غلبه بر سامانیان چنین کرد و برادرش امیرنصر را که سمت سپه سالاری هم داشت به ولایت خراسان فرستاد. اما وقتی او در سال ۴۱۲ درگذشت هیچ خطر جدی قلمرو محمود را در خراسان تهدید نمی کرد، چون رقیب اصلی او که آل بویه بودند دوره فترت را می گذراندند، لذا به جای امیرنصر سپاه سالار دیگری انتخاب نشد، ریاست نیشابور هم به حسنک واگذار گردید. بنابراین تنها ارسلان جاذب در طوس بود که نقش سپاه سالاری و تأمین امنیت خراسان را برعهده داشت.

کودتایی که به اتفاق فقهای اهل سنت ماوراءالنهر به راه انداختند می رفت که ملیت تازه سامان گرفته ایرانی متلاشی شود. بنابراین پس از برکناری و انزوای امیرنصر،^{۲۳} عنصر ایرانی هم از خود واکنش نشان داد که البته از نظر نظامی قرین پیروزی نگردید،^{۲۴} اما تلاشی فرهنگی در پی آن آغازگشت، که فراهم آوردن شاهنامه ابومنصوری به امر امیر ابو منصور در سال ۳۴۶ بارزترین نمونه آن بود. اقدام دقیقی به نظم آن شاهنامه و بعد هم پشتکار دلسوزانه فردوسی این افتخار را نصیب مردم طوس ساخت که پرچم ملی و فرهنگی آن قرن ایران به دست طوسیان به اهتزاز درآمد. با این همه بررغم هشدارهای سخن سرای طوس به مردم هموطنش برای ابراز حساسیت در مقابل اقوام «یاجوج و ماجوج» توران زمین و جدی تلقی کردن خطر تهاجم آنها، متأسفانه دوازده سال بعد از آغاز نظم شاهنامه توسط فردوسی اولین علائم خطر و فاجعه ظاهر شد و بخارا در سال ۳۸۲ به دست ترکان قراخانی آل افراسیاب سقوط کرد. گرچه آن سال زعیم ترکان «بغراخان» بیمار و مجبور به ترك بخارا گشت^{۲۵} اما بار دیگر در سال ۳۸۹ ماوراءالنهر و بخارا به دست ایشان افتاد، و سامانیان برافتادند و آن خطه برای همیشه در دست اقوام ترك و تاتار و اُزبک ماند، و سلطه و سیادت «عنصر بومی آریایی» بر آن سامان به پایان رسید.^{۲۶}

همزمان با تصرف ماوراءالنهر توسط ترکان قراخانی، مادون النهر هم از آن غلام ترکان غزنوی شد و محمود بن سبکتکین به سلطنت رسید. با همسایه شدن قلمرو قراخانیان و غزنویان، محمود با مردم و ملیون ایرانی راه دوستی و با شاعر حماسه سرای ایران هم طریق مماشات و همدردی پیش گرفت. چرا که از سال

۲۳. از آن جا که کتاب مستقلاً در تاریخ سامانیان تألیف نشده است، متأسفانه احوال امرای سامانی را باید در کتب پراکنده مطالعه کرد. در مورد حوادث آخر امارت نصرین احمد سامانی هم چنین است. با این همه در اولین گفتار از همین کتاب در این باره مفصلاً صحبت شده است.

۲۴. دو تن از امیران ایرانی الاصل که در آن زمان بر ضد سامانیان و غلام ترکان مسلط بر دستگاه آنان شوریدند، یکی ابوعلی چغانی سپاه سالار امیرنصر بود و دیگری امیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق.

۲۵. رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۵۵۱ و ترکستان نامه، ص ۵۵۲ و تاریخ گردیزی، ص ۳۶۹ و تاریخ بیهقی، ص ۹۲.

۲۶. ترکستان نامه، ص ۵۷۰، که جمله ای شبیه تأثر مزبور هم از «نولدکه» نقل کرده است.

والی طوس برجسته و نمودار بود، چون گفته اند که ارسلان رو در روی سلطان ایستاد و گفت: «این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی. اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت!» و امیر محمود را از آن عجب آمد و گفت بی رحم مردی و سخت ستبر دلی». اما ارسلان اتمام حجت کرد که «گر نکنی بسیار پشیمانی خوری».^{۳۲}

ندامت و پشیمانی سلطان محمود تنها دو سال پس از اخطار ارسلان ظاهر شد، چون در سال ۴۱۸ «مردمان نسا و باورد و فراوه [در دشت خاوران] به درگاه او رفتند و از فساد ترکمانان بنالیدند... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحارث ارسلان جاذب تا آن ترکمانان را مالش دهد. ارسلان هم بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد... به چند دفعه. اما [از آنجا که] ترکمانان انبوه شده بودند... هیچ نتوانست کرد... و محمود نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت و به عجز منسوب کرد».^{۳۳} اما ارسلان اطلاع داد که «ترکمانان سخت قوی گشته و تدارک فساد ایشان جز به رایت و رکاب خاصه نتوان کرد».^{۳۴} چنین شد که سلطان شخصاً به سال ۴۱۹ عازم جانب طوس گردید و «امیر طوس به استقبالش شتافت... و صورت حال ترکمانان را به حقیقت باز نمود... و سلطان بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر، با سالاری چند [من جمله سالار غازی] به یاری ارسلان شتافتند... و با ترکمانان جنگ پیوستند»؛^{۳۵} و بسیار رنج رسید ایشان را تا ترکمانان را از خراسان بیرون کردند».^{۳۶} اما همراه با بیرون راندن ترکمانان به سال ۴۱۹ از عرصه خراسان، نام خود ارسلان هم از عرصه تاریخ غزنویان محو گشت، بطوری که نه سال مرگش دقیقاً معلوم است و نه چگونگی احوالش در واپسین سالهای عمر.

مجمع الانساب، ص ۸۰.

۳۲- تاریخ گردیزی، ص ۴۱۱، نیز رجوع شود به تاریخ بیهقی، ص ۶۲۶.

۳۳- گردیزی، ص ۴۱۶، هم تاریخ بیهقی، ص ۷۰۹ که گوید محمود تا پوشنگ آمد.

۳۴- بیهقی، صفحات ۷۷ و ۷۰۹.

۳۹۴ هجری به بعد خطر بالفعل ترکان قراخانی نمودار شده بود. اما پس از مدتی چالش و ستیز عاقبت محمود در سال ۳۹۸ بر آل افراسیاب فایز آمد،^{۳۷} که از آن به بعد همچنان نسبت به آنان موضع برتر را داشت، تا این که در سال ۴۱۶ بر جیحون پل بست و با دبدبه و کبکبه بسیار قدم در ماوراءالنهر گذاشت.^{۳۸} و پس از تهدید و تعقیب یکی از زعمای خانان به نام علی تگین، گروهی از ترکمانان را هم که گمان می رفت متحد و آلت دست وی باشند بفریفت و زعمیم ایشان «اسرائیل بن سلجوق» را بگرفت و محبوس ساخت.^{۳۹}

ظاهراً از آن پس خطر تورانیان برای همیشه منتفی بنظر می رسید، اما سلطان برای این که میان ترکمانان تفرقه افتد و هم دیگر بار مورد استفاده ترکان قراخانی قرار نگیرند، گروهی از ایشان را که حدود چهار هزار خانوار می شدند به سال ۴۱۶ اجازه ورود به ایران و اسکان در دشت خاوران داد، که همان خطا نفوذ و دخالت اقوام یاجوجی را در ایران مسلم کرد، چون «مُسته خراسان را بخوردند»^{۴۰} و دیگر از آن دیار بیرون نرفتند و مشوق هجوم سایر ترکمانان به خراسان و ایران هم گردیدند، به گونه ای که ده سال بعد از مرگ محمود، غزنویان را از خراسان راندند و خود سلاله سلجوقی را بنیاد نهادند. بعد از يك و نیم قرن هم «غزها» شوریدند، کمی بعدتر هم چنگیز و هلاکو و تیمور و قوم ازبک آمدند، و رفت آنچه که رفت.

خطای محمود در سال ۴۱۶ مبنی بر راه دادن ترکمانان به داخل ایران، در همان زمان با مخالفت اکثر دولتمردان غزنوی روبرو شد،^{۴۱} اما انگار تنها مخالفت

۳۷- برای آگاهی بیشتر در مورد جنگ سال ۳۹۸ در دشت کتر می توان رجوع کرد به تاریخ بیهقی، ص ۲۸۴ به بعد؛ تاریخ گردیزی، ص ۳۹۰ و ترکستان نامه، ص ۵۸۱.

۳۸- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گردیزی، ص ۴۰۳ و تاریخ بیهقی، ص ۲۴۵.

۳۹- رجوع شود به راحة الصدور، ص ۸۷ به بعد، هم کامل این اثر، جلد ۱۶، ص ۹۱ و گردیزی، ص ۴۱۱.

۴۰- تاریخ بیهقی، ص ۷۷ - کلمه «مُسته» همان است که امروز «چشنه» یا «چشته» گویند، که فلان «چشته خورده» شده است. و آن خمیر یا طعمه ای باشد که بر قلاب نهند و ماهی را دهند، یا بازهای شکاری را بختند.

۴۱- مراجعه شود به توضیح شماره ۴، و هم طبقات ناصری، صفحات ۲۳۱ و ۲۴۶ به بعد، که از بخشهای مفقود شده بیهقی، بهره برده است. و هم رجوع شود به تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۴۷ و نیز

مرگ ارسلان

آنچه مسلم است، قبل از سال ۴۲۱ و مرگ سلطان، ارسلان درگذشته بود. چون بیهقی تصریح دارد که «امیر محمود پس از درگذشت ارسلان جاذب، سالار غازی را به جای وی به پای کرد» که همان واگذاری منصب ارسلان بدو «بادی در سر وی کرده بود، که شغل چنو مردی را بدو داده بودند».^{۳۵} بنابراین مرگ ارسلان باید میان سالهای ۴۱۹ تا ۴۲۱ روی داده باشد. بعضی اخبار فرعی دامنه این حوزه را باز هم جمع تر، و آن واقعه را میان آخر سال ۴۱۹ تا اوایل سال ۴۲۰ محدود می کند؛ زیرا سلطان از همان طوس و در سال ۴۱۹ به قصد فتح ری عازم گرگان گردید؛^{۳۶} پیش از فتح ری هم که در نیمه اول سال ۴۲۰ صورت گرفت،^{۳۷} در گرگان جلسه مشورتی مهمی برای خلع مسعود از ولایت عهدی و بیعت گرفتن از سران دولت برای فرزند دیگرش محمد تشکیل داد،^{۳۸} که اکثر رجال کشوری و لشکری من جمله آلتون تاش خوارزمشاه، از خوارزم در آن جلسه احضار شدند،^{۳۹} اما علی رغم نزدیکی نسبی طوس به گرگان ارسلان فرا خوانده نشد، یا لاقلاً نام او در میان نام مدعوین به چشم نمی خورد، که احتمال می رود در آن زمان درگذشته باشد. این احتمال هم هست که سلطان به قصد پرهیز از تجمع هواداران مسعود - که ارسلان از سران ایشان بود - از دعوت وی خودداری کرده باشد. کما این که خود مسعود و غلامانش به تنهایی در مقابل توطئه پدر که قصد فرو گرفتن وی را داشت ایستادند و محمود از مقابله با ایشان عاجز آمد.^{۴۰}

به هر حال چنین می نماید که یا در زمان گردهمایی سران دولت محمودی در

۳۵. پیشین، صفحات ۱۰۶ و ۱۶۹.

۳۶. گردیزی، ص ۴۱۷.

۳۷. به گفته گردیزی فتح ری در ماه جمادی الاول سال ۴۲۰ بود (ص ۴۱۸) و به گفته ابن اثیر در ماه ربیع الآخر آن سال (کامل، جلد ۱۶ ص ۸۵) و مجمل التواریخ والقصص هم گوید دوشنبه نهم جمادی الاول (ص ۴۰۴).

۳۸. رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۱۵۸ و ۲۷۸.

۳۹. پیشین، ص ۱۰۲.

۴۰. همان، ص ۱۶۰.

گرگان ارسلان درگذشته بود و یا مغضوب و مطرود واقع شده و منزوی گردیده بود. چون رابطه سلطان و ارسلان به دو علت از حدود سال ۴۱۶ به تیرگی گراییده بود، یکی به همان دلیل خطای فاحش سلطان مبنی بر دادن اجازه اسکان به ترکمانان و پرخاش ارسلان به او؛ دیگری هم به علت هم رأی و راه بودن ارسلان با مسعود و وزیر میمندی، که شرح آن خواهد آمد. اگر جز این بود دلیلی نداشت که مرگ سالاری چنان محتشم و «گرُبز» که چنونی یاد داشتند^{۴۱} مکتوم گذارده شود. البته از میان منابع اصلی تاریخ غزنویان، تاریخ یمینی به سال ۴۱۲ و پیش از مرگ ارسلان نوشته شده است، آن بخش از تاریخ بیهقی هم که مربوط به تاریخ محمودی و یمینی و سالمرگ ارسلان است مفقود شده، اما بیهقی در بخش مسعودی یاد آور شده که گزارش مرگ ارسلان و واگذاری شغل و منصب او به سالار غازی را در بخش مفقود شده «یمینی پیآورده است».^{۴۲} اما با شگفتی می بینیم در تاریخ گردیزی هم خبری از سالهای آخر عمر ارسلان و زمان و چگونگی مرگ وی نیست؛ و این همه حکایت از آن دارد که مکتوم ماندن احوال ارسلان در سالهای آخر عمر او تصادفی نبوده و توطئه سکوت عمدتاً درباره وی اجرا شده است، کما این که با چنین توطئه سکوتی درباره وزیر اسفرائینی معزول و مطرود هم در تاریخ یمینی آشنا هستیم.^{۴۳}

جناح سیاسی ارسلان

اما چنانکه گذشت یکی از علل انزوای ارسلان باید همراهی او با جناح مسعود و میمندی بوده باشد، که هر دو در سالهای آخر عمر محمود مغضوب واقع شدند، بطوری که سلطان بر ایشان خشم گرفت و مسعود را از ولایت عهدی خلع، و میمندی را از وزارت عزل کرد. بدین هم اکتفا نکرد و در خفا دستور قتل وزیر را نیز صادر نمود،^{۴۴} در سال ماقبل مرگ خود قصد فرو گرفتن مسعود را هم در سر

۴۱. بیهقی، ص ۷۰۹.

۴۲. همان، ص ۱۶۹.

۴۳. مراجعه شود به تاریخ یمینی، که علی رغم شانزده سال وزارت اسفرائینی (از ۳۸۵ تا ۴۰۱) تقریباً هیچ نامی از وی برده نشده است، مگر پس از عزلش در سال ۴۰۱. آن هم به گونه ای مغالطه آمیز (ص ۳۳۷ تا ۳۴۶).

۴۴. رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۴۶۳ و ۴۶۴. یا به گفتار «گرگ بیر».

داشت. بنابراین بعید نیست که ارسلان جاذب نیز مشمول چنین خشم و غضبی شده باشد. زیرا که او سرشناسترین و نزدیکترین یار مسعود و میمندی بود. بنا به آنچه بونصر مشکان در «مقامات» خویش نقل کرده، زمانی که وزیر میمندی در سال ۴۱۶ در آستانه حبس قرار گرفته بود به بونصر متوسل شد، تا او به وساطت و استعانت برخیزد و ارسلان جاذب را هم در جریان مواقع بگذارد. در پیام وزیر به بونصر آمده است: «به حکم اعتمادی که خداوند (سلطان) بر تو دارد، و حال یگانگی که میان ماست، توقع می کنم که جانب مرا نگاه داری... که آلتون تاش خوارزمشاه در تقبیح حال من اغراها می نویسد... حسنک خود خصم بزرگ است و آن سخطها می گوید که بتو می رسد. و علی حاجب (امیر علی خوشاوند، قریب) داهیۀ بزرگ است، بظاهر زرق می فروشد و در نهان بیخ می برد... و امیر محمد را که امروز خداوند به چشم دیگر نگرد [چون از امیر مسعود آزرده است] بغرفته اند بدان که: [وزیر] با مسعود یکی است، تا او نیز خصم شده... [خلاصه آنکه] دشمن کار خود می کند و هرچند نگاه می کنم از بیرون و درون [سرا، تنها] امیر مسعود را [یار خویش] می بینم و ارسلان جاذب را، که هرچند زهره ندارند که سخنی گویند، به خاموشی یاری داده اند. دیگران را همه خصم می بینم...»^{۴۵}

به گفته بونصر مشکان، در نامه ارسلان جاذب هم که از طوس به وی نوشته بود آمده بود: «شنیدم که رأی حضرت سلطانی بر خواجه احمد متغیر شده است و می خواهد که او را معزول کند، هرچند ما بندگان را نرسد که بر رأی سلطان اعتراض کنیم اما به حکم شفقت آنچه دانیم باز باید نمود... روزگار دراز باید تا چون احمدی در رسد، که مردی است وزیرزاده، و درکفایت بدان محل و منزلت رسیده که پوشیده نیست، و بر خداوند ما مبارک آمده است و با وی در دبیرستان بوده و هرگونه نیک و بد آزموده و شغلای خطیر کرده تا آنگاه که به وزارت رسیده... و چنین مرد زود زود به دست نیاید که دلها و چشمها همه به حشمت و بزرگداشت او آکنده است. و تو که ابونصری دانی که چنین است که من همی گویم. و تو در خطاب او [خود را] ناچار بنده نویسی، و من که ارسلانم [همچنین].»

و ترا و مرا از این هیچ کراهیت نیست [اما] اگر وی را از کار معزول کنند و کسی را بنشانند [که] این حشمت و وجاهت ندارد، هر چند در خطاب این اندازه نگاه باید داشت، لیکن چون کراهت نداریم این مخاطبه کردن؟! این خواجه را دشمن بسیار است... چون مرد وزیر است و ناچار صلاح

خداوند خویش را نگاه می دارد و از رضا و سخط دیگران پاکی ندارد او را دشمن شوند. من واجب دانستم چون خبر شنیدم این مشورت نوشتن. اگر چنانست که تقیر رسمی است و بر طمعی چنانکه بهر وقت همی بود، کار نیک خواهد شد، بدان که مال بذل کند. [از تو می خواهم] تا فرصت نگاهداری و این نکته ها را باز نمایی، چنانکه مرا

زیان ندارد، که مبادا صورت بندد که «ارسلان مرد ترکست و خداوند شمشیر، این چرا می گوید، و غرض او اندر این چیست؟! و با این خداوند کار سخت و صعب و تاریک است، خاصه ما را، چنانکه پوشیده نیست (۱) او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد. پس اگر دانی که کار جدست و عرضه کردن فصول آن مهتر بزرگ را سودی نخواهد داشت و زیان به من باز خواهد گذاشت [می خواهم] که بر حکم صوابدید کار کنی... با این همه فرصت نگاه باید داشت و اندک مایه از این چه گفتم به عرض باید رسانید، تا فردا روز اگر این مرد را معزول کنند و دیگری را بنشانند و پشیمان شود، نگوید و بهانه نیارد که: کسی نبود که ما را در خطا کردن این کار تنبیه کردی»^{۴۶}

چنان که از محتوای نامه ارسلان هم برمی آید وی سخت طرفدار و حامی وزیر میمندی بوده است، و در نهایت جدیت و همراه با حزم و احتیاط همه تلاش خویش را برای تخفیف خشم سلطان نسبت به وزیر بکار می برده، در حالی که به وخامت اوضاع خود و کدورت خاطر سلطان نسبت به خویشان هم در آن سالها واقف بوده است. اما می دانیم که وزیر میمندی عاقبت در همان سال ۴۱۶ معزول و مصادره و بعد هم تبعید و در قلعه کالنجر هند محبوس شد. حتی حکم قتل وی نیز توسط سلطان صادر گردید، که البته با قبول خطر کردن و جوانمردی دریافت کننده حکم، مبنی بر سرپیچی از فرمان سلطان، وزیر از خطر مرگ رست.^{۴۷}

اینکه بار دیگر پس از مرگ محمود، و به قدرت رسیدن مسعود از حنیض حبس به اوج وزارت رسید و کمی بعد هم در سال ۴۲۴ درگذشت.
خلاصه آنکه به علت همراهی ارسلان جاذب با وزیر و مسعود، و خشم سلطان بر ایشان، و مخالفت ارسلان با سلطان به خاطر اجازه اسکان به ترکمانان، بر کدورت رابطه محمود و ارسلان افزوده شد، و این همه دست در دست هم داد تا سالهای آخر عمر والی طوس را، همانند سالهای آخر عمر شاعر طوس، در پرده ابهام و تیرگی قرار داد و سالمرگ او را هم نامعلوم و مبهم ساخت.

گورجای سپهدار طوس

اما علی رغم مرگ خاموش و بی هیاهوی والی طوس، گورجای وی تنها بنای به جا مانده از میان مقابر حکام و والیان پیشماری است که بر طوس حکم رانده و در این ولایت در گذشته اند، که با شگفتی تمام از میان آشوب و تخریبهای موخشی این سرزمین پرحادثه به سلامت جسته و هم اکنون در دروازه جنوبی دشت طوس و در محل معروف به «سنگ بست» - درست در نقطه مقابل مزار فردوسی، که در دروازه شمالی دشت طوس قرار دارد - پا برجاست و با نام محلی «مزار پیرایاز» به صورت زیارتگاه اهالی منطقه درآمده است.

روستا یا رباط «سنگ بست» سوابقی دیرینه دارد، و در اصل نام رباطی است که خود ارسلان جاذب در زمان ولایتش بر طوس بر سر چهارراه استراتژیک طوس به نیشابور و هرات و سرخس ساخته است.

اولین مورخی که از گورجای ارسلان یاد کرده «راوندی» صاحب «راحة الصدور» است، که در اواخر قرن ششم به صراحت از رباط سنگ بست و گور ارسلان خبر داده است. به گفته وی: «ارسلان جاذب که والی طوس بود، و رباط سنگ بست کردست، آنجا مدفون است».^{۴۸} بنابراین باید در زمان ابوالفضل بیهقی هم، که بعد از مرگ ارسلان و حدود ۴۵۰ کتابش را به رشته تحریر در

می آورده، رباط ساخته ارسلان در آن محل برجا بوده باشد؛ ولی می بینیم که علی رغم عبور مکرر سپاهیان غزنوی از آن حدود، و گزارش آن توسط بیهقی، وی هیچ اشاره ای به گورجای ارسلان و رباط ساخته او نکرده است. يك بار هم که به مناسبت گزارش حمله سلطان مسعود از هرات به طوس، برای بریدن راه فرار طغرل سلجوقی از نیشابور به دشت خاوران، از آن حدود در «تاریخ بیهقی» نامی به میان آمده، به جای «سنگ بست»، «سرای سنجد» ثبت شده است. عبارت بیهقی چنین است: «مسعود از هرات برفت به جانب پوشنگ ... چون به «سرای سنجد» رسید، بر سر دو راه نیشابور و طوس، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه فرا ایستد و دیرتر از نیشابور برود، تا وی از راه «نوق» (=نوقان) تاختنی کند سوی «استوا» و راه فروگیرد، چنانکه تواند که اندر نثارود».^{۴۹} با توجه به جغرافیای سنگ بست کنونی و هم توضیحات بیهقی، آنجایی را که او «سرای سنجد» خوانده حدوداً همین محل فعلی سنگ بست است. ولی ملاحظه می شود که او از سنگ بست نام نبرده، البته ممکن است همانگونه که وی «نوقان» حالیه را «نوق» خوانده «سرای سنجد» ش هم تلفظ قدیمی تری از «سنگ بست» حالیه باشد.^{۴۹} اما معلوم نیست چرا علی رغم علاقه بیهقی به نقل جزئیات - چنانکه شیوه اوست - وی در صورت وجود، از گورجای ارسلان در آن محل یاد نکرده است؟ سؤالی که پاسخش دقیقاً معلوم نیست، مگر همان بی عنایتی پیش گفته. به هر حال راوندی اولین کسی است که یکصد و هشتاد سال بعد از مرگ ارسلان از رباط و گورجای او صحبت به میان آورده است.

دومین کس پس از راوندی «دولت شاه سمرقندی» صاحب «تذکره الشعراء» است که با صراحت و به طور مشروح از رباط سنگ بست و گور ارسلان خبر داده است. از توضیحات وی بر می آید که گویا نه تنها به استناد منابع قبلی بلکه انگار به اعتماد مشاهده عینی به نقل گزارش خویش مبادرت ورزیده است. چون گوید: «... ارسلان جاذب به روزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود، در

^{۴۹} - بیهقی، ص ۸۰۳، بارتولد در صفحات ۲۸۱ و ۲۹۸ ترکستان نامه از جاهایی به نامهای «سنجس» به جای «سنگ بست» و «سنگیات» و «سنجفین» نیز نام برده، که مراجعه به توضیحات او خالی از فایده نیست.

تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشته (!) مرد صاحب خیر و مردانه بود، و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است، راهی از نیشابور به مرو و راهی از طوس به هرات، او ساخته است. و در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمی دهند، و امروز ویران است، و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است، و این ترکیب برگرد قبر او نوشته:

«کل ملک سیفوت

کل ناس سیموت

لیس للانسان حیوة سرمد

الا الملك الحي الذي لا يموت»

آنگاه می افزاید که «امیر علی شیر [نوائی] در جنب آن رباط، رباطی مجدد احداث فرمودند که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران آن دیار است...»^{۵۰}

در سایر مأخذ هم از رباط یا روستای سنگ بست، هر چند به اشکال مختلف و گاه به صورت «سنگ پشت» یاد شده است.^{۵۱} اما به علت آنکه امروزه یقین داریم که هم رباط سنگ بست ساخته ارسلان جاذب بوده و هم گور او در آن رباط جای داشته و دارد،^{۵۲} ضروری نمی بینیم که بیش از این برای اثبات مدعای فوق شاهد بجوئیم. آنچه در این جا گفتنی است مشخصات ساختمان گورجای و مناره یا برج دیده بانی کنار آن و خرابه های رباط ساخته ارسلان، و هم رباط ساخته امیر علی شیر است.

نگارنده که در سال ۱۳۶۷ از محل دیدار کرد، ساختمان گور را نسبتاً سالم و به شکل مکعبی سه طبقه به ابعاد تقریبی ۱۵×۱۵×۱۰ متر یافت با گنبدی به ارتفاع تقریبی ۵ متر بر روی آن، از آن ترکیب هم که دولتشاه نشان داده است، یعنی «کل ملک سیفوت...» بدرستی نتوانست اثری بیابد. اما برگرداگرد قسمت داخلی گنبد اثر نوشته هایی رنگ پریده باقی است. از رباط ساخته ارسلان هم تنها آثار

۵۰- تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، ص ۱۹۵.

۵۱- مثل جهانگشای جویی، جلد اول، ص ۱۳۰ و هم جامع التواریخ، جلد دوم، ص ۲۵۸.

۵۲- رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۹۳۱.

خرابه های آن مشهود است، ولی برجی به طول تقریبی سی متر و قطر متوسط چهارمتر (که در پایین ۵ر۵ و در بالا ۲ر۵ متر است) همچنان در فاصله چند ده متری گور برای دیدبانی بر پاست، که هر چند نوساز نیست اما نباید قدمت هزار ساله هم داشته باشد. با این همه ظریف و قابل توجه است. در فاصله چند صد متری گور و مناره هم رباطی معمور و دایر هست که باید همان رباط ساخته امیر علی شیر در قرن نهم باشد^{۵۳} که اینک مورد استفاده دولتی دارد. ناگفته نماند که گورجای ارسلان به این سلامت نمانده، و بنای موجود حاصل بنای بجا مانده و ترمیم های اخیر است.

راز ماندگاری هزار ساله گور

اما آنچه قابل بحث و توجه است چگونگی ماندگاری این گورجای طی هزار سال پرحادثه است! که علی رغم ویرانی سایر ابنیه تاریخی و مقابر رجال و دولتمردان بیشمار خطه طوس، بی آسیب مانده است. آنچه مسلم است، حکومت های پس از مرگ ارسلان تا مدتی از دوستان وی بوده اند، که همین امر می تواند یکی از دلایل بقای آن بنا طی دو سده اول پس از مرگ او باشد. چه می دانیم که پس از مرگ سلطان محمود نوبت حکومت به مسعودیان رسید که همه از یاران ارسلان بودند.

هنگام مرگ محمود، مسعود در عراق بود. بنابراین بلافاصله به قصد فرو گرفتن برادرش، محمد، که به جای پدر نشسته بود عازم خراسان شد. مسعودیان هم محمد را رها کرده و به وی پیوستند، به گفته بیهقی حاجب ارسلان نیز «نخست کس بود که از خراسان پذیره رفت، پیش امیر مسعود، و چندین غلام ارسلان را هم با خویشان ببرد، در حالی که خزینه دار محمد بود».^{۵۴} پسر ارسلان نیز که از سالاران و سرهنگان برجسته زمان بود و «هم نام داشت و هم مردم، و هم بتن خویش مرد بود» به مسعودیان پیوست و در سال ۴۲۴ به همراه صاحب دیوان ری

۵۳- رجوع شود به مجالس النفاثات، مقدمه آن ص «یز».

۵۴- بیهقی، ص ۶۸۱.



بنای گور ارسلان جاذب در سنگ بست مشهد سال ۱۳۷۰ هجری

به آن ولایت نوگشوده گسیل شد.^{۵۵} اما کمی بعد که تسویه حسابها در دستگاه مسعود اوج گرفت و بسیاری از سران دولت او دستگیر و یا کشته شدند، غلامان «خداوند کشته نیز» منتظر فرصتی بودند، که در این میان موج جدید ترکمانان، یعنی سلجوقیان وارد قلمرو مسعود شدند. از آن پس پسر ارسلان را هم، بی آنکه به علت کدورتش از مسعودیان وقوفی داشته باشیم، در کنار سلاجقه می بینیم. بطوری که در جنگ میان مسعود و سلجوقیان در طلخاب سرخس، در سال ۴۳۰، بسیاری از «خداوند کشتگان» لشکر مسعودی در مقدمه سپاه ترکمانان [برضد مسعود] می جنگیدند، سلیمان (پسر ارسلان) هم از مهران ایشان بود،^{۵۶} که «بیشتر نیروی جنگ را» همین گریختگان کردند.^{۵۷} سال بعد هم که مسعود از دشت طوس و خوجان در تعقیب طغرل به سوی باورد و نسا می رفت، باز سلیمان ارسلان جاذب از مهتر همراهان طغرل بود.^{۵۸}

مقابلاً مسعود نیز پس از شکست قطعی از سلاجقه و قصد فرار به هند، دختر ارسلان را به یکی از غلامان نه چندان خوشنام خویش (نوشتکین نوبتی) بخشید.^{۵۹}

بنابر این با مسلم شدن ملک و سلطنت بر سلجوقیان، فرزندان و بستگان ارسلان جاذب از پیوستگان ایشان بودند، و باز هم دلیلی برای بی حرمتی یا تخریب گور و رباط ارسلان توسط سلاجقه در مدت يك و نیم قرن حکومت ایشان نبود.

اما چرا نه توسط مردم و نه پس از برافتادن سلاجقه، و بخصوص در زمان فتنه غُر (۵۴۸ به بعد) و بالاخره در حمله چنگیز (۶۱۷ به بعد) و هلاکو (۶۵۴) و حوادث بعدی، باز هم رباط و گور ارسلان تخریب نشد؟ سوالی است که پاسخ آن ساده نیست. چرا که غزها تقریباً تمامی خراسان را تخریب کردند. بطوری که شهر بزرگ نیشابور چنان از حیز انتفاع ساقط شد که باقی مانده مردم آن شهر به

۵۵- پیشین، ص ۵۰۶.

۵۶- بیهقی، ص ۷۵۶.

۵۷- همان، ص ۷۵۷.

۵۸- همان، ص ۸۰۵.

۵۹- همان، ص ۸۶۹.

گورها را تخریب می کرده اند! گویند منصور دوانقی، خلیفه دوم عباسی، وقتی در حرم امن مکه درگذشت یارانش از ترس انتقام مردم «صد گور برای او کنند، باز هم پنهانی در قبر نامعلوم دیگری دفن کردند»^{۶۰}

با توجه به این که از صدها سلطان و شاه و خلیفه و خان و امیری که بر ایران حکومت کرده و در جاهای مختلف آن به خاک سپرده شده اند، جز تعداد اندکی از ایشان صاحب گور معلوم و مشخصی نیستند، بنابراین باقی ماندن گور يك والی و سردار ترك سلطان محمود غزنوی، که گور خود او (محمود) يك و نیم قرن بعد از مرگش شدیداً تخریب و تهدید شد، مایه بسی شگفتی است! آنهم در سرزمین پر آشوب و حادثه‌ای چون «طوس».

به زعم نگارنده چنین بقایی نه تصادفی، بلکه زائیده عواملی چند است که بعضی از آن یاد شد، و به بعضی دیگر هم اشاره خواهد شد.

درست است که به علت افتادن سلطنت به چنگ مسعود غزنوی و دوستی وی با ارسلان، در ده سال سلطنت او انگیزه‌ای برای تخریب گور والی طوس نبوده است، بعد از آنهم که نوبت به سلاجقه رسیده باز پسر ارسلان متفق و یار ایشان بوده، و تا یکی دو دهه می‌توانسته از گور پدر خود حفاظت کند، اما پس از آن دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که توجیه‌کننده بقا و سلامت هزار ساله گور جای يك سردار ترك محمودی گردد. بنابراین می‌توانیم در اینجا مدح شاعر حماسه‌سرای ایران‌زوی رایکی از اسباب بقای گور جای ارسلان بدانیم. چرا که چنین کرامت! و حمایتی را از شاعر بزرگوار طوس درباره محمود و گور جا و جسد وی هم دیده‌ایم.

پس از آنکه سلطان محمود در سالهای ۴۰۱ غوریان را برانداخت، دیگر بار و نزدیک به یکصد و بیست سال پس از مرگ محمود حکومت غور برپا شد و میان حکام آن خطه با فرزندان محمود جنگ و جدال در گرفت؛ که عاقبت به پیروزی علاءالدین حسین غوری بر بهرامشاه غزنوی در سال ۵۴۴ منجر گردید؛^{۶۱} و

۶۰- کامل، جلد نهم، ص ۲۷۵.

۶۱- از ص ۱۷۵ راحة الصدور به وضوح برمی‌آید که حمله علاءالدین غوری به غزنین در این سال بوده است، اما علامه قزوینی سال واقعه را ۵۴۵ و ۵۴۶ دانسته است، (رك: چهارمقاله، ص ۱۵۹).

شادباخ رخت کشیدند^{۶۰} طوس را هم بگونه‌ای ویران کردند که به قولی جز حرم علی بن موسی الرضا بنایی در آن نماند.^{۶۱} اما چنانکه دیدیم، پس از این فتنه و در سالهای آخر قرن ششم (زمان تألیف راحة الصدور، به سال ۵۹۹) هم رباط سنگ بست برجا بوده است و هم گور ارسلان. البته مخفی نیست که غزها به منظور یافتن دفینه و یا در جنگ و ستیز بناها را تخریب و ویران می‌کردند، لذا دلیل چندانی وجود نداشت که رباط و گور منفرد سنگ بست را که در فاصله يك منزلی مشهد بود، بی جهت تخریب کنند.

از گزارش عظاملك جویی هم برمی‌آید که در زمان حمله هلاکو، چیزی کم از نیم قرن بعد از یورش چنگیز، گونی باز آن رباط - یا لا اقل روستای سنگ بست - دایر بوده است. چرا که جویی گوید: فلان سردار «با هزار سوار مفرد به شب بر راه «سنگ پشت» پشت داد، و قراچه (سرداری از مغولان) بر عقب او برفت، به سنگ پشت بدو رسید»^{۶۲} و از اصطلاح «پشت دادن» برمی‌آید که سنگ بست در آن زمان تنها محل و بیابانی بی بنا نبوده و تأسیساتی داشته است، که باید همان رباط ارسلان بوده باشد.

آن جا هم که بخش غزنویان و سلاجقه جامع التواریخ رشیدالدین (در سالهای ۷۰۰ هجری) از رباط سنگ بست و گور ارسلان یاد کرده است نه چیزی را روشن می‌کند و نه دلیل بقای رباط در پایان قرن هفتم است، چون تنها مطالب راحة الصدور را کلمه به کلمه بازگو کرده است.^{۶۳} بالاخره چنان که دیدیم تا بعد از هجوم تیمور و در قرن نهم، به گفته دولتشاه سمرقندی، رباط ویران اما گور برجا و سالم بوده، که همین بقای چندصد ساله هم قابل توجه است. لازم به یادآوری است که گور کمتر حاکم و سیاستمداری در ایران پر حادثه بجا مانده است، چون غیر از تهاجم و تخریبهای تاریخی هم خود حکام و هم مردم

۶۰- راحة الصدور، ص ۱۸۰.

۶۱- به ادعای فرهنگ معین، ذیل «غز».

۶۲- جهانگشای جویی، جلد يك، ص ۱۳۰ ولی بارتولد سنگ بست خوانده و نه سنگ پشت. و هم افزوده که این محل نيك معروف است و رباطی داشته که ارسلان جاذب ساخته بوده است. (تركستان نامه، ص ۹۳).

۶۳- جامع التواریخ، بخش غزنویان، جلد ۲، ص ۲۵۸، مقایسه شود با راحة الصدور، ص ۹۲.

و پیش از حمله به غزنین هم سوگند یاد کرده بود که:
«اعضاء ممالك جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکتم
گر غزنین را زببخ و بن برنکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم»^{۷۰}
اما جسد محمود و مسعود و ابراهیم را نسوزاند و به گور برگرداند.^{۷۱} و بدین
گونه جسد بی پناه سلطان محمود غزنوی به شفاعت شاعر حماسه سرا از مرگ
مجدد رست و جان به سلامت برد!

بنابراین بعید نیست که سایر دوستان و حامیان شاعر در خطه طوس هم بر
جسد و گور جای ارسلان جاذب به خاطر سه بیت مدح شاعر از او که:
و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس...
رحم آورده و حرمتش را نگه داشته باشند، تا این که در قرون بعد آگاهانه و یا
ناآگاهانه، در نظر اهالی طوس دارای قداستی گردیده و محلی برای زیارت شده
باشد.

به هر حال چه حدسیات ما قرین صواب باشد و چه نه، بی هیچ دلیل قانع کننده
دیگری گور جای وی بعد از هزار سال پرحادثه هنوز در سرزمین طوس پابرجا و
دارای قداست است.

اما چرا گور جای ارسلان به «مزار بابا ایاز» یا «پیر ایاز» شهرت یافته؟ معلوم
نیست، ولی مسلم است که محل مزبور برخلاف پندار بعضی^{۷۲} گور «ایاز» مشهور،
یعنی غلام محبوب سلطان محمود نیست. چرا که ایاز هنگام مرگش در سال ۴۴۹
والی مکران و قُصّدار در شبه قاره هند بود و در همان دیار هم به خاک سپرده شد،
که هم اکنون نیز گور او در شهر لاهور واقع است.^{۷۳} بیّتی از صائب تبریزی هم به

۷۰- چهار مقاله، ص ۱۵۷.

۷۱- طبقات ناصری، ص ۳۴۴.

۷۲- من جمله احمد سهیلی، نویسنده سلسله مقالات محمود و ایاز، در مجله یقما، سال چهارم، شماره های
شهریور و مهر و آبان.

۷۳- رجوع شود به قایم نامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۳۲۱ و هم لطایف الطوائف، ص ۲۴۱، و
نیز رجوع شود به مقاله گلشن آزادی، در فرهنگ خراسان، جلد ۲، شماره ۴۶۵، ص ۲۶ تا ۲۸، و بالاخره
به مجله یادگار، شماره نهم و دهم ص ۱۶۲، به قلم عباس اقبال.

غزنین به تصرف غوریان درآمد. علاءالدین چنان غارت و تخریبی در غزنین به
راه انداخت که به جهانسوز شهرت یافت، و هم از فردای آن روز اصطلاح «غور
غزنی» در میان اهالی غزنین به «معنی کن فیکون» تلقی شد! گویند که وی هفت
شبانه روز غزنین را در آتش بسوخت «چنان که از کثرت سواد دود... روز شب را
مانستی، و شب از شعله های آتش... به روز مانستی. و درین هفت روز دست کشاد
و غارت و کشتن و مکابره بود... و فرمان داد تا [جسد] کل سلاطین محمودی را
از خاک برآورند و بسوخت».^{۶۷} «عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی [را
هم] خرابکرد و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه نهاد و کس را زهره آن
نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند».^{۶۸} اما وقتی نوبت به
سوزانیدن جسد بی پناه محمود رسید حادثه ای روی داد. از آنجا که سلطان غوری
به سراینده شاهنامه ارادت داشت! و خود اشعار او را زمزمه می کرد، و یا به قول
نظامی عروضی - که از وابستگان غوریان است - «پادشاه خود از شاهنامه
برمی خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود که:

چو کودک لب از شیر مادر بشتست ز گهواره محمود گوید نخست
به تن زنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل
جهاندار محمود شاه بزرگ به آبخور آرد همی میش و گرگ»^{۶۸}
بر جسد محمود و دو فرزندش رحم آورد، یا به قول مورخ دیگری از
وابستگان غوریان، در حالی که بدمستانه در وصف و مدح خود بیت می گفت و
مطربان را فرمان داده بود تا در پیش او «چنگ و چغانه بر زنند» و رجز می خواند که:
«جهان داند که سلطان جهانم چراغ دوده عباسیانم...
همه عالم به گیرم چون سکندر بهر شهری شهی دیگر نشانم»^{۶۹}

۶۶- اصطلاحی رایج در میان اهالی افغانستان کنونی است که صاحب نظری آن را مربوط به ماجرای فوق
دانسته است. رجوع شود به: پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ص ۶۲، که حدس زده ریشه ضرب المثل
«غور غزنی شد» باید همان واقعه باشد.

۶۷ و ۶۹- طبقات ناصری، ص ۳۴۴ - ضمناً «دست کشاد» باید در اصل به همین صورت باشد، و نه
«دست گشاد». چون هم در این جا و هم در گردیزی، ص ۳۵۶ به صورت «دست لشکر کشاده» آمده است.

۶۸- چهار مقاله، ص ۲۹.

همین «گروگان گیری»! اشارت دارد که گوید:

کرد اگر زیر و زبر بتکده هارا محمود هند هم بهر مکافات ایازی دارد^{۷۴}

در خاتمه لازم به یادآوری است که متأسفانه بجز همان سه بیت مذکور در دیباجة شاهنامه هیچ اشاره دیگری به ارسلان جاذب در آن بزرگ اثر نیست. منبع موثق دیگری هم از دوستی و یا دشمنی ارسلان با فردوسی خبر نداده است. آن اظهارات مخدوش و بی اصل و پایه مقدمه بایسنقری هم که گاه مدعی وساطت والی طوس در دوستی سلطان و شاعر است، و گاه مدعی به تظلم رفتن فردوسی از دست والی طوس به غزنین،^{۷۵} قابلیت بحث و نقد را ندارد. خبر دیگری هم که مدعی مناختن اولین بنا بر گور شاعر توسط ارسلان است از سندیت چندانی برخوردار نیست تاجدی گرفته شود.^{۷۶} لذا تنها همان چندبیت دیباجة شاهنامه قابل بحث است، که البته سند کمی نیست و دلالت بر دوستی نسبی شاعر با والی طوس دارد، چون فردوسی در این گونه موارد خست بسیار به خرج داده! و تا کسی را شایسته دوستی خود ندانسته حتی در یک بیت هم به نیکی از او یاد نکرده است؛ کما این که در سرتاسر شاهنامه از بزرگان قبل از محمود تنها از امیرابومنصور محمد بن عبدالرزاق با عنوان «یکی پهلوان بود دهقان نژاد» یاد کرده است، و از دوستی مهربان و یکدل هم که با شاعر چون دو مغز در یک پوست بوده «بی ذکر نام»، و بالاخره از «مهرتری گردن فراز» ذکر خیر نموده که اولین حامی شاعر بوده است.^{۷۷} از محمودیان هم بجز خود سلطان تنها از وزیر با فضل و شرفش «فضل ابن احمد اسفراینی» به نیکی یاد کرده و از برادر بهادر و مؤدبش «امیر نصر»^{۷۸} و

۷۴. لطایف الطوایف، ص ۲۴۱.

۷۵. نگاه شود به مقدمه شاهنامه بایسنقری و هم تذکرة الشعراء دولتشاه ذیل نام فردوسی - یا به گفتار «فردوسی و سلطان محمود» در همین کتاب.

۷۶. رجوع شود به مجله کاوه، دوره جدید شماره ۱۲، ص ۲۳ که از قول راوی مجهول الهویه ای در نسخه عطر شاهنامه نقل کرده است - که چون زمان نقل خبر قرن‌ها بعد از مرگ ارسلان و فردوسی است، و پیش از آن هم هیچ خبری در این باره درج نشده قابل تردید است.

۷۷. رجوع شود به دیباجة شاهنامه، یا «مهرت حامیان فردوسی» در همین کتاب.

۷۸. امیر نصر در مجموع شخصیت و چهره مثبتی از خود به جا گذاشته است، صاحب تاریخ یعنی، منسوب و

بعد هم از دلاور سپهدار و والی طوس یعنی ارسلان جاذب، بنابراین بعید است که شاعر بی علتی وی را ستوده باشد.

جایگاه ملی ارسلان

اما رفتار ارسلان در مقابل سلطان، و اعتراض شدید او به اجازه ورود ترکمانان به ایران زمین، چه آگاهانه صورت گرفته باشد و چه ناآگاهانه، همجهت با سیاست و مصلحت ملی مردم و شاعر حماسه سرای ایران بوده است. کما این که همان خطای محمود باعث باز شدن پای سایر ترکمانان به ایران و پیدایش سلاله سلجوقی و بعد هم طغیان و تهاجم غزها و مغول‌ها به ایران و مخرب‌ترین فاجعه شد؛ به گونه‌ای که مردم ایران در اوج آن فاجعه در صدد تبیین و تراشیدن احادیثی بودند که قیامت را همان فتنه مغول بنمایاند! لذا از قول پیامبر گفتند که: «قیامت بیای نشود تا شما را که امت منید مقاتله افتد با قومی که از شرق بیرون آیند، و به روز موئینه پوشند و در شب زیر موئینه باشند، سرخ رویان تنگجشمان بست بینی و رویانشان چون سپرها پهن و گوش‌های اسپان ایشان شگافته».^{۷۹} اما گروهی پیشتر رفتند و آغاز قیامت را از همان زمان دانستند که ترکمانان آورده محمود آغاز به شورش کردند، و گفتند: «چون جماعت ترکمانان در حدود خراسان و باورد تمرّد آغاز نمودند... و عمال محمود آن حادثه را به بارگاه محمود رفع کردند، بر لفظ آن پادشاه عادل رفت که گمان برم... از مقدمات و علامات بروز قیامت است»!^{۸۰}

به هر حال یا به دلایلی که بر شمردیم، و یا به هر دلیل دیگری که بر ما پوشیده است، گور جای ارسلان جاذب و حتی جسد او! بعد از هزار سال پر آشوب و فتنه تا همین زمان ما برپا و برجا بود، اما افسوس که حالا تنها بنای شگفت مقبره اش برپاست و از جسد شگفت ترش خبری نیست. چون در زمستان سال

بیوسته او بوده، گویند عصری را نیز همو به دربار محمود معرفی کرده است، عتبی از حجب و حیای او نیز سخن بسیار گفته است، رک: تاریخ یعنی، ص ۴۰۲، و مقایسه شود با اخلاق محمود در تاریخ بیهقی، ص ۵۱۴.

۷۹. طبقات ناصری، جلد دوم، ص ۹۴.

۱۳۶۸ ربوده شد، و کسانی که جسد را پیش از بدر بردن آن دیده اند ادعا می کنند که کاملاً صحیح و نپاشیده بوده است!

نگارنده که از زمستان ۱۳۶۸ تا چند ماه بعد، یعنی دیماه ۱۳۶۹ در جستجوی واقعیت امر بوده است، پس از پرس و جوهای فراوان یقین حاصل کرد که جسد سالم، و هم بدون تردید از آن اربلان بوده است! قد و قامت، هیئت و صلابت و مشخصات روی و موی او، که خبر از نژادش می دهد، و بالاخره بعضی آثار و علائم ویژه بر روی پیکرش، که شاهدان عینی گزارش داده اند، می تواند به اربلان جاذب اختصاص داشته باشد.^{۸۰}

پنجمین گفتار

گرگ پیر (میمندی)

۸۰. نگارنده در جزوه پروشور مانندی که با نام «فردوسی در خانه خود»، و به مناسبت ورود میهمانان کنگره بزرگداشت فردوسی و خطاب به آنان در دیماه ۱۳۶۹ تحریر کرده است، درباره مشخصات جسد ربوده شده به طور مشروح صحبت کرده و نام و نشان شاهدان عینی جسد را هم آورده است. با این همه «بخشدار احمدآباد» شهرستان مشهد، که روستای سنگ بست را زیر پوشش دارد نهادهای است که می تواند در این باره توضیحات بیشتری بدهد.

سرآغاز

میمندی و فردوسی

«احمدبن حسن میمندی» که گاه به اشتباه حسن میمندی و یا حسن هم خوانده شده است دومین و مشهورترین وزیر سلطان محمود غزنوی است. پیش از او «ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی» وزارت داشت (از ۳۸۵ تا ۴۰۱) پس از میمندی هم «حسنک میکالی» (از ۴۱۶ تا ۴۲۱). اما هیچ کدام آن دو، وزیر واقعی محمود نبودند. اولی ایران دوستی فرهیخته بود که در دوره ایران‌گرایی محمود وزارت داشت، و دومی دست پرورده‌ای به ناز برآمده و بی سیاست بود که در زمان خودکامگی و استبداد پیرانه‌سر محمودی به گونه‌ای صوری ردای وزرات پوشید. اما احمدبن حسن در دوازده سال حساس و پرمشغله از میانه سلطنت محمود با استقلال و کفایت به وزارت نشست. بنابراین نام او عنوانی عام برای وزارت محمود گشت، به گونه‌ای که هرگاه از «خواجه بزرگ» یا «وزیر» در زمان محمود صحبت شده است بی اختیار نام احمدبن حسن میمندی متبادر ذهن گشته است. از آن جا هم که محمود یکی از سلاطین بزرگ ایران بعد از اسلام و قلمرو خلافت شرقی امپراطوری اسلامی بوده، نام وی نیز عنوانی عام برای مقام سلطنت گشته! به طوری که هرگاه در مآخذ ادبی و عرفانی و تاریخی غرض نقل حکایتی درباره سلطانی بوده است، سلطان محمود بار حکایت را بردوش گرفته. هر جا هم که در حکایت مزبور به وجود وزیری نیاز افتاده، نقش وزارت را نیز حسن (= احمدبن حسن) بازی کرده است. در نتیجه نام احمدبن حسن، یا حسن

میمندی در بسیاری از صفحات مآخذ فرهنگی ما راه یافته است. بنابراین نگاهی به احوال او، که خود بهانه‌ای است برای راه یابی به احوال سلطان محمود غزنوی خالی از فایده نیست. از آن‌جا هم که گفته شده، «میمندی یکی از مخالفان و معاندان اصلی شاعر حماسه‌سرای ایران بوده است» ضرورت فراهم آوردن احوال وی برای شناخت فردوسی و زمان او دو چندان می‌شود.

بدین جهت، ذیل احوال احمد بن حسن از خردی تا مرگ عرضه می‌گردد، تا بدین وسیله دوستی و یا دشمنی وی با فردوسی هم، که یکی از مسائل حاد و پر جنجال احوال شاعر حماسه‌سرای ایران است، مورد بحث قرار گیرد.

چنانکه از نام «احمد بن حسن میمندی» هم برمی‌آید، نام خود وی «احمد» و نام پدرش حسن، و زادگاهش شهر میمند (در همسایگی غزنه) بوده است. پدر احمد از عمال دیوانی دولت غلامان ترک غزنوی بود. آخرین شغل و سمت وی هم مقام «عاملی» شهر بُست بود، که در سال ۳۶۷ به تصرف ناصرالدین سبکتکین پدر سلطان محمود درآمده بود.^۱ اما به علت اختلاس و مصادرات بی‌جا متهم به مرگ گردید و به دار آویخته شد.^۲ یا به گفته عتبی که با جانب‌داری از میمندی قلم زده است: با این که «امیر ناصرالدین بر او در وزارت بُست اعتماد کرده بود، به نمایم اذداد و مکاید حساد بدان رسید که بر دست ناصرالدین شهید شد. چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فایده نداشت».^۳ ولی همواره از پسر وی، احمد، که

۱- سبکتکین در ۲۷ شعبان سال ۳۶۶ به ریاست غلام ترکان آلپ‌تگینی در غزنه رسید، طبقات ناصری، جلد اول، ص ۲۲۷. هم گزارش ابن باباالقاشانی، در تاریخ غزنویان، جلد دوم، ص ۱۶۲ - و در سال ۳۶۷ شهر بُست را که در مجاورت غزنه بود از دست غلام ترکان دیگری که به باتوزیان شهرت داشتند به درآورد، تاریخ غزنویان، جلد اول صفحات ۳۶ و ۴۱؛ هم کامل، جلد ۱۵، ص ۹۹ تا ۱۰۰، و تاریخ یعنی، ص ۲۲ - حکایتی از جوامع الحکایات هم، مجلد یا جزء اول از بخش سوم، ص ۲۹۱ تا ۲۹۸ ناظر به فتح بست توسط سبکتکین است که مطالعه آن خالی از لطف نیست. ضمناً در بعضی از مآخذ اشتباهاتی درباره ابتدای کار غزنویان هست که جهت مقایسه و رفع ابهام بهتر است رجوع شود به تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۳۵ تا ۴۲ و هم طبقات ناصری، جلد اول، ص ۲۲۵ تا ۲۲۷، و مجمع الانساب شبانکاره‌ای، صفحات ۲۷ تا ۴۱.

۲- آثار الوزراء، ص ۱۵۲. هم تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۶۹.

۳- یعنی، ص ۳۲۷. تاریخ بردار کردن حسن بر نگارنده معلوم نشد، ولی مسلماً میان سال ۳۶۷ (فتح بست) تا

همدرس و رضیع (هم شیر) محمود هم بود.^۴ «نفرتی داشت و دلش بر صفای او قرار نگرفت... و در حق او بدگمان بودی».^۵ با این همه، احمد، این وزیرزاده پدر کشته، مراحل مختلف آموزش و تجربه اندوزی و ترقی را در دستگاه غزنویان می‌گذرانید تا این که سبکتکین و محمود به دعوت امیر سامانی راهی خراسان شدند، و محمود در سن ۲۳ سالگی^۶ و به سال ۳۸۴ والی خراسان و سپه‌سالار سامانیان شد، و می‌بایست که دارای وزیر یا وزیر گونه‌ای می‌شد.

به گفته عتبی، در همان زمان احمد بن حسن صلاحیت وزارت داشت، و در نظر محمود «کفایت او در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصلت و اصابت و علو شأن او در هدایت و درایت» محرز بود،^۷ اما به علت آن که سبکتکین «از او نفرتی داشت و دلش بر صفای او قرار نگرفت»... سلطان (= محمود) بر خلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمی‌توانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمی‌توانست جست».^۸ لذا یکی از دولتمردان و دیوانیان سامانی، که پیشتر «از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فایق بود» و در آن زمان هم که

۴۳۳ (سال دعوت از غزنویان به خراسان) بوده است.

۴- آثار الوزراء، در صفحات جندی (۱۵۲ و ۱۵۴ و ۱۷۴) از قول بونصر مشکان و هم دیگران یادآوری کرده است.

۵- یعنی، ص ۳۲۸.

۶- ولادت محمود در شب پیش از عاشورای سال ۳۶۱ بوده است، رک: گزارش ابن باباالقاشانی در تاریخ غزنویان، جلد ۲، ص ۱۶۳، که عوفی در جوامع الحکایات، (به نقل از تاریخ نگارستان، ص ۱۰۱) و جوزجانی در طبقات ناصری، ص ۲۲۸ (با استفاده از بخش مفقود شده بی‌هی) آن را تکرار کرده‌اند. با این همه گویا اشتباهاً در طبقات ناصری، سال ۳۷۱ ثبت شده است (همان) و هم باسورت با تبدیل سال هجری به میلادی آن را ۳۶۲ محاسبه کرده (تاریخ غزنویان جلد اول، ص ۴۰) و این اثر در کامل، پس از آوردن شب عاشورا اشتباهاً سال ۳۶۰ نوشته است (جلد ۱۶، ص ۱۱۱). بعضی دیگر هم سهو و خطاهای فاحشی کرده‌اند، مثل دولتشاه که وفات محمود را سال ۴۲۰ دانسته است و عمر او را ۶۹ سال که بنابر آن ولادت وی به سال ۳۵۱ می‌شود (تذکره الشعراء، ص ۴۰) در حالی که باید صحیح همان شب پیش از عاشورای سال ۳۶۱ باشد. توضیح دیگر این که: چون محمود به مرگ طبیعی و در سال ۴۲۱ (۶۰ سالگی) درگذشته و میمندی هم همدیرستان او بوده و ۳ سال پس از سلطان به عمر طبیعی درگذشته است، در نتیجه ولادت احمد بن حسن هم باید در همان حدود سال ۳۶۰ بوده باشد.

۷- یعنی، ص ۳۲۷.

۸- پیشین، ص ۳۲۸.

احمد بن حسن چنان که در زمان وزارت خویش نشان داد با کفایت و درایت بود، اما در آن زمان که محمود جوان و نوآموز از عرصه محدود غزنه و معاونت پدر خویش به سپه سالاری سامانیان و حکومت خراسان می‌رسید وزیری مدبر و باتجربه از خراسانیان لازم داشت تا آیین مملکت‌داری سامانی را بدو بیاموزد، که حکومت بر خراسان آن روز جز با توسل به تجربه غنی سامانیان مقدور نبود. بنابراین اسفرائینی عامل و وسیله خوبی برای انتقال آن تجربه و درایت از سامانیان به غزنویان بود. به هر حال، کمی بعد پدر محمود درگذشت و او صاحب تخت و تاج پدر و هم فرمانروای بخشی از قلمرو سامانیان شد؛ و اگر به گفته عتبی، به خاطر «رضای پدر» و علی‌رغم میل خود به وزارت اسفرائینی تن داده بود از سال ۳۸۷ که سبکتکین درگذشت دیگر دلیلی نداشت که باز هم آن شغل را به ابوالعباس سپارد، در حالی که تا ۱۴ سال بعد همچنان وزارت از آن اسفرائینی بود و میمندی شغل‌های پیش وزارت دیگری همچون «ندیمی و صاحب دیوانی رسالت و عارضی داشت. تا آنگاه که به وزارت رسید».^{۱۰}

محمود و وزارت

از دقت در احوال محمود در دوره‌های مختلف سلطنت سی ساله‌اش چنین بر می‌آید که هر دوره از سلطنت وی دارای ویژگی‌ها و مشخصاتی متفاوت با ادوار بعد بود، که وزیری متناسب با همان شرایط و سیاست‌های ویژه وقت را می‌طلبید. بدین علت در دوره اول قدرت یابی او، که از سن ۲۴ سالگی و رسیدن به سپه سالاری و ولایت‌داری سامانیان آغاز شد و تا سن ۴۰ سالگی و رسیدن به سلطنت مطلقه و تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت و سلطنتش در حدود سال ۴۰۰ طول کشید، وی سخت نیازمند تجارب حکومتی و دیوانی و فرهنگی سامانیان و معاونت پیران و ملیون مجرب خراسان، من جمله وزیری چون ابوالعباس اسفرائینی و شاعری چون فردوسی بود. اما در دوره دوم حکومتش، که مواضع خود را تحکیم یافته و خویشتن را بر خر مراد سوار می‌دید، نیازی به یاران پیشین احساس نمی‌کرد، و یا

محمود به سپه سالاری رسیده بود منصب «صاحب بریدی مرو را داشت»، یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی، مورد توجه سبکتکین قرار گرفت، چون «از کفایت و درایت و امانت او بُدَی» امیر را معلوم شده بود. پس به «حضرت ملک نوح [سامانی] نوشت و ابوالعباس را در خواست تا به کفایت مهمات سلطان (=محمود) قیام نماید و به سمت وزارت او موسوم باشد».^۷ نوح نیز پذیرفت و وزارت محمود بر وی قرار گرفت. اما احمد بن حسن همچنان در دستگاه محمودیان بود و شغل‌های دیگر می‌گرفت، و «تقدیر آسمانی و قضای ربانی کسوت» آن منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم (= وزارت) در خزانه غیب مصون و محفوظ می‌داشت تا به وقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون آید «که: این خلعت جز برای قد معالی او نباخته‌اند، و این مسند جز از بهر آرایش به مآثر او معانی نتهاده‌اند».^۸

پیداست که سخنان عتبی خالی از جانبداری و غلو در شأن و مرتبه وزیر آینده - که در زمان تحریر مطالب عتبی وزیر وقت بوده - نیست. چرا که اولاً به خاطر هم سنی تقریبی میمندی با محمود، که در آن سال‌های ۳۸۵ هر دو جوان - و محمود ۲۴ ساله بوده است، وزارت مردی جوان برای امیری جوان و خام پسندیده نبوده، و تجربه و اندرز دولتمردان مجرب به سلاطین جوان آن بوده است که: «اگر پیر باشی و اگر جوان، وزیر پیردار. و جوان را وزارت مده از آنچه گفته‌اند» بجز پیر سالار لشکر مباد. جوان هم جوان است، گرچه بس استاد بُود. ... که اگر پیر باشی زشت کاری بُود که پیری را جوانی مدبر و کدخدای باشد، و اگر جوان باشی و وزیر جوان باشد آتش جوانی تو به آتش جوانی وزیر یار شود، به هر دو آتش مملکت سوخته گردد».^۹

انگار خود عتبی هم بدین امر واقف بوده که در توجیه آن گفته است، احمد با وجود «طرائت جوانی و مقتبل شباب در میان اقران و اتراب خویش» بی نظیر بود، و «از کفات ایام و دهات روزگار کس در گرد او نمی‌رسید».^۷ دیگر این که، گرچه

۷- ۸- به زیر نویس ۷ و ۸ صفحه ۲۰۵ توجه شود.

۹- قاپوسنامه، ص ۲۲۸.

۱۰- آثار الوزراء، ص ۱۵۴.

به حکم آن که «پادشاهان در ملك خویش شريك نتوانند دید، که فرمان دهند و کسی را که وزارت دادند اگر چه آنکس سخت عزیز باشد... او را دشمن گیرند و خوار دارند»^{۱۱} اسفراینی را فرو گرفت و وزارت به میمندی داد؛ تا او نیز دوره دوم حکومت محمود را، که دوره تهاجم او به سایر رقبا و هم اوج مکتب و شوکت دولت و وسعت قلمرو او بود، و وزیری ممسک و خشک دست می طلبید اداره کند.

اما با فرا رسیدن دوران پیری و شنیدن بوی حلوای خویش، چنان که طبع همه آدمیان دنیا خوار است، که «نتوانند دید کسی را که جای ایشان را سزاوار باشد»^{۱۲} حسادت بر وی غلبه یافت و چشم دیدن جانشینان و وارثان خویش را نداشت. لذا از حوالی سال ۴۱۶ که مصادف با ۵۵ سالگی وی، و پنج سال پیش از مرگش بود، هم قصد فرو گرفتن ولی عهد و پسر تنومند و گستاخ خویش «مسعود» را داشت - چرا که نوشته اند: «وی به مردانی که شخصیت نافذ و برجسته ای داشتند رشک می ورزید»^{۱۳} در نتیجه با مسعود «مناسبات تیره ای داشت»^{۱۴} در همان ایام نسبت به مقام وزارت نیز به نتیجه ای کلی نائل آمده بود که: «وزیران دشمن پادشاهانند»^{۱۵} و درباره احمد، این وزیر پر قدرت خویش هم سخت حسادت یافته و معتقد شده بود که: «مردیست سخت کافی و کار دیده و کار آزموده، و در کار راندن مرا بی دردسر می دارد، اما من به چشم او سبک می نمایم، به جهت آن که از کودکی باز با من بوده است و... احوال و عادات من دانسته و حشمت ها رفته... و بسیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می ستاند، که صد هزار و دویست هزار دینار می ستاند. و دیگر، بر فرمانهای من اعتراض می کند... و نیز بگوش من رسانیده اند که از وی بی حرمتی ها و ناحفاظی ها رفته

۱۱- آثارالوزراء، ص ۱۵۹، نیز مقایسه شود با تاریخ بیهقی، ص ۴۳۴.

۱۲- اعتقاد مسعود است که در نامه وی به قدرخان (به قلم بونصر مشکان، که می توان گفت نظر او هم هست) آمده است، تاریخ بیهقی، ص ۲۷۶ - توضیح این که نگارنده به مناسبت موضوع و روال کلام گاه مجبور است اندک تغییری در جملات مآخذ خود بدهد، مثلاً در متن بیهقی آمده است: «مگر طبع بشریت، که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد، او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید» - ولی تصرفات نگارنده بگونه ای نیست که به اصل مطلب لطمه ای زند.

۱۳- تلفیقی از نظر ابن باباقاشانی و باسورث، رک: تاریخ غزنویان، جلد ۲، ص ۱۶۳.

۱۴- آثارالوزراء، ص ۱۵۹.

است در باب غلامان من»^{۱۵}

بنابراین وزیر دراز دست و پروار شده و صاحب تدبیری چون میمندی را هم فرو گرفت، و در دوره سوم حکومت خود وزارت را به یکی از جوانان و دست پروردگان مطیع و کم هیبت خویش داد، که از «طفولیت به خدمت محمود پیوسته و لطافت بی حد داشت و صورت و طلعتی مرغوب و محبوب، و از مقریان درگاه سلطان شد، و سلطان او را حسنک خواندی و بدین نام وزارت یافت»^{۱۶} - تا آلت دست و ملعبه سیاست بازیهای محمود با خلیفه و سایر پیر گرگان سیاست گردد، و نتیجه آن شود که سالی بعد از مرگ محمود «بره وار» در چنگ آنان اسیر آید و آنگاه در برابر میمندی اقرار کند که: «به روزگار سلطان محمود و به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می خاییدم، که همه خطا بود، اما از فرمان برداری چه چاره؟! به ستم وزارت مرا دادند، و نه جای من بود...»^{۱۷}

چنین بود احوال و ادوار مختلف سلطنت محمود و هویت وزرای او، که ایجاب نمود در دوره اول یکی از دولتمردان پیر و مجرب سامانیان و خراسانی، ایران دوستی چون اسفراینی برای محمود وزارت براند و فرمان دهد تا «در عهد او مکتوبات دیوانی را به پارسی نقل کنند»^{۱۸}، و هم با شاعر حماسه سرای ایران راه دوستی پیش گیرد و به حمایت از وی برخیزد، تا «دستور فرزانه دادگر، پراکنده رنج وی آید بسر»^{۱۹}، اما با فرارسیدن سالهای حدود ۴۰۰ وی فرو گرفته شود و در زیر «چوب و شکنجه» جان بسپارد، تا وزیری چون میمندی بر سر کار آید و «خاک تخلیط در قدح جاه شاعر طوس ریزد» و هم بفرماید تا «کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و به قاعده معهود مناشیر و امثله و مخاطبات [را] به تازی نویسند»^{۲۰} و آوارگی فردوسی هم از همان زمان آغاز شود.

۱۵- آثارالوزراء، ص ۱۶۰.

۱۶- پیشین ص ۱۸۷.

۱۷- بیهقی، ص ۲۳۱.

۱۸- یعنی، ص ۳۴۵.

۱۹- شاهنامه، جلد ۴، ص ۴، اصل بیت چنین است:

زدستور فرزانه دادگر پراکنده رنج من آمد به سر

اسفراینی و عزل او

مورخان قرون گذشته در علت عزل اسفراینی دلایل مختلفی آورده اند که آمیزه ای است از حقیقت و افسانه، و اغلب جانبدارانه نسبت به میمندی، و مفرضانه نسبت به اسفراینی است. اصلی ترین روایت از آن عتبی، صاحب تاریخ یمنی و از معاصران اسفراینی و میمندی است، که چون در زمان وزارت میمندی قلم می زده و امید شغل از او می داشته است،^{۲۰} متأسفانه نسبت به ابوالعباس عناد بسیار ورزیده است. به گفته وی، چون سلطان وزارت را به ابوالعباس داد او «دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد و از کدخدایی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر»^{۲۱} و مطالبات زواید و ناوابج نمی شناخت، و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت و آیین داد و انصاف دور بود. تا خراسان آبادان و ولایتی معمور بر دست او خراب شد... چنانکه از هیچ روزن دود بر نمی خاست و از هیچ دیه کس بانگ خروء نمی شنید. و اهل زرع و حرث... دست از زراعت برداشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد... و وجوه مواجب حشم و ابواب معاش لشکر در انحطاط افتاد، و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت... و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر کتاب عتاب آغاز نهاد و او را به غرامت آن اتلاف و تضییع و مؤاخذه کرد». اما اسفراینی «به لجاج باز ایستاد و یک درم سیم به خویشتن فرا نگرفت، مگر به عزل و حبس... و دعوی برائت ساحت خویش می کرد... و هرگاه که از جانب سلطان در آن معانیت مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی... و از

۲۰- رجوع شود به خاتمه یمنی، آن جا که عتبی احوال خود را شرح داده است. یا به چند مقاله تاریخی و ادبی، جلد دوم، مقاله یک وزیر ایرانلوست، ص ۲۵۷.

۲۱- گرچه معانی «قهرمان» و «توفیر» بر فضلا پوشیده نیست، اما یادآور می شویم که قهرمانی به معنی مدیریت و سرپرستی امور دولتی و درباری است. توفیر هم همان سود و پس انداز ناشی از صرفه جویی است. مراجعه به قاپوسنامه، باب چهل، «در آئین و شرط وزارت» هم مفید خواهد بود، که در نسخه تصحیح دکتر یوسفی می خوانیم: «... همچنان که با ولی نعمت خویش منصف باشی، یا لشکر نیز منصف باشی، توفیرهای حقیر ممکن که گوشت گز دندان بیرون کنی شکم را سود ندارد که زبان آن توفیر بزرگتر از سود باشد» (ص ۲۱۶).

سر دلال و ملال و تیرم سخن می گفت، [پس] سلطان دهقان ابواسحق محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود به حساب عمال و تحصیل بقایای اموال نصب کرد، و او در سنه ۴۰۱ به هرات رفت و به حسن تدبیر و لطف رعایت (۱) مالی فراوان حاصل کرد و به مدتی نزدیک حملی و افره به خزانه فرستاد، [در حالی که] ابوالعباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفات (احمد بن حسن) هم میان او و سلطان به اصلاح... سعی می کرد تا مگر عارضه وحشت سلطان زایل شود و کار وزیر با قالب استقامت افتد. اما او از سرحدت مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار می نمود و به اختیار [خویش] به قلعه غزنه رفت و به حبس رضا داد و اسباب (= املاک) و تجمل جمله تفصیل کرد و به سلطان فرستاد، و سلطان از این حرکت در خشم شد او را به جنایت خرابی ولایت مؤاخذه کرد، تا بدین غرامت خطی به صد هزار دینار باز داد و به ادای مال مشغول شد و بعضی بگزارد، و در باقی^{۲۲} فقر و فاقه... پیش گرفت. و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس سوگند دادند و خطی به اباحت خون از وی باز ستدند که: از صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را یساری نیست... و حال او برین جملت می رفت تا بعضی ودایع او پیش تجار ظاهر شد^{۲۳} و او را بدین سبب به انواع تعذیب... فرا گرفتند، و

۲۲- با این که «در باقی» در اینجا به معنی «در بقیه» و باقی مانده هم هست، اما نباید از یاد برد که کلمه «باقی» در مآخذ تاریخی و ادبی ما معنی وسیعتر و فنی دارد که بحثی ویژه را برمی انگیزد. خلاصه آن که آن بحث از حساب و بدهی است که پرداخت نکرده و وصول آن به وقت دیگری موکول شود. در اسرار التوحید، و بسیاری دیگر از مآخذ فراوان آمده است، شادروان بهار هم درباره آن بحثی دارد (سبک شناسی، ج ۲، ص ۱۳۲) و معتقد است که: «... در باقی کردن... از مختصات کتب صوفیه است... و در لمعی و کتب قدیم سامانی دیده نشده، و حتی بیبختی و گردیزی... این اصطلاح را ندارند» در حالی که به صورت فنی و در باقی، هم در بیبختی و هم در مقامات بونصر مشکان نیز آمده است، که خواهیم دید. نیز ر. به توضیح شماره ۱۷۴ - برای معنی «اسباب = ملک» هم رک: توضیح شماره ۱۱۳.

۲۳- در این باره رجوع شود به حکایتی که در چند اثر ادبی و تاریخی آمده است، من جمله در تاریخ نگارستان (ص ۱۰۲) که آن را از قول کتاب وصایای خواجه نظام الملک نقل کرده است، و احتمال می رود که اولین بار توسط خواجه بیان شده باشد، و دیگران من جمله عوفی و حمداؤه مستوفی و عقیلی - که خواهیم دید (ذیل شماره ۳۳) - به تبع خواجه به نقل آن پرداخته باشند. نکته قابل یادآوری دیگر آن که، آن شخصی که ودیعه وزیر را نزد تجار کشف و نمودار ساخت «حاجب امیر علی خویشاوند» بود که ضدوزیر هم بود! چون هم اسفراینی را چنین دچار تهمت و قتل ساخت، هم از دشمنان اصلی میمندی

[چون] رایت سلطان به سبب غزوی از غزوات (غزوة نارین یا ناراین در سال ۴۰۴)^{۲۲} دور افتاد، و بعد مسافت از مشاهدت حال و کشف کار او مانع شد... در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد [در سنه ۴۰۴]^{۲۵}. اما در فاصله عزل و حبس اسفراینی تا مرگش، و پس از صاحب دیوانی دهقان بلخی، «شیخ جلیل» [احمد بن حسن میمندی] پا پیش گذاشت و به سلطان پیشنهاد کرد که می تواند بیش از دهقان بلخی از رعیت مال ستانده او را هم مواخذه و مصادره نماید. بنابراین سلطان «مهمات دیوان خویش بدو سپرد و به مدد اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات وصیت کرد... گرچه هنوز وی را اسم وزارت نبود... و هم عمال خراسان را به حضرت خواند و محاسبات باز خواست... و شیخ جلیل خود به هرات رفت... و هیئت ملک او ظلم را دست بر بست و رایت ظلمه نگوسار کرد، و هر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند... از ایشان بستد و به لطف و عفو (!) از زر و سیم و اسباب تجمل و نقد و جنس حملی به حضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن به خزانه هیچ پادشاه نرسیده بود».^{۲۶} و بدینوسیله گوی سبقت را از سایر رقبا و مدعیان وزارت و جانشینی اسفراینی ربود و خود را شایسته وزارت نمایاند، تا این که پس از مرگ اسفراینی بدست مواخذان، که خود میمندی از سردستانان ایشان بود، در سال ۴۰۴ رسماً به وزارت رسید.

اگر از بعضی غرض ورزیهای عتبی چشم ببوشیم، گزارش او چنین

«هنگام عزل او بود - که خواهیم دید - و هم وزیر سوم محمود، حسنک را فرو گرفت! به زیر نویس شماره ۱۱۴ هم توجه شود.

۲۲- لازم به تذکر است که مرگ وزیر اسفراینی بنا به همین گزارش عتبی در سال ۴۰۴ و به هنگام یکی از اسفار هند محمود دوی داده است (ص ۳۴۰) و همو در ص ۳۴۴ نوشته است که، اسارت و حبس وزیر هنگام غزوة نارین بود. - بنابراین زمان آن غزو به دست می آید، که خود وی ذیل غزو مزبور زمان آن را یادآور نشده است (ص ۳۱۱) و از غزوة دیگری بنام ناردین هم نام برده (ص ۳۳۱) که زمان آن را هم نگفته است، بنابراین سال ۴۰۴ می تواند کلیدی برای یافتن زمان یکی از آن دو غزو باشد که زمان نامعلوم دارند. و هم در صورت پیدا شدن زمان آن دو غزو، تأیید دیگری باشد برای زمان حبس و شکنجه اسفراینی.

۲۵- یمینی، ص ۳۳۷ تا ۳۴۰.

۲۶- یمینی، ص ۳۴۵.

می نمایاند که اسفراینی بعد از شانزده سال وزارت و برآوردن نیازهای پولی سلطان، به عللی در سال های ۴۰۰ قادر به تأمین وجوه لازم از رعیت نشده و در برابر فشار سلطان هم راضی نگردیده که به جان رعیت مفلسی افتد، که «دود از روزن هیچ خانه شان بر نمی آمده» است، اما خود صد هزار دینار به گردن گرفته ولی از پرداخت همه آن عاجز آمده، آنگاه خطی داده که دیگر هیچ ندارد و اگر چیزی از او یافته شد خونس مباح باشد. مواخذ و یا رابط او با سلطان هم شیخ جلیل شمس الکفات حسن میمندی بوده است. درین میان، و در غیاب سلطان چیزی از اسفراینی نزد بعضی از بازرگانان پیدا شده، بنابراین در زیر زخم چوب و شکنجه کسانی که مأمور مواخذ و رابط او با سلطان بوده اند در سال ۴۰۴ جان سپرده است.

جالب است که علی رغم ادعای عتبی درین گزارش، که علت افلاس رعیت را در سال ۴۰۶ ظلم و ستم اسفراینی و اهمال او در عمارت و آبادانی مملکت دانسته است، هم خود در چند صفحه پیشتر گزارش مفصل و منحصر به فردی از قحطی بی سابقه سال ۴۰۶ خراسان ارائه داده که بلایی آسمانی بوده و نزدیک به دو سال هم طول کشیده است. به نوشته وی: «در سنه ۴۰۶ در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی شامل و غلانی هایل و بلانی نازل حادث شد که... دانه دل چون دانه نار از پوست می خورد... تا گلهای رخسارها پژمرده شد و چهره های زیبا چون برگ خزان طراوت فرو ریخت... و دانه گندم به قیمت از دانه مروراید در گذشت... و شکم منعمان چون طبل تهی گشت و از نان نشان نماند و... کار بجایی رسید که در فرضه نیشابور قریب صد هزار آدمی هلاک شد»^{۲۷} و کس به غسل و تکفین و تدفین ایشان نمی رسید... بعضی به گیاه و کشت سد رمقی می کردند... و استخوانها از مزابل بر می گرفتند و خورد می کردند و غذا

۲۷- البته در متن ترجمه یمینی، «هزار» آمده است، که باید اشتباهی قلمی باشد. چون رقم واقعی نزدیک به صد هزار است، (رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۶۰۸) - خود عتبی هم که در ص ۳۱۷ گفته است فقط در یک روز چهار صد مرده از شوارع نیشابور به خاک سپرده شد، مؤید آنست که رقم واقعی و اصلی باید صد هزار باشد و نه هزار. گزارش عتبی از قحطی مزبور از ص ۳۱۴ تا ۳۱۸ تاریخ یمینی، به درازا کشیده است.

می ساختند... و شدت آن محنت بدان رسید که مادر بچه می خورد و برادر از گوشت برادر مسکه جان می ساخت و شوهر زن را می کشت و می جوشانید... و تغذی می کرد... و آن سال بر آن حالت به آخر رسید تا غلات سال ۴۰۲ در رسید و نایره آن محنت منطفی شد و شدت آن حال منتفی گشت.^{۲۷} حتی زمانی هم که به علت مرگ اکثر افراد آذوقه کفاف ماندگان را می داد، باز فقرا به علت بی پولی و تهی دستی قادر به خرید نان نبودند، بطوری که خود عتبی نقل کرده است که «استاد عبدالملك واعظ که از صلحای ائمه بود... شکایت کرد که در يك روز از ایام محنت چهارصد کس مرده از شوارع شهر به دارالمرضی نقل کردیم... نماز شام خبازی پیش من آمد و گفت امروز در دکان من چهارصد من نان باقی ماند و کس نخريد».^{۲۸}

بنابراین چگونه ممکن است در حالی که از سال ۴۰۰ تا ۴۰۲ قحطی بی به آن وسعت و شدت در بلاد خراسان خصوصاً، و در سایر ولایات قلمرو محمود عموماً، روی داده، وزیري منصف توانسته باشد از عهده حرص و آز سیری ناپذیر سلطانی چون محمود، با آن لشگر حرفه ای جرّار و پر خرجش بدر آید؟ و اگر اسفراینی در میانه آن قحطی به عزل و حبس و مرگ تن داده اما به جان ملتی چنان مفلس نیفتاده است، نشانه انصاف و داد و جوانمردی اوست و نه بی کفایتی و بی عدالتی اش. چنین وزیري را نمی توان متهم کرد که عامل اصلی مالیاتهای خانمانسوز قبل از سالهای ۴۰۰ بوده باشد؛ که اگر چنین می بود در سالهای قحط هم خود او پا به میان می گذاشت و اجازه نمی داد تا «دهقان بلخی» و «کارگزار میمندی» روی دست او برخیزند و مدعی بی کفایتی وی شوند. واقعیت این است که، سلطان محمود غزنوی لشگر جرّار و حرفه ای تمام وقتی فراهم آورده بود که مخارج سنگینی داشت. به همین دلیل هر زمستان که فصل بیکاری بود به هند لشکر می کشید تا آنان را به چرا و غارت زمستانی برده باشد. اما از سال ۳۹۴ که خطر ترکان قراخانی آل افراسیاب بطور جدی روی نمود و هر لحظه احتمال آن می رفت که از جیحون عبور کرده و قلمرو محمود را متصرف شوند،

۲۸- یعنی، ص ۳۱۷، مراجعه به ترکستان نامه، ص ۶۰۸ هم خالی از فایده نیست.

وی از جهت احتیاط لشگر کشیهای هندش را معطل گذاشت و تا سال ۳۹۸ که بر قراخانیان غلبه یافت تقریباً دست به هیچ لشگر کشی و غزو و فتحی نزد - الا حمله به قرمطیان (شیعیان) مولتان در سال ۳۹۶. لذا خرجش بر دخلش فزونی گرفت و در حدود سال ۴۰۰ بر رعیتش فشار آورد. بنابراین «تنها ابوالعباس اسفراینی مسئول وضع مالیاتهای خانمانسوزی که باعث شد «از هیچ روزن دود بر نخیزد...» نبود».^{۲۹} پیداست که وقتی به محض برطرف شدن خطر قراخانیان از زمستان سال ۴۰۰ هم قحطی بی به آن شدت روی نموده باشد کار وصول مالیاتهای سنگین بس دشوار و ناجوانمردانه گردیده است. بنابراین تنها مشتی عامل طماع و بی انصاف می توانسته اند از پس حرص سیری ناپذیر سلطان محمود بر آیند، و نه اسفراینی منصف. بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که حتی دهقان دست به دهنی چون شاعر حماسه سرای طوس هم در آن سالها از هول خراج بر خود می لرزیده است.^{۳۰} آنگاه وضع پریشان رعیت مفلس را بهتر درک خواهیم کرد.

بنابراین، همه آنچه را که عتبی به عنوان شاهد بی کفایتی و ظلم و بیداد اسفراینی شمرده است دلیل عدل و داد و انصاف اوست. در عوض، میدان دار

۲۹- ترکستان نامه، ص ۶۰۸.

۳۰- ابیاتی از شاهنامه که به قحطی و تنگدستی ناشی از برف و نگرگ اشاره دارد، و احتمالاً باید همان برف و قحطی سالهای ۴۰۰ و ۴۰۱ باشد. اینهاست:

برآور یکی و ابرو شد تیره ماه	همی برف بارید از ابر سیاه
نه در یا بدیدست و نه دشت و راغ	نه بینم همی بر هوا پَرزاغ

در هیزم و گندم و گوسفند بیست این بر آورده چرخ بلند

نماندم نمکسود و هیزم، نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو

نگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی از نگرگ

بدین تیرگی روز هول و خراج زمین گشته از برف چون کوه عاج

می آور که از روز ما بس نماند چنین بود تا بود و بر کس نماند

شاهنامه، نسخه زول مول، جلد پنجم، ص ۲۴۵ و جلد هفتم، ص ۲۷۵.

شدن امثال رئیس بلخ و خواجة میمند برای وصول عواید و مالیات و فراهم آوردن حملی که «در هیچ عهد از خراسان [قحط زده] مثل آن به خزانه هیچ پادشاه نرسیده» باشد، نشانه بی انصافی و فرصت طلبی مفرط امثال «شیخ جلیل شمس الکفات احمد بن حسن میمندی» است، که متأسفانه همه هنر و کفایتش در آن بوده است که جیب خود و بعد هم خزانه سلطان را پر کند، و هر زمان هم که سلطان «بر وی تغیری پیدا می کرده به مالی عظیم تدارک آن را نماید»!

دیگر این که، بنا به گفته خود عتبی حتی پس از عزل و حبس اسفراینی در سال ۴۰۱ هم محمود بی درنگ وزارت خویش را به میمندی نداد، بلکه «گرچه جملگی امور به رأی او به قطع می رسید اما هنوز وی را اسم وزارت نبود، و وزارت در پرده عزلت می راند»^{۳۱} تا این که سه سال بعد، و پس از مرگ اسفراینی رسماً وزارت به او تعلق گرفت. پس آن ادعای عتبی هم که نوشته است حتی در سال ۳۸۵ صلاحیت میمندی برای وزارت بیش از اسفراینی بود، اما سلطان بنا به خواست پدر وزارت به اسفراینی داد، ادعایی باطل است. چرا که وزارت محمود کاری بس دشوار و مجربانه بود. به طوری که وزیر او باید در همه امور مهم صاحب شناخت و تجربه می بود. کما این که هر چند میمندی در زمان وزارت اسفراینی شغلای مهم و تجربه آوری همچون «وزارت لشکر (وزیر عرض) و ریاست دیوان رسایل و مستوفی گری (عامل نواحی بست رنج) و ندیمی را» پشت سر گذاشته بود^{۳۲}، با این همه محمود بلافاصله به او وزارت نداد.

علل و روایتهای دیگری هم برای عزل اسفراینی گفته شده، که چون غرض ما بیان احوال میمندی است از نقل آنها چشم می پوشیم. اما لازم به یادآوری است که گفته اند علت دیگر عزل او ایستادگی اش در برابر طمع و شهوت سلطان محمود بوده که به غلامان و یا غلامی زیبارو از وی چشم داشته است،^{۳۳} بی آن که به

۳۱- یمینی، ص ۳۴۴.

۳۲- پیشین، ص ۳۴۳.

۳۳- رجوع شود به جوامع الحکایات، قسم یا بخش دوم، از جزء یا جلد دوم ص ۶۹۳، یا تاریخ گزیده، ص ۳۹۶، و آثار الوزراء، ص ۱۵۰، هم رجوع شود به توضیح شماره ۲۳.

صحت و سقم این ماجرا کاری داشته باشیم تنها خاطر نشان می کنیم که اتهام اسفراینی درست نقطه مقابل اتهام میمندی است، و اینجا هم تفاوت منش و شخصیت، یا قضاوت دیگران درباره آن دو نمودار می گردد؛ که علت عزل اولی مورد طمع سلطان قرار گرفتن وی گزارش شده است، اما درباره دومی گفته شده که او به غلامان سلطان نظر داشته است (خواهیم دید) در هر حال حکایاتی که درباره اسفراینی بجا مانده دال بر جوانمردی و انصاف و مردم داری اوست،^{۳۴} اما حکایاتی که درباره میمندی تحریر شده است. «اخاذی و ممسکی» وی را در دریافت خراج و مالیات می نمایاند.

اتهام دیگر عتبی به اسفراینی هم که گفته است، علت «بر گردانیدن مکتوبات دیوانی به پارسی» آن بود که وی «در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و به ممارست قلم و مدارس ادب ارتیاض نیافته بود»^{۳۵}، ادعایی واهی به نظر می رسد. چه اولاً به گفته خود عتبی اسفراینی از دبیران برجسته دولت سامانی بود. دیگر این که هم عتبی و هم دیگران از فضل و کمال و ادب قابل توجه خانواده و فرزندان او صحبت کرده اند. خود عتبی نوشته است: «در وقت وزارت او پسرش ابوالقاسم محمد بن الفضل در فضل و فضایل به درجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه روزگار شده و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده، و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته» بود.^{۳۶} «برادر او علی بن الفضل هم... وارث اعمار ایشان شد، و او موصوف بود به فضلی ساطع و علمی جامع... و ادبی متین... و فاضلی به غایت مقبل و مقبول...»^{۳۷}. دیگران هم از دختر فاضل اسفراینی خبر داده اند که: «دانا و محدثه بود، چنان که کبار محدثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده اند.»^{۳۸}

۳۴- رجوع شود به جوامع الحکایات، جلد دوم از قسم دوم، ص ۵۱۰، یا گزیده آن ص ۲۳۲، و هم چند مقاله تاریخی و ادبی، جلد دوم، مقاله يك وزير ايران دوست، ص ۲۵۱.

۳۵- یمینی، ص ۳۴۵.

۳۶- پیشین، ص ۳۴۰.

۳۷- همان، ص ۳۴۲.

۳۸- آثار الوزراء، ص ۱۵۰.

مکتوبات به فارسی و فرمان مجدد میمندی مبنی بر نوشتن دوباره آن به عربی، نمی‌تواند دلیل بی‌بضاعتی و جهل اسفراینی، و نشانه فضل و کمال میمندی بوده باشد. الا آن که معلوم می‌دارد یکی به زبان و فرهنگ فارسی تعلق خاطر بیشتری داشته است و آن دیگری به عربی. دوستی اسفراینی با شاعر بلند پایه زبان فارسی، فردوسی، و دشمنی یا کم‌لطفی میمندی با وی هم دلیل دیگری بر مدعای فوق است، در حالی که شاعر شانزده سال در زمان وزارت اسفراینی زیست و زمانی در همین حدود هم (از ۴۰۱ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶) در عهد وزارت میمندی.

با این همه درست نیست که چندان راه اغراق و غلو به پیماییم که از دو وزیر محمود یکی را «ایران‌دوست و شیفته آداب و رسوم ملکی ایرانیان و دارای دلبستگی بسیار به زبان پارسی» بدانیم،^{۴۱} و دیگری را «مرتجع تمام عیار و ضد شعوبی سرسخت و دشمن قسم خورده فردوسی».^{۴۲} چون نباید فراموش کنیم که هر دو، وزیر یک سلطان و وسیله طمّاعی و اخاذیهای وی بوده‌اند، الا این که دوره و زمان وزارت هر کدام تفاوت‌هایی با دوره آن دیگری داشته است، من جمله دوره اسفراینی زمان ایران‌گرایی بوده و دوره میمندی زمان عرب‌مآبی.

از محتوای شاهنامه هم تنها دوستی اسفراینی و فردوسی بطور حتم استنباط می‌شود؛ ولی از دشمنی میمندی با شاعر خبری به چشم نمی‌خورد. اولین راویان احوال فردوسی هم بطور قطع و یقین به دشمنی میمندی با فردوسی تصریح نکرده‌اند؛ حتی گاه به علت مسامحه طوری خبر داده‌اند که انگار وزیر حامی شاعر احمدبن حسن بوده است! و نه اسفراینی، که البته آن هم خطاست.

وزیر محمود در زمان عرضه شاهنامه

اولین راوی احوال فردوسی، یعنی صاحب تاریخ سیستان به گونه‌ای از وزیر سلطان محمود یاد کرده است که معلوم نمی‌دارد غرض او از وزیر، اسفراینی بوده است یا میمندی؟ به نوشته وی، پس از خواندن شاهنامه پیش سلطان و بی‌توجهی محمود به شاعر؛ که گفت: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم،

بنابراین چگونه می‌توان پذیرفت که پدر چنین فرزندی خود «در صناعت دبیری بی‌بضاعت و به ممارست قلم و مدارست ادب اربتیاض نیافته باشد»، و علت برگردانیدن دواوین و فرامین به فارسی تنها همان بی‌بضاعتی وی بوده باشد؟ درباره میمندی نیز می‌توان گفت که هر چند کفایت و درایتش پذیرفتنی است اما فضل و کمال و ادب بیشترش از اسفراینی قابل تردید است. تنها از جهت مقایسه بد نیست یادآور شویم که نگارنده تنها یک جا به نام پسران میمندی برخورد کرده است، آن هم در تاریخ بیهقی که حکایت از «پیاله پیمایی و حریفی آنان با سلطان مسعود دارد». بگونه‌ای که داوود میمندی قادر به خوردن چندین ساتگین شراب نیم منی در یک مجلس بود، و خواجه عبدالرزاق میمندی هم توانایی خوردن هزده ساتگین، یعنی ۹ من شراب را در یک مجلس داشت!^{۳۹} البته شراب خواری دلیل بی‌فضلی نیست، فضل و کمال کسی هم دلالت بر بی‌رویی او یا شراب ندارد، اما فقط از جهت مقایسه شهرت پسران و دختر اسفراینی با پسران میمندی قابل تأمل است. بنابراین، این ادعای عتبی هم که اسفراینی را پیاده ذر ادب دانسته و میمندی را سواره و قابل^{۴۰}، به راحتی قابل پذیرش نیست؛ و دستور اسفراینی به برگردانیدن

۳۹- بیهقی، ص ۸۹۱، که نوشته است پس از شکست سلطان مسعود از سلاجقه شراب خواری ترتیب داده شد که دو تن از چند حریف مسعود پسران میمندی، داوود و عبدالرزاق، بودند. بیهقی که خود شاهد ماجرا بوده گوید: امیر مسعود «عبدالرزاق را گفت: چه گویی، شرابی چند پیلپا بخوریم؟ گفت روزی چنین و خداوند شادکام ... شراب کدام روز را باز داریم؟ .. بسیار شراب آوردند در ساعت ... امیر گفت عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود ... پس روان کردند، ساتگینی هر یک نیم من ... بوالحسن پنج بخورد و بششم سپر بیفتد و به ساتگین هفتم از عقل بشد ... و ... و داوود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق. و خواجه هزده بخورد و خدمت کرد رفتن را ... و امیر پس از این می‌خورد و بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلاهی نماز، و دهان بشست و نماز پیشین بکرد ... و چنان می‌نمود که گفنی شراب نخورده است!»

۴۰- مینی، ص ۳۴۵، که این گونه موضوع را گزارش کرده است: «و وزیر ابو العباس در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم و مدارست ادب اربتیاض نیافته بود، و در عهد او مکتوبات پیارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب بلاغت و براعت را رونقی نماند و عالم و جاهل و فاضل و مفضول مساوی شدند. و چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل آراسته شد ... رخساره فضل و ادب به مکان تربیت او و فراروخت و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعده معهود مشایخ و امثله و مخاطبات به تازی نویسند ...»

۴۱- نصرالله فلسفی، چند مقاله تاریخی و ادبی، ص ۲۷۲.

۴۲- میخائیل. ای. زند، نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۶۹.

و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست» و پاسخ فردوسی به او که گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خوشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید». سلطان گفت «این مردك مرا به تعريض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند».^{۴۳}

راستی اگر ماجرای فوق صحت داشته باشد، در چه سال و زمانی روی داده، و وزیر سلطان که بوده است؟ تا آنجا که از منابع برمی آید عرضه کردن شاهنامه به سلطان محمود بعد از سال چهارصد و قحطی بوده است، بنابراین وزیر وقت یقیناً اسفراینی نبوده است، اما آیا میمندی بوده یا دیگری؟ بازهم دقیقاً معلوم نیست. زیرا چنان که دیدیم از عزل اسفراینی تا مرگ او در سال ۴۰۴ محمود رسماً بی وزیر بود، الا آنکه در عمل میمندی وزارت داشت. بهر حال با اندکی تساهل می توانیم وزیر محمود را در آن زمان میمندی بدانیم، و نهایت جرم او را هم همان که گفته است «بیاید کشت». اما روایت نظامی خلاف ادعای تاریخ سیستان را می نمایاند. چون وی آورده است: «فردوسی... شاهنامه برگرفت... و روی به حضرت غزنین نهاد و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن، کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی... و سلطان محمود مردی متعصب بود، درو این تخلیط بگرفت».^{۴۴}

ملاحظه می شود که اولین باری که صحبت از «احمد حسن میمندی» شده در نقش دوست شاعر ظاهر گردیده است. که البته ادعایی باطل و به دور از واقعیت است، چون در آن سالهای اولیه بعد از ۴۰۰ - که فردوسی باید شاهنامه را به محمود عرضه کرده باشد - اولاً میمندی رسماً وزیر محمود نبود، در ثانی اسفراینی بود که «منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی

۴۳- تاریخ سیستان، ص ۷.

۴۴- چهار مقاله، ص ۴۹.

انداختند» و نه میمندی. و هم این که محمود پیش از آن با فردوسی و شاهنامه او آشنا شده بود، و نه به توسط و پایمردی خواجه بزرگ احمد بن حسن. و خلاصه آن که از این روایات دوستی یا دشمنی مسلم احمد بن حسن میمندی با شاعر بر نمی آید، و آمدن کلمه «وزیر» یا «خواجه بزرگ» در روایات مزبور دقیقاً دلالت بر شخص خاصی نمی کند، بلکه تنها برای خالی نبودن عریضه و متمم حکایت آمده است - که می باید هر سلطانی را همواره وزیری بوده باشد - بنابراین بهتر است که بحث دوستی یا دشمنی میمندی با فردوسی را ناتمام رها کرده و ابتدا وزارت احمد را تعقیب کنیم؛ تا شاید پس از آن با شناخت بهتری که از وی بدست خواهیم آورد بتوانیم بحث اصلی را پی بگیریم.

اولین تجربه وزارت میمندی - تصرف خوارزم

پس از شروع وزارت رسمی میمندی در سال ۴۰۴، اولین ماجرای مهمی که کفایت و درایت وی را به مبارزه و امتحان طلبید دیپلماسی حساس و پیچیده محمود برای چنگ انداختن بر خوارزم و تصرف آن دیار بود، که قریب سه سال (۴۰۵ تا ۴۰۸) مشغله اصلی وی گردید.

خوارزم سرزمینی آباد و شاد و چون درّی یتیم در محاصره بیابان و طفلی دُرْدانه در دامان و مصب مادر جیحون بود، که احتمالاً همانند سایر نواحی «ورارود» در زمان ساسانیان جزء ایران گشت و پس از هجوم اعراب به تصرف آنان در آمد. به گفته ابوریحان بیرونی یکی از سرداران عرب «هر کس را که خط خوارزمی می دانست، و همه آنان را که از اخبار خوارزمیان آگاه بودند از دم شمشیر گذرانید... و بدین سبب اخبار خوارزم طوری پوشیده ماند که نمی شود آنها را دانست».^{۴۵} تا بالاخره در قرن چهارم هجری، همزمان با سلطه مجدد ایرانیان بر موطن خویش در ولایت خوارزم هم امیرانی ایرانی به حکومت رسیدند، و اولین بار از نیمه دوم آن قرن است که بادی سلالة حاکم بر خوارزم به نامهای آل عراق و مأمونیان آشنا می شویم. آل عراق از خاندان قدیم خوارزم^{۴۶}

۴۵- انارالباقیه، ص ۵۷.

۴۶- پیشین، صفحات ۵۸ و ۳۷۲.

تا وقتی که سلطان مشغول براندازی حکومت‌های خرد و کلان مادون النهر، مثل صفاریان و غوریان و فریغونیان و شاران غرجستان بود با خوارزمشاهان طریق مماشات و دوستی پیش گرفته بود، به طوری که با فرستادن خواهری برای علی بن مأمون وی را به دامادی خویش در آورد،^{۵۴} اما پیدا بود که به محض بر طرف شدن گرفتاریهای مادون النهر متوجه ماوراءالنهر و خوارزم هم خواهد شد، لذا در جریان درگیری حاد محمود با ترکان آل افراسیاب (بین سال ۳۹۴ تا ۳۹۸) مأمونان کمابیش جانب آل افراسیاب را گرفتند، بطوری که سرداران ایلک هنگام درگیری با سپاهیان محمود در دشت خاوران نقل و بنه خویش را به رسم امانت به خوارزم فرستادند.^{۵۵} اما گویا پس از غلبه محمود بر خانان بود که خوارزمشاهان به دوستی با وی تظاهر کردند، به گونه‌ای که مأمون بن مأمون (برادر علی) معروف به ابوالعباس خوارزمشاه، به روایت ابوریحان بیرونی «دل محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی، تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی... قدح سوم که بدست گرفتی برپای خاستی، بر یاد امیر محمود، و سپس بسستی».^{۵۶} و نیز وقتی خلیفه برای وی منشور و لقب فرستاد، «اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحثی نهد و گوید، چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت» (!) لذا ابوریحان را به استقبال سفیر خلیفه فرستاد تا وی را پنهانی وارد شهر نماید.^{۵۷} بالاخره ابوالعباس نیز همانند برادر خویش علی (که دقیقاً نمی‌دانیم در چه سالی درگذشت و یا کناره گرفت)^{۵۷} به دامادی محمود در

و اغلب دانشمند و حتی ریاضی‌دان بودند،^{۴۷} و بر قسمت شرقی خوارزم که در ساحل راست جیحون واقع بود، به مرکزیت شهر «کاث» حکومت داشتند. سلالة دوم هم عمده بر بخش غربی به مرکزیت گرگانج یا اورگنج حکم می‌راندند؛ تا این که غزنویان به دعوت سامانیان به خراسان آمدند و سیمجوریان را از آن دیار راندند (سال ۳۸۵) و ابوعلی سیمجور در راه عزیمت به جرجان و پیوستن به مأمونیان اسیر آل عراق گردید و همان باعث لشکرکشی مأمونیان به کاث و برافتادن آن سلالة شد.^{۴۸} از آن پس تنها مأمونیان حاکم بلامنازع خوارزم گردیدند. در سال ۳۸۷ هم خود مأمون به دست غلامش کشته شد،^{۴۹} و نوبت به فرزندش علی رسید.

اطلاع ما از سوابق مأمونیان ناچیز است، آنقدر می‌دانیم که ایرانی‌الاصل بوده‌اند. بعضی هم ایشان را از امرای آل فریغون گوزگانان دانسته‌اند.^{۵۰} در حالی که بعضی دیگر آن «ادعا را سهوی بزرگ» دانسته‌اند.^{۵۱} اما فضل و ادب و علم‌پروری ایشان محرز، و «همه علم‌دوست و هنرپرور و دربار ایشان مجمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بوده است».^{۵۲} کما این که ابوریحان بیرونی که زاده خوارزم شرقی و قلمرو آل عراق بود، گرچه بعد از برافتادن آنها مدتی را در ری و گرگان سپری کرد، اما از حدود سال ۴۰۰ به دربار مأمونیان پیوست و مقامی شبه وزارت یافت. ابن سینا نیز در همان زمان پیوسته مأمونیان و جلیس ابوریحان بود، تا این که نیت سلطان محمود بر تصرف خوارزم آشکار شد و وی در حدود سال ۴۰۲ به جانب خراسان و ری و قلمرو آل بویه گریخت.^{۵۳}

۵۴. یمنی، ص ۳۷۴.

۵۵. یمنی، ص ۲۸۳، ترکستان‌نامه، ص ۵۷۹ و ۵۸۵.

۵۶. تاریخ بیهقی، ص ۹۰۸.

۵۷. از اظهارات ابوریحان بیرونی (که توسط ابوالفضل بیهقی در باب خوارزم بیهقی نقل شده است) چنین برمی‌آید که ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه از حدود سال ۴۰۰ به بعد حاکم و سلطان خوارزم بوده است، اما گردیزی، (ص ۳۹۵) گفته است که ابوالعباس در سال ۴۰۶ به دامادی مأمون در آمد. ولی یمنی، بی‌آن که از زمان آن یاد کرده باشد تنها نوشته است که ابوالعباس بیوه برادر را گرفت، «براین معلوم نیست که علی برادر ابوالعباس کی در گذشته و یا کناره گیری کرده است. ولی تقریباً مسلم است که از حدود سال ۴۰۰ به بعد، مأمون به جای برادر بر خوارزم حکم می‌راند است. نیز رجوع شود به تعلیقات چهار مقاله، ص ۲۴۲.

۴۷. پیشین، و هم تعلیقات چهارمقاله، ص ۲۴۷.

۴۸. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ یمنی، ص ۱۳۰.

۴۹. پیشین، ص ۱۴۵.

۵۰. تاریخ گزیده، ص ۳۹۶ (وزیرنویس آن)، هم قاضی احمد غفاری در جهان‌آرا، (به نقل از تعلیقات چهارمقاله، ص ۱۹۴).

۵۱. علامه قزوینی، تعلیقات چهارمقاله، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

۵۲. چهارمقاله، تعلیقات ص ۱۹۴.

۵۳. رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، جلد اول، ص ۳۰۴.

آمد و خواهر دیگری از وی را به نام «حره کالجی» به زنی گرفت،^{۵۸} و به روایتی هم همان بیوه برادر را.^{۵۹}

ظاهراً روابط محمود و مأمونیان حسنه و نیکو بود تا این که محمود در سال ۴۰۵ نیت خویش را برای جنگ اندازی به خوارزم علنی ساخت^{۶۰} و با وزیر جدیدش، احمد بن حسن میمندی، به مشورت نشست؛ و او به سلطان اطمینان داد که از عهده این امر بخوبی بر خواهد آمد، و «گفت که چه خواهد کرد، امیر را [هم] خوش آمد» و توطئه آغاز گشت.

میمندی پس از در میان گذاشتن طرح خود با سلطان، سفیر خوارزمشاهیان را بخواند و گفت: چرا امیر شما به نام سلطان ما خطبه نمی کند «تا از این همه بیاساید؟ و حقاً که این من از خویشان می گویم بر سبیل نصیحت و از جهت نفی تهمت به او، و سلطان از این که من می گویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است»^{۶۱} ابوریحان بیرونی که در آن زمان از ندما و محارم ابوالعباس خوارزمشاه بوده نقل کرده است، که چون سفیر از غزنین بیامد و پیشنهاد وزیر محمود را به خوارزمشاه باز گفت، وی مرا «بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتم این حدیث را فراموش کن... و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است: این به تبرع می گوید و بر راه نصیحت و خداوندش ازین خبر ندارد... گفت این چیست که می گویی؟ چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد. و با چون محمود مرد، چنین بازی کی رود؟ و اندیشیم که اگر به طوع خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید. صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید... که نباید کار به قهر افتد».^{۶۲}

سفیری به غزنین گسیل شد، اما او که «مردی بود... شریری طماعی نادرستی... چون به غزنین رسید چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست

۵۸. بیهقی، ص ۹۰۷ و گردیزی، ص ۳۹۵.

۵۹. بیهقی، ص ۳۷۴.

۶۰. سال ۴۰۵ از ص ۹۱۲ تاریخ بیهقی، استخراج می شود که گوید، سه سال بعد (۴۰۸) چنین و چنان شد.

نیز رجوع شود به ترکستان نامه، ص ۵۸۵.

۶۱ و ۶۲. بیهقی، ص ۹۱۱.

خواهد شد [اگر مطامع وی برآورده شود] و لافها زد و منتها نهاد. و حضرت محمودی و وزیر، وی را درین معانی وزنی ننهادند، چون نوید شد... رقعتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه... و آتش فتنه را بالا داد و میان ایشان سخنان درشت جاری گشت، وزیر میمندی هم با اطمینان و درشتی سخن گفت «که پشتش قوی بود به چون محمود پادشاهی، و قلم روان از شمشیر گردد»^{۶۳} پس خوارزمشاه «نیک بترسید از سطوت محمودی... و ویرا خواب نبرد و اعیان لشکر را گرد کرد... و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد - که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشان و ایشان و آن نواحی» - اما لشکریان با شنیدن خبر تسلیم خوارزمشاه «خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضا ندهیم... و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را... و خوارزمشاه با من (= ابوریحان) خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد... گفت برگرد و گرد این قوم برآی تا چه توانی کرد؟ برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشم ترانشان نرم کردم، تا رضا دادند و به درگاه درآمدند... و بگفتند که خطا کردند. [آنگاه] خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم همچنین است. گفت پس روی چیست؟»^{۶۴}

ابوریحان گوید به وی پیشنهاد کردم که با دخالت در کار خانان و آشتی دادن آنان (که در حال مخاصمه و جنگ با هم بودند) متحدی برای خویش بسازیم تا محمود مرعوب گردد؛ و خوارزمشاه نیز چنین کرد. و بیهقی افزوده است که: و «امیر محمود را این حال ها معلوم می گشت، که منهیان داشت بر همگان که انفاص می شمردند و باز می نمودند، و تا آن زمان به بلخ آمده بود و «سخت ببقار و بی آرام بود».^{۶۵} پس نامه ای به خوارزمشاه نوشت و علی الظاهر از وی تشکر کرد در باب خطبه، اما «محمودوار» افزود که: «لیکن نگذاشتند قومش، و نگویم

۶۳. بیهقی، ص ۹۱۲.

۶۴. همان، ص ۹۱۴.

۶۵. همان، ص ۹۱۷.

حاشیت و فرمانبردار، چه حاشیت و فرمانبردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و ممکن (!) که این عجز و نیاز باشد» - آنگاه بهانه آورد که: ما با «صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد... اینجا به بلخ مقام کردیم... تا آن قوم را... که بر رأی خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده آید و بر راه راست بداشته آید. و نیز امیر راه، که ما را برادر و دامادست، بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد (!)... اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم»^{۶۶}. و سه راه پیش‌پای خوارزمشاه‌نهاد: که یا به نام وی خطبه کنند، یا «نثاری و هدیه‌یی تمام باید فرستاد چنانکه فرا خور ما باشد... و یا اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار فرستد، تا با چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم»^{۶۶}.

خوارزمشاه چنان از حجت محمود بترسید که هر سه شرط وی را با هم بجا آورد! یعنی هم گفت تا در بعضی ولایات به نام محمود خطبه کنند، و هم وجهی کلان شامل «هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب» به دست «مشایخ و قضات و اعیان» خوارزم به خدمت محمود فرستاد، تا وی از بلخ به غزنین برگشت.^{۶۷} اما سپاهیان خوارزم که در سرحدات جنوبی آن دیار برای مقابله با محمود آماده بودند با شنیدن خبر آن همه انعطاف از سوی امیر خویش به گرگانج برگشتند و بر وی شوریدند، که منجر به قتل خوارزمشاه جوان (۳۲ ساله) در نیمه شوال سال ۴۰۷^{۶۸} گردید. چون خبر آن شورش در غزنین به محمود رسید سران دولت و سپاه خویش را فراخواند و با «حاشیتش» به مشاوره نشست، که میمندی مغز متفکر و مهتر جمع بود. شرح آن مشاوره‌ها هم به قلم سلیس و روان استاد بیهقی، بونصر مشکان، به ما رسیده و شایسته آن هست که برای راه یابی به احوال محمود بخش قابل توجهی از آن را نقل کنیم.

محمود پس از احضار وزیر (احمد حسن) و حاجب و سالار بزرگ (آلتون تاش) و سپه‌سالار و برادرش (امیر نصر) و هم رئیس دیوان رسالت (بونصر مشکان) و جمعی دیگر از سران دولت و حشمش گفت: «در باب خوارزم چه باید

۶۶- بیهقی، ص ۹۱۸.

۶۷- همان، ص ۹۱۹.

۶۸- همان، ص ۹۱۹.

کرد؟ که چنین بی ادبی بکردند و داماد را بکشتند... اگر قصد ایشان کنیم راهی دراز و دشوار است و آنجا لشکر بسیار... و به مخالفان پیوسته و دخل آن به خرج وفا نکند، و چیزی از سر خود در سر آن باید کرد... و اگر آن کشندگان را گرفته نیارند که عقوبت کرده شود، ملوک اطراف ما را ملامت کنند و هیچ کس را به ما امید نماند... و من میان این دو حال متحیر مانده‌ام، شما چه گوید؟»^{۶۹}

راستی که خوارزم هم دور بود و هم گروهی ترک دلیر (حدود پنجاه هزار نفر) تهاجم محمود را به مقابله ایستاده بودند و بس مقابله‌ای پرخطر بود. گذشته از آن برای نگهداری آن دیار هم باید همواره عمال و لشکریانی بسیار از غزنین بدان سو گسیل می‌شدند و در پریشانی به سر می‌بردند؛ بگونه‌ای که ممکن بود خرجش بیش از دخلش شود، و مسأله چنان حاد بود که سلطانی چون محمود نیز در آن متحیر مانده بود. اما وزیر مدبر ما انگار از همان آغاز طرح دسیسه خوارزم پیامدهای آن را هم در نظر گرفته بود، لذا خونسردانه «به اولیاء حشم نگرست و گفت: این حدیث شما را باید گفت که خداوندان شمشیرید، که کار من دیگرست». آنها هم به تمامی عجز خویش را نمایانند و خلاصه کلامشان این بود که: «ما خداوندان شمشیر را که بندگان درم خریدگان باشیم نرسد که سخن در چنین بابها گوئیم... خواجه وزیر است و غور و غائله چنین کارها وی بهتر داند... [آنگاه] خواجه گفت: هر چند خداوند را بیشتر ولایت باشد من شادتر باشم، که دل فارغتر و دست گشاده‌تر باشد، اما کار این ولایت بر این جمله است که سلطان تقریر فرمود، سهل رها کردنست و دشوار گرفتن و نگاه داشتن». آنگاه از بونصر مشکان پرسید: «یا ابانصر درین باب تو چه می‌گویی؟ گفت رأی من کجا رسد، خاصه در چنین جایی»^{۶۹}.

خواجه پس از نمایاندن عجز همگان، اعم از خداوندان شمشیر و قلم، اجازه خواست که بدون حضور سلطان و در مهلتی يك روزه با هم به مشورت نشینند و «در آن کار اندیشه کنند» تا «خداوند نیز بیندیشد، که حاکم است و سلطان». مهلت داده شد و وزیر با بونصر مشکان خلوت کرد و گفت: «سلطان سر در دل کرده

است که خوارزم بگیرد و آن خاندان را برکند... ولیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است، و حال ترکان به خلاف حال هندوانست... اگر این سخن بر این جمله گوئیم این مرد بهانه گیرد... و گوید: احمد نتواند دید که من ولایتهای نو گیرم. و اگر گویم که آن نواحی را به شمشیر بیاید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت، فردا روز که او به سر این ولایت رسد قریب پنجاه هزار سوار یکدل پیش آیند، گوید: احمد کار خویش بکرد(!) و خطری بدین بزرگی پیش من نهاد، و سخن همگنان را فراموش کند و از آن من در دست پیچد، و جنگ همیشه پرخطر است و همه وقت سب در آب درست بر نیاید^{۷۰}. پس از آن گفت من به خانه خواهم رفت تا ببیندیشم و دیگر بار فراهم خواهیم آمد، تو نیز ببیندیش - این سخنان را هم به رئیس دیوان رسالت محمود از آن گفت که او محرم همه اسرار بود و یقیناً گفتار وی را به گوش سلطان می‌رساند، تا اتمام حجتی باشد وزیر را. چنین نیز شد و سلطان فوراً بونصر را احضار کرد و گفت: «خواجه با تو خالی کرده بود، چه می‌رفت؟» بونصر سخنان وزیر را باز گفت و محمود گفت: «خواجه باری بدین بهانه بازگشت تا امروز شراب خورد، اما من محالست که کار خوارزم را فرو گذارم. و این اولیا حشم کاهل شده‌اند، من ایشان را از بهر آن دارم و چنین مال می‌دهم تا هر سالی نو جهانی بگیرند. تو این نکته را نهان دار تا بنگریم که ایشان فردا چه گویند؟ اگر خواجه سوی تو کس فرستد و پرسد که: محمود را دیدی و چه حکایت رفت؟ جواب ده که: دیدم و آن سخنان را باز راندم، جوابی نداد!»

فردای آن روز بار عام بود، بعد هم خلوت سلطان با وزیر و سران دولت و حشمش. و «درین باب سخن رفت، اما همگنان در یکدیگر نگرستند. خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد، شک نیست که اندر این کار روز نخست ببندشیده باشد و رأی عالی خویش قرار بداده، وی را به مشاورت کردن ما بندگان حاجت نیست، الا ادب که... و شاورهم فی الامر، بنده اندرین کار وی دوش اندیشه کرده پس و پیش و فرجام آن بدیده، و این اعیان نیز درین باب غافل نبوده‌اند... اگر رأی عالی صواب بیند تا بندگان بیرون روند و جایی بنشینند تا آنجا سخن مزاح نیز

۷۰. مقامات بونصر مشکان، به نقل از آثارالوزراء، ص ۱۶۳.

بتوانند گفت، که حشمت مجلس عالی بزرگ است.^{۷۱} اجازه داده شد، بیرون رفتند و جایی بنشستند. وزیر ابتدا از سپاه سالار (امیر نصر) پرسید:

- «امیر چه می‌گوید درین باب؟

گفت: من در چنین باب سخن نگویم که این خداوند برادر من است و از احوال و عادات وی بر من چیزی پوشیده نیست و من درین گوشمالی دارم از وی، و مرد خردمند آنست که در هر اشارتی دم در کشد. يك سال قصد غزنین می‌داشت، پیغام فرستادم که: خداوند رأی کجا دارد؟ تا بنده کار بداند ساخت، جواب فرستاد که: تو خود کار ساخته می‌دار که چون کوس بزنند، بدان جانب که طبل و علم می‌رود(!) من توبه کردم که دیگر در چنین کارها مشاورت نکنم» سالی هم به هند می‌رفتیم «می‌خواست در دره تنگ رود، پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن... نشنود و مرا سرد کرد... و آن چنان حالی بیفتاد که خدای عز و جل پس از ناامیدی این خداوند بما آورد، و چندان مردم تباه شد... آنگاه همه در گردن من کرد و گفت: نصر احتیاط نکرد و مست بود [در حالی که] به خدای عز و جل سوگند خورم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم... و من بنده هر کجا سم اسب اوست سر من آنجاست، اما به حکم برادری و شفقت که دارم يك سخن بگویم: اگر ناچارست به خوارزم شدن، خداوند را به تن خویش باید رفت که این کار به من و مانند من راست نیاید... که ما قصد ایشان می‌کنیم که نان و جان ایشان بستانیم و ایشان را تا جانی باشد بکوشند»^{۷۲}.

دیگران نیز نظریاتی از همین دست دادند و بونصر مشکان نظر جمع را به عرض سلطان رسانید، چون بر خواند «گفت: بدانستم چه کار باید کرد، که هیچ کس را از شما مراد نیست که مرا ولایت زیادت گردد، من خود دانم که چه باید کرد - شما را کار خویش بیاید ساخت، تا آنچه فرمودنی است چون وقت شود فرموده آید...» پس بونصر را بخواند و گفت: «سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت درین

۷۱. آثارالوزراء، ص ۱۶۵.

۷۲. همان، ص ۱۶۶.

باب... تا آنچه مصلحت داند باز نماید.^{۷۳}
 نامه به ارسلان نوشته شد و به طوس ارسال گردید، جواب باز آمد که: «... خوارزمیان رمة بی شبانند، و خدای عز و جل ایشان را بگیرد به گناه بزرگ که کرده اند، و خداوند را درین قصد هم ثواب باشد و هم نیکنامی... اگر خداوند قصد آن نواهی نکند دیگر اعیان قصد کنند... آنگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهارپا و خزانه بدست دشمنان دولت عالی افتد.» چون نامه ارسلان به سلطان عرضه شد وی را سخت خوش آمد و گفت: «مردمن ارسلان است... نامه وی را بر امیر نصر سپه سالار و بر خواجه و آلتون تاش عرضه باید کرد.»^{۷۴}

بنابراین چنان که خواست خود سلطان بود - و علی الظاهر بی توافق وزیر و بی آنکه او سلطان را تشویق کرده باشد! لشکرکشی به خوارزم در دستور کار قرار گرفت «و نامه ها رفت به ولایات که لشکرهای خویش راست کرده و پیاده و حشر را نام نویسند.»^{۷۴} آنگاه خواجه میمندی با خونسردی! پادرمیانی کرد و سلطان را که هم نگران خواهر بیوه خود بود، که در دست خوارزمیان اسیر بود، و هم عزم جزم تصرف خوارزم را داشت گفت: «... این مراد سخت زود حاصل شود، اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که: اگر می باید که به طلب این خون نیایم و این خاندان را به جای بداریم، کشندگان را (کشندگان ابوالعباس، داماد محمود را) بدرگاه باید فرستاد، و ما را خطبه باید کرد - که ایشان به غنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند: اینها به ریختن خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیاورد،^{۷۵} تا ایشان پندارند که روا باشد. آنگاه از خویشتن گوید(!): صواب شما آنست که حرة خواهر را باز فرستاده آید، برحسب خوبی، تا او آن عذرها بخواهد» - که از بیم گناهکاری خویش بکنند، و ما در نهان کار

۷۳- همان، ص ۱۶۷.

۷۴- همان، ص ۱۶۸.

۷۵- خاک و نمک آوردن (?) یکبار دیگر هم در تاریخ بیهقی، ص ۷۶۳ به صورت خاک و نمک بیختن آمده است.

خویش می سازیم. چون... حرة در ضمان سلامت به آموی رسید پلیده برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حرة در آنجا نمی توان گفت بگویم. و آن سخن آنست که: [خیرا،] «این فساد از مقدمان رفته است، چون البتکین (سپه سالار خوارزم) و دیگران، اگر می باید که بدان جانب قصدی نباشد، ایشان را رانده آید.»^{۷۶} (۱)

امیر محمود متهور و سیاس در این جا چون طفلی نوآموز بر امر وزیر کار کرد و گفت «همچنین باید کرد»، و خود به بلخ رخت کشید. و وزیر، هم رسولانش را بفرستاد و هم به فراهم آوردن لشکر پرداخت. رسول برفت و خوارزمیان را «در جوال فرو کرد» بگونه ای که هم حرة را فرستادند و هم «تنی پنج شش را بگرفتند و به زندان بازداشتند، که اینها خون آن پادشاه ریختند... و رسولی را نامزد کردند... و ضمان کردند که: چون قصد خوارزم کرده نیاید... دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند.»^{۷۷}

سفیر خوارزمیان در بلخ به خدمت محمود رسید اما وی تا غزنین پاسخ او را نداد، تا فرصت خوارزمیان به غایت فوت شود. آنگاه وزیر در غزنین از ایشان آلبتکین (سپه سالار) و دیگر مقدمان خوارزمی را «خواست تا قصاص کرده آید!» رسولان برفتند و دانستند «که چه پیش آمد، و کار جنگ ساختن گرفتند و پنجاه هزار سوار نیک فراز آوردند و حجت گرفتند با یکدیگر که جان را بیازند.»^{۷۷}

محمود هم در ابتدای سال ۴۰۸ از حاشیه باریک جیحون راه آن دیار را پیش گرفت و با احتیاط تمام به سرحدات خوارزم نزدیک شد. اما در اولین برخورد خوارزمیان مقدمه سپاه وی را نیک بمالیدند، بطوری که «خللی بزرگ افتاد»؛^{۷۷} و بروز اولین خلل همان و پرخاشهای محمود لجوج فراموش کار به وزیر همان!

با شنیدن خبر شکست مقدمه سپاه، محمود بسیار اندیشمند شد و بونصر مشکان را بخواند و گفت: «دیدی که خواجه با ما چه کرد؟ او مرا دشمن است به حقیقت، وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند... و اگر خواستی

۷۶- بیهقی، ص ۹۲۱.

۷۷- پیشین، ص ۹۲۲.

پس از پیغام وزیر، محمود «موفق شد به موقع برای نجات مقدمه لشکر خویش» نیرو فرستد،^{۷۸} و پس از آن «به در روز فتح برآمد و مراد به تمامی حاصل گشت»^{۷۸} و در ماه صفر سال ۴۰۸ خوارزم به تصرف غزنویان درآمد و خوارزمشاهیان برافتادند. کشتار و غارت و تنبیه هم آغاز گشت، و بدین گونه احمد بن حسن میمندی اولین تجربه وزارت خویش را با موفقیت پشت سر گذاشت تا هشت سال دیگر را هم برای چنان محمودی وزارت کند.

چند حکایت از میمندی

اینکه محمود در خوارزم چه کرد و چه آزادگانی را به جرم بددینی و رفض و قرمطی گری، بکشت و یا به اسارت برد (چون ابوریحان) خارج از بحث ماست. اما چون یکی از حکایات سیطره طلبی احمد بن حسن مربوط به فردای پس از فتح خوارزم است بناچار باید گفته شود که، پس از تصرف آن دیار جابجایی مهمی از سران دولت و حشم محمودی صورت گرفت: آلتون تاش حاجب که یکی از دو سالار بزرگ محمود و والی هرات بود به خوارزم ماند و به آلتون تاش خوارزمشاه شهرت یافت و جای وی را در هرات پسر بزرگ محمود، مسعود گرفت. پسر دیگرش محمد هم به جای فریغونیان بر گوزگانان حاکم شد.^{۸۱} ارسلان جاذب نیز همچنان در طوس بود و امیر نصر سپاه سالار و والی خراسان. از آن جا که تردید می رفت دخل خوارزم به خرجش کفاف دهد، خوارزمشاه جدید روزی برای مقداری کاه سلطانی که سپاهیان او بر داشته بودند لباس رزم پوشید و جنگی جدی را پذیره شد!^{۸۲} متقابلاً وقتی هم که اواز غزنه خواست تا درآمد خوارزم به جای مشاخره و جامگی وی و سپاهیان در همان جا بماند و به غزنه فرستاده نشود، وزیر میمندی در مقابل او لباس رزم پوشید؛ که جزئیات امر را خواجه نظام الملک در سیاستنامه اش چنین توضیح داده است:

به نامه ها و رسولان این کارها در می توانست یافت (۱) اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد.^{۷۸} نزدیک خواجه رو و او را بگو: «که هر چه به دشمنی ممکن بود به جای آوردی و نصیحت باز گرفتی و این حال باز ننمودی... به جان و سر من که هر چه اندر این سفر فوت شده چون باز گردم از تو بستانم. و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم!» آنگاه در خشم شد و ترکی را بخواند و همراه بونصر کرد «تا مشرف باشد» و بدو گفت «این تاجیکان» همه یکی باشند و محابا کنند در پیغامی که ایشان را دهم... بونصر را پیغامی داده ام سوی احمد حسن... بر وی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگذارد».

بونصر و مشرفش به سراغ خواجه رفتند، بونصر گوید چون ما را بدید گفت: «هان چه صاعقه آورده اید؟! پیغام گزار کیست و مشرف کیست؟ گفتیم من که بونصرم پیغام با صاعقه من دارم و این آزاد مرد مشرف، و آغاز کردم پیغام را بر وجه درست... که داده بود گزاردم. خواجه بخندید و گفت: طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است. تو که ابونصری گواه منی، و برادرش، و آن اولیا و حشم که در این تدبیر با ایشان مشاورت می کرد، که من در این باب چه گفته ام؟ اما امروز هر چند از این بیشتر گفته آید سود کمتر دارد. امیر را بگویند که سود در خطر است و خوارزمشاهیان را آسان بر نتوان انداخت. و ولایتی بدین بزرگی گرفتن جز به خطری مال و مردان را پیش داشتن ممکن و مقدور نیست، که دشمن به نزدیک رسیده و امروز روز شمشر زدن است نه روز سخن راندن، تدبیر آن آسان سازد که مردم پیش فرستد تا این سگان را قهر کنند، که ایشان را بس خطری نیست. و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل را کفایت کنم. آنگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در دست است، آنچه مراد باشد بفرماید»^{۷۸}

۷۸- آثار الوزراء، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱.

۷۹- ملاحظه می شود که حتی در سال ۴۰۸ و نزدیک به بیست سال بعد از معاشرت محمود با مردم ایران هنوز وی به تاجیکان (فارسها و ایرانیان غیر ترک) بدبین بوده و آنان را نامحرم و غیر خود می دانسته است! در حالی که اکثر دبیران و دیوانیان وی تاجیک بوده اند. باز هم این حساسیت محمود را خواهیم دید. بنابراین آنها که توقع دوستی وی با فردوسی را دارند لازم است به این حساسیت هم توجه کنند؛ نیز رجوع شود به توضیح شماره ۱۱۷.

۸۰- ترکستان نامه، ص ۵۹۰.

۷۸- به زیر نویس ۷۸ صفحه ۲۳۲ توجه شود.

۸۱- پیشین.

۸۲- رگ: بیهقی، ص ۹۲۶.

«شنیدم که امیر آلتون تاش که حاجب بزرگ سلطان محمود بود به خوارزمشاهی [منسوب گشت] و غیره (وجه تنخواه گردان) خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی آلتون تاش صد و بیست هزار دینار، چون به خوارزم رفت بعد از سالی معتمدان خویش فرستاد به غزنین و التماس کرد و تقاضا نمود از آن شصت هزار دینار دیگر که حمل خوارزم است به جامگی او نویسند به عوض آنچ از دیوان خواهند داد. شمس الکفات احمد حسن میمندی... چون نامه آلتون تاش بخواند در حال جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، امیر آلتون تاش بداند که محمود نتواند بود (۱) و بهیچ حال مالی که ضمان کرده است برو گذاشته نشود، مال بردار و به خزانه آر و حجت بستان آنکه جامگی خواه تا ترا بر سیستان بنویسند، و با برات بدان مال بروند و بستانند و به خوارزم آرند تا فرق میان بنده و خداوند باشد، و میان محمود و آلتون تاش. از بهر اینکه ترتیب کار پادشاه پیداست و اندازه کار لشکر بدید، و سخن خوارزمشاه باید که بی لغوی بود، و التماس که کردست یا به چشم خواری نگریده است در سلطان یا احمد حسن را غافل و جاهل کار میداند... استغفار باید کرد که بنده را با خداوند خویش شرکت جستن در ملک خطری عظیم دارد...»^{۸۲}

از آن جا که یکی از ویژگیهای محمود حرص و آزم مفرط او و طمع فراوانش به مال اندوزی و سلطه و سیطره شدید بر عمالش بود، و میمندی «همزاد و همدیرستان و هم شیر او» بهتر از هر کسی وی را می شناخت؛ یکی از ویژگیهای میمندی هم اصرار و سماجت و سخت گیری وی در وصول عواید و درآمدهای مملکتی بود. بنابراین، اکثر حکایات نسبت به تاریخی که درباره او نقل شده به نوعی با همین لئامتهای بی مانند آمیخته است. عوفی نیز حکایتی دارد که هر چند چاشنی طنز و بلاهتی به آن افزوده شده است، اما باز اصل ماجرای آن بر سر توفیر جوئی در مال سلطان است.

به گفته وی، مردی احمد نام «شش هزار من نیل از آن سلطان سنده بود و بعضی از آن بفروخته و تلف کرده» و از آنجا که احمد را پدری «متمول و گشاده

دست» بود، وزیر میمندی وی را احضار و مؤاخذه کرد که: «شنیده ام که پسر تو مال سلطان تلف کرده است، و چون تو پسر خود را رشد نمی دیدی چرا بگذاشتی که به مال سلطان تعلق کردی؟ و تو گمانبری که من آنرا فرو خواهم گذاشت؟... و امثال این فصول می گفت». پدر احمد که چنین دید گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، فرزند مرا معذور دار که او را احمد نام است، و هر که احمد نام بود احمق باشد (۱) و هر چه کند از ابلهی و بی خردی کند».^{۸۲}

نظامی عروضی هم در تنها حکایت مستقلی که درباره میمندی آورده از ضرب المثل و جمله قصاری یاد کرده است که در زمان او (یک و نیم قرن بعد از میمندی) شهرت داشته و گوینده اولیه آن رامیمندی می دانسته اند. داستان وی نیز شنیدنی است که سماجت گروهی از مردم طماع و سمج تر از احمد را با باریک بینیهای وی به تقابل نشانده است.

به نوشته نظامی، اهالی شهری به نام لمغان، که از دیار سند و از اعمال غزنین بود، مردمی بوده اند سخت «بشکوه و جلد و کسوب (بسیار کسب). و با جلدی، زعیری (بد خلقی و شرارت) عظیم، تا به غایتی که باک نداشتند که بر عامل به یک من کاه و یک بیضه رفع کنند (شکایت به سلطان و وزیر برند)، و به کم از این نیز روا داشته اند که به غزنین روند و یکماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصودی باز نگردند، و فی الجمله در لجاج دستی داشته اند و از ابرام پشتی» تا این که باری در عهد سلطان محمود و وزارت میمندی «یکشب کفار بر ایشان شبیخون کردند و به انواع خرابی حاصل آمد... تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و به حضرت غزنین آمدند و جامه ها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایلانکنان به بازار غزنین درآمدند... و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را بر ایشان

۸۲ - جوامع الحکایات، جزء یا جلد اول از قسم سوم، ص ۳۱۲ - جالب است که در قرن نهم نیز باور داشته اند که احدها و شمس ها ابله اند! (در حالی که نام میمندی احمد و لقب او شمس الکفات بود) مؤلف بدایع الوقایع (واصفی) در جلد اول، ص ۴۲۵ حکایت جالبی دارد از مرد جاهل و ابلهی که به علت جهالت مفرط امیر علیشیر را واداشته است تا پندارد که نام او باید احمد یا شمس و یا تاج الدین باشد، و وقتی نام وی را پرسیده اند گفته است: «فقیر را شمس احمد تاج الدین می گویند»!

این بیت هم در تأکید ادعای فوق توسط میر خوانده شده است: خورشید اگر بخوبی دعوی کند به رویت معذور دارش ای جان کو نام شمس دارد

گریستن آمد، و [چون اولین بار بود] خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان را ببخشید... گفت بازگردید و بیش کوشید و کم خرج کنید... آن جماعت بازگشتند و آن سال مرفه بنشستند و آب بکس ندادند... دیگر سال نیز بیامدند و با بهانه‌هایی از همان گون و تزویر و تمویهی از همان لون باز خواجه را بر سر لطف آوردند تا «مال دیگر سال» نیز بر ایشان ببخشید، اما وقتی سوم سال هم به همین منظور آمدند و قصه برداشتند، و «همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند!» پس «خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که الْخَرَّاجُ خَرَّاجٌ، آدَاوَهْ دَوَاوَهْ؛ خراج ریش هزار چشمه است، گزاردن او داروی اوست، و از روزگار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیاری جای بکار آمد...»^{۸۵}

از سال ۴۰۸ تا ۴۱۶

میمندی متهور و حسابرس همچنان به وزارت خویش ادامه می‌داد، محمود هم بعد از تصرف خوارزم دیگر حریف قابلی برایش نمانده بود تا پنجه در پنجه وی افکند و قلمرو او را به تصرف درآورد، از هند هم دره سندر را تا آن زمان به تمامی غارت کرده بود؛ لذا پس از چند سال وقفه در لشکرکشی و چپاول هند، به علت ماجرای خوارزم، ابتدای سال ۴۰۹ را به تدارك لشکر و رسیدگی به کار عمالش گذراند. با پیوستن خوارزم به قلمرو محمود گروه قابل توجهی از مردم بیکار و ماجراجوی آن دیار هم با عنوان غازی به لشکر وی پیوستند. بنابراین در سال ۴۰۹ عزم یورش به اقصا نقاط هند در بستر رود گنگ را کرد، که به فتح قُتُوج نایل آمد و تا سال ۴۱۴ را به غارت آن خطه مشغول بود؛ و از آن پس دوره جدیدی در سلطنت سی ساله وی آغاز گشت که همانا دوره تفوق طلبی بر خلافت عباسی و نمایش قدرت و مانورهای عظیم دوران پیری اش بود.

در سال ۴۱۴ عرضی عظیم از سپاهش تدارك دید و عازم بلخ شد تا در برابر تحولات جدیدی که در ماوراءالنهر و قلمرو ترکان قراخانی در جریان بود، مثل

مرگ ارسلان اصم و قدرت یافتن علی تگین، خودی به نمایاند و حمایت خلیفه را هم از آنان قطع و یا تضعیف کند. لذا همزمان با عرض سپاه و لشکرکشی به بلخ، رئیس نیشابور را هم که از مهربان او بود (حسنک) به حج فرستاد و به وی اجازه داد که با خلیفه فاطمی مصر ارتباط بگیرد تا خلیفه عباسی نیز با حساب کار خود آشنا شود. مشغله‌های فوق تا سال ۴۱۶ وقت محمود را گرفت. آنگاه همزمان با مراجعت حسنک از حج و سلطان از ماوراءالنهر، و پس از مرعوب ساختن ترکان و دستگیری زعیم ترکمانان سلجوقی و جر و بحث با خلیفه و مخالفت شدید با ولی عهد خود مسعود، عمر وزارت احمد بن حسن میمندی هم به سر آمد و در ابتدای سال ۴۱۶ - که به روایتی مصادف با مرگ شاعر آواره طوس هم بود - احمد تحت نظر و استنطاق و مواخذه قرار گرفت، که به برکت گزارش دقیق بونصر مشکان ما نیز از جزئیات امر بخوبی آگاهیم، و با دقت در بگو مگوهای سلطان و میمندی، و سایر مخالفان و موافقان وزیر، شناخت بسیار ارزنده‌ای از رفتار و کردار سلطان و هویت وزارت و سیاست و شیوه حکومت محمود می‌یابیم. و از همان گزارش علل عزل میمندی نیز به وضوح بر می‌آید - که معلوم می‌دارد هنگام عزل رقی نزدیک به صد میلیون درم (= پنج میلیون دینار) ثروت داشته است^{۸۶}، و اکثر دولتمردان و عمال هم دشمن خونی وی بوده‌اند. علت دشمنیها هم سخت‌گیریها و سماجتهای وزیرانه میمندی در به دست آوردن «توفیر»ها و مال‌اندوزیها بوده است. در حالی که اگر به آنچه رسم وزارت بوده، و در قابوسنامه آمده است، عمل می‌کرد آن همه دشمن برای خود نمی‌ساخت، که گفته‌اند: «اگر به وزارت افتی... همه خود را مخواه، که «من طلب الکل فاته الکل». هر کس همه

۸۶ پاسخ به این سؤال که درم و دینار در هر زمانی دارای چه کمیت نقره و طلا بوده و از چه عیار و قدرت خریدی برخوردار بوده کمی مشکل است، اما سکه‌های درم و دینار غزنوی حدود ۶۰ الی ۷۰ گندم وزن داشته و عیار آن هم بالا بوده است (رک: تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۴۲ و ۷۵) و کلاً هر درم يك مثقال نقره و هر دینار يك مثقال طلا بوده است. قدرت خرید یا برابری طلا هم حدود پنج تا بیست برابر نقره بوده است. به همین دلیل می‌بینیم از طرفی اموال وزیر میمندی هنگام مصادره صد میلیون درم برآورد شده است، و از سوی پنج میلیون دینار (هر دو مورد را خواهیم دید). استاد دکتر شفیعی نیز در تعلیقات اسرارالتوحید، (صفحات ۵۰۱ و ۵۱۶) یعنی درباره ارزش دینار و درم غزنویان داود که مطالعه آن مفید است.

را بخواهد، همه را از دست می‌دهد. که همه را بتو ندهند، اگر دهند بعد از آن سلطان آن را خواستار بود... و اگر بخوری به دو انگشت خور تا در گلو بنماید. اما یکباره دست عمال فرو میند، که چون چریو از فانه (زبانۀ آتش) دریغ داری کبابت خام آید، تا دانگی به دیگران بنگذاری درمی توانی خورد، و اگر بخوری آن محرومان خموش نباشند و نگذارند که پنهان بماند...»^{۸۷}

اما گویا وزیر ما چنین نمی‌کرد، بلکه به همه سخت می‌گرفت الا بر خود و سلطان. هر از گاه هم که «سلطان بر وی تغییری پیدا می‌کرد به مالی عظیم تدارک آن می‌کرد»؛^{۸۸} خوب هم می‌دانست که «بهر دیناری که می‌داد، دو سه باز می‌استد».^{۸۹} تا این که آنقدر اندوخت که محمود را هم به سؤال واداشت که: «اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید ترا با این مال ساختن چه بوده است»؟^{۹۰} اما او در حالی که مکت و حشمتی عظیم بهم رسانیده بود بگونه‌ای رندانه لباس می‌پوشید که مردم می‌پنداشتند در همه سال یک قبا می‌پوشد! و از خود می‌پرسیدند که: «سبحان الله! این قبا از حال بنگردد»؟! تا این که بالاخره سالها بعد ابوالفضل بیهقی راز آن را دریافت و «از ثقات او شنید که: بیست سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می‌پوشیدی، و مردمان چنان دانستندی که یک قباست».^{۹۱} لذا بیهقی نیز او را «گرگ پیر» نامیده^{۹۲} و «مردی‌ها (مرد رندی‌ها) و چندهای او را» از اندازه بدر خوانده است.^{۹۳} و بهتر آن که بیش از این درباره‌ی وی قضاوت نکنیم و بگذاریم تا دو دبیر و صاحب خبر بزرگ محمودی، همچون ابوالفضل بیهقی و استادش بونصر مشکان ماجرای عزل او را گزارش دهند.

عزل میمندی

بیهقی تصریح دارد که پس از مراجعت محمود از ماوراءالنهر و دیدار با

۸۷- قابوننامه، ص ۲۱۶.

۸۸- آثارالوزراء، ص ۱۵۶.

۸۹- پیشین، ص ۱۷۷.

۹۰- همان، ص ۱۷۶.

۹۱- بیهقی، ص ۱۹۲.

۹۲- پیشین، ص ۲۹۸.

قدرخان، میمندی را «بنشانند».^{۹۴} از مقامات بونصر مشکان هم چنین بر می‌آید که میمندی یکباره و بی مقدمه معزول نشد، بلکه سلطان ابتدا به وی بی عنایت و مشکوک گردید، بعد دوستان وزیر و هم خود او به تکاپو افتادند تا شاید خشم سلطان را تخفیف دهند؛ دشمنان نیز سخت در تلاش بودند و کار خویش را می‌کردند. بونصر مشکان هم که نه دوست بود و نه دشمن، و یا به تصور وزیر دوست تلقی می‌شد، چون حال بونصر وزیر را معلوم بود که با هیچکس دشمنی نبود - و اگر هم وی را دشمنی بزرگ برمی‌خواست «بونصر جز صلاح و نیکویی در حق دشمن خویش نمی‌گفت» - پس وزیر وی را «دوست خویش می‌دانست»^{۹۵}، که چنین نیز بود و بونصر درمیانه آن تلاش و تکاپوهای مخالف و موافق البته بیشتر جانبدار وزیر بود.

با این که احمد حسن مشکوک و در آستانۀ عزل بود همچنان در غزنین «به دیوان می‌نشست» و با همان روش ممسکانه و دقیقش به رتق و فتق امور می‌پرداخت و «ده بار هزار هزار درم خدمتی به خزانه می‌رسانید»، در حالی که تلاش‌های موافق و مخالف هم ادامه داشت و مدتی طول کشید تا خواجه مؤاخذه و عزل و مصادره و تبعید و محبوس گشت. گرچه مأخذ ما از طول مدت مؤاخذه و زیر یاد نکرده اند اما با یاری جستن از منابع فرعی زمان آن دقیقاً به دست می‌آید، که از ماه‌های دوم و سوم سال ۴۱۶ آغاز شده و در ماه‌های هفتم و هشتم سال پایان یافته است. چرا که سلطان محمود در اواخر سال ۴۱۵ قمری که مصادف با زمستان سال شمسی بود^{۹۶} در بلخ، و منتظر فرارسیدن نوروز و عبور از جیحون و دیدار با قدیرخان در ماوراءالنهر بود.^{۹۷} در بهار سال بعد هم با قدیرخان دیدار کرد و به غزنین برگشت و تابستان را در تدارک سفر سومنات در آن شهر گذرانید.^{۹۸} بالاخره در دهم شعبان سال ۴۱۶ که حدوداً مصادف با اوایل مهر سال شمسی بود عازم فتح سومنات شد، که سفری درست شش ماهه بود و تا دهم صفر ۴۱۷ به طول

۹۴- بیهقی، ص ۲۲۶.

۹۵- آثارالوزراء، ص ۱۵۶.

۹۶- آغاز سال ۴۱۶ قمری مطابق با ۴ مارس (= ۱۴ اسفند سال شمسی) بود. بنابراین آخر سال ۴۱۵ قمری هم مصادف با آخر سال شمسی بوده است.

۹۷- بیهقی، ص ۲۶۵، هم گردیزی، ص ۴۰۴.

۹۸- بیهقی، ص ۲۶۶، و گردیزی، ص ۴۱۱.

کشید.^{۹۸} بنابراین با توجه به گفته بیهقی که: «میمندی را بعد از مراجعت از ماوراءالنهر بنشانند»،^{۹۹} و اظهارات بونصر مشکان که نشان می‌دهد فروگیری او مدت زمانی طول کشیده است، و هم این که یقیناً قبل از آغاز سفر سومنات عزل و حبس به اتمام رسیده است، باید مؤاخذه و محاکمه وی از ماه‌های صفر و ربیع‌الاول سال ۴۱۶ (= اردیبهشت و خرداد سال شمسی) آغاز و قبل از شعبان سال ۴۱۶ (= مهرماه) خاتمه یافته باشد.

میمندی در طول وزارت دوستان بسیار اندک و دشمنان بسیار زیادی برای خود فراهم آورده بود. در آستانه عزل هم «خصم بزرگ او سلطان بود»^{۱۰۰} و دوستان معدود وی عبارت بودند از «مسعود» مطرود، که خود وضعیتی بدتر از وزیر داشت، و دیگر ارسلان جاذب، والی و سپه‌دار طوس؛ که وی نیز در همان سال ۴۱۶ با محمود به مخالفت برخاسته بود که «چرا ترکمانان را اندر ولایت آورده است»؛^{۱۰۱} لذا دارای روابط تیره و نامطلوبی با سلطان بود. و بالاخره نفر سوم بونصر مشکان بود که کمابیش نظر لطفی به وزیر داشت. در عوض خواهر متنفذ محمود (حرّة خُتلی)، حاجیش (امیر علی خویشاوند) سردار بزرگش (آلتون تاش خوارزمشاه) و رئیس نیشابور و کاندید وزارت آینده اش (حسنک میکالی) و تقریباً تمامی ندما و امرا و بزرگان دولت محمودی همه از دشمنان وزیر بودند؛ لذا با اظهار تمایل سلطان به پذیرش و شنیدن غرض و رزیه‌ها و بدکلامیهای دشمنان وزیر، «تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت در باب خواجه احمد قصد خود را ظاهر گردانیدند».^{۱۰۲} تنها «ارسلان جاذب که از کبار امرا و مقیم طوس بود» به حمایت از وی برخاست و طی نامه‌ای محتاطانه به بونصر مشکان یادآور شد که: «... شنیدم که رای سلطانی بر خواجه احمد متغیر شده است و می‌خواهد که او را معزول کند، هرچند ما بندگانرا نرسد که بر رای سلطان اعتراض کنیم... فاما روزگار دراز باید تا چون احمدی در رسد، که مردیست وزیرزاده و در کفایت بدان

محل و منزلت رسیده است که پوشیده نیست، و بر خداوند ما مبارک آمده است و با وی در دبیرستان بوده و هرگونه نیک و بد آزموده و شغل‌های خطیر کرده تا آنگاه که به وزارت رسیده... و این خواجه را دشمن بسیار است، چنانکه بر تو پوشیده نیست. هر آینه چون مرد وزیر است و ناچار صلاح خداوند خویش را نگاه می‌دارد و از رضا و سخط دیگران باک ندارد، او را دشمن شوند... اگر چنانست که تغیر رسمی است و بر طمعی (ا) چنانکه بهر وقت همی بود، کار نیک خواهد شد، بدانکه مال بذل کند... و با این خداوند کار سخت و صعب و تاریک است، خاصه ما را، چنانکه بر تو پوشیده نیست. او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد...»^{۱۰۳}

بونصر مشکان نیز در جواب ارسلان نوشت: «... بزرگ اندوهی و شغلی بر سر من آوردی که چون محمود بر وزیر خشم گرفته و بر عزل او دل نهاده و دشمنان بسیار وزیر را پیش آمده و جنگال تیز کرده اند، سخن گفتن درین باب بس با خطر است، اما این خطر بکنم... ولیکن خصمان قوی می‌بینم این مرد را، از بیرونی و سرایی، و خصم بزرگتر حضرت سلطان است، و عظیم تغیری در مزاج او، تا مگر خلوت یابم که پنهان از دشمنان این صورت عرض کنم».^{۱۰۴}

خود وزیر نیز به عنوان تنها پناهگاه به بونصر متوسل شد و یکی از نزدیکانش را «در نهان نزد وی» فرستاد و پیغام داد که: «یا ابانصر! بدان که این پادشاه هرگاه بر من تغیری پیدا کردی بمالی عظیم تدارک آن کردم، این نوبت خلاف آن می‌بینم، و بدان منزلت رسیده که مال سود نمی‌دارد. و من از همه ناامید شدم... اما ترا دوست خویش می‌دانم و حق ممالحت ثابت است، و درین روزگار دراز یادم نیست که از من در باب تو قصدی بجز نیکویی بوده است، اگر آزاری از من داری بازگویی... و از حال من غافل مباش، که میدانی خصمان من بر چه جمله اند!... توقع می‌کنم که جانب مرا نگاهداری... که آلتون تاش خوارزمشاه... در تقبیح حال من اغراها می‌نویسد، که می‌خوانی. حسنک خود خصم بزرگ است... و علی حاجب... و ابوبکر حصیری (فقیه و ندیم)... و امیر محمد... نیز خصم شده... و دشمن کار خود می‌کند، هرچند نگاه می‌کنم از بیرون و درون [سرا، تنها] امیر

۹۸- گردیزی، ص ۴۹۳، کامل، جلد ۱۶، ص ۵۹ تا ۶۱، و چند مقاله تاریخی و ادبی، مقاله سومنات ص ۱۱.

۹۹- به زیر نویس ۹۳ صفحه ۲۳۹ توجه شود.

۹۹- آثارالوزراء، ص ۱۵۸.

۱۰۰- گردیزی، ص ۴۱۱.

۱۰۱- آثارالوزراء، ص ۱۵۴، نیز رجوع شود به تاریخ نگارستان، ص ۱۰۴.

۱۰۲- آثارالوزراء، ص ۱۵۵.

مسعود را می بینم و ارسلان جاذب را، که هرچند زهره ندارند که سخنی بگویند به خاموشی یاری داده اند...^{۱۰۳} - آنگاه از بعضی خدماتش به دشمنان یاد کرده، که متأسفانه «خدمت نبوده» و نهایتاً تخفیفی در دشمنی و مجازات و مصادره آنها بوده است! - به این بیان که:

«ابوالحسن عقیلی باری دوست تست، در باب خراج باخرز... خداوند می خواست که به جان او آسیب رساند من در ایستادم تا مال فدای خویش کرد و جان بدو بماند(!)... حسنک میکال به سبب تصرفی که کرد بر عمل و شعیر گوسفندان... همه به چهار هزار هزار درم... وی را از آن یلارهایندیم... این قصه دراز است... و من دل خویش بیرداختم و بر تو اعتماد کردم... تا بنگرم که کار به کجا رسد؟»^{۱۰۴}

بونصر هم شفاهاً به قاصد وزیر گفت: «خواجه را بگوی که مرا به از من دانی، که مرد تیزخوی نیستم و از پیشه خود که دبیری است فراتر نشوم. اکنون چیزها که یاد کرده است می نویسد و می گویند و من جمله آن را آگاهم، اما چون خصم بزرگ [خواجه] حضرت سلطان است و آنچه می سازند او را خوش می آید؛ که را زهره آن باشد که در سخن گفتن آید با وی، یا در خلاف این قوم دم زند؟ ولیکن به هیچ حال فرو نایستم و بنگرم تا چه توانم کرد... با ابوالحسن عقیلی و حسن علی (حسنک) بگویم، و ایشان را نصیحت چنان دادم که بشنوند؛ ابوبکر حصیری نیز مرد عاقل است او را پاره ساکن نیز توان کرد...»^{۱۰۵} و به همین گونه نظر خویش را درباره سایر رقبا و دشمنان خواجه ابراز داشت و راه تخفیف ستیز آنان را هم نمایاند... در پایان هم قول داد که: «در پی جستن فرصتی ام». و از آن پس «فرصت نگاه می داشت و البته نمی یافت، که هر روز [و خامت حال خواجه در نظر سلطان] قویتر می شد و خصمان تیزی بیشتر می کردند، چه به نامه ها از اطراف و چه به مشافهه... و تغیر [محمود] بیشتر می شد، چنان که ناامیدی ها می افزود.»^{۱۰۶} تا این که روزی سلطان قصد شکاری بیست روزه کرد، و بونصر علی رغم این که «رسم

نبود که به چنان «مواقع همراه سلطان رود اما «از بهر شغل خواجه برفت» و وی را نیز آگاه کرد. و از آن جا که «محمود مردی بود داهی» و زیرک علت همراهی رئیس دیوان رسالت را فهمید، و در حالی که بونصر «فرصتی می جست تا مگر سلطان با وی سخنی بگوید، البته هیچ چیز نمی گفت. تا این که از فطانت و زیرکی... چون شکار کرده آمد و به شراب نشست در اثناء سخن بونصر را گفت:

- بدین خدمت هیچ وقت نمی آمدی؟

- زندگانی خداوند دراز باد، بندگان را خدمت می باید کرد (!)

- نه چنانست که تو می گویی، از برای حدیث آمدی، و چنین چیزها بر من فوت نشده و نمی شود(!)

- اندیشه خداوند به همه حال راست باشد...»

بونصر بیش از آن دم نزد و آن روز و آن شب گذشت، که «شراب خوردن او دو سه روز برداشتی»^{۱۰۷}. دیگر روز که هنوز شراب ادامه داشت بونصر به خدمت رفت. سلطان وی را بنشاند و به شراب مشغول شدند و از هر گونه سخن می رفت تا این که سلطان گفت:

- «وزیران دشمن پادشاه باشند. تو این را در هیچ کتاب خوانده ای؟

- براین جمله نخوانده ام، اما خوانده ام که: احق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد!

- از بهر چه؟!

- از بهر آنکه پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دید که فرمان دهد؛ کسی را که وزارت دادند، اگر چه آن کس سخت عزیز باشد و او را دوست دارند یک هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند!»^{۱۰۸}

سلطان «البته جواب نداد»! دیگر هم مقدور نشد که بونصر در باب وزیر سخنی گوید. چون بیست روز تمام شد و به غزنین مراجعت کردند، مخبران

۱۰۷- همان، ص ۱۵۹.

۱۰۸- در حالی که این جمله در زمان عزل میمندی از زبان بونصر شنیده می شود، ابوالفضل بیهقی گوید این جمله و تجربه را بونصر از مادرش شنیده بود - که البته بعید نیست و جالب توجه هم هست - اما می افزاید، در زمان دادن وزارت به حسنک و دشمن گرفتن او (حسنک یا میمندی؟) توسط سلطان بود که جمله فوق را مادر بونصر به او گفت! رگ: بیهقی، ص ۴۳۴.

۱۰۳- مقامات بونصر، به نقل از آثارالوزراء، ص ۱۵۷.

۱۰۴- پیشین، ص ۱۵۷.

۱۰۵- همان، ص ۱۵۸.

۱۰۶- همان، ص ۱۵۶.

مرا بی دردسر می‌دارد؛ اما من به چشم او سبک می‌آیم! بجهت آنکه از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته. اما بسیار دراز دست است، مال نه فراخور خویش می‌ستاند، که صد هزار و دویست هزار دینار می‌ستاند. و دیگر، بر فرمانهای من اعتراض می‌کند و سبک می‌دارد. و نیز بگوش من رسانیده‌اند که از وی بی حرمتیها و ناحفاظی‌ها رفته است در باب غلامان من (۱) و از هرگونه سخنان گفتند و نوشتند، چنان که بعضی از آن ترا معلوم است. و من به همه حال در دل کرده‌ام که دست او را از این شغل کوتاه کنم، و با هر کس که درین حدیث رأی زده‌ام همه اشارت برین کرده‌اند که صوابست او را معزول کردن، تو چه گویی؟...

- زندگانی خداوند دراز باد، بنده را در چنین چیزها سخن نرسد که اگر بنده در باب این مرد سخن گوید که در دل خداوند ناپسند باشد، صورت بندد که مگر من از احمد چیزی ستانده‌ام... اگر بنده را از این عفو فرمایند حاکمند.
- ترا با دل من کار نیست آنچه از تو پرسم... به راستی جواب ده و مرا خیانت مکن.

- زندگانی خداوند دراز باد، ارسلان نامه سوی من مستوره نوشته... چنین و چنین. اما بنده تا غایت آن را به عرض نرسانیدم... اکنون به عرض رسانیدم. اگر آنچه از احمد گفته‌اند، از خیانت و ناحفاظی و تهور و دیگر صورتهای راست است و خداوند را درست گشته است به هیچ وجه روا نباشد که او را بدین گناه دست باز داشته آید، که ملک چنین چیزها احتمال نکند، و اگر راست نیست و خداوند از وی سیر شده است، اختیار خداوند را باشد... و هیچ کس را زهره آن نباشد که گوید چنین باید یا چنان اما بنده به مقدار دانش خویش يك سخن بگوید...
- بگو که ترا دستوری داده‌ام، رواست.

- اگر خداوند چون احمدی دارد بر درگاه، یا چون او بی بدست آورده است و این خیانتها از وی درست گشته، فرمان خداوند را باشد در برانداختن وی. و اگر بدست نیآورده است (۱) آن نیکوتر باشد که بر قرار گذشته مهمات به عهده او باشد.

- آری، آری تا در اندیشم...^{۱۱۱}

۱۱۱- آثارالوزراء، ص ۱۶۰ تا ۱۶۱.

۱۰۹- آثارالوزراء، ص ۱۵۹.

۱۱۰- ملاحظه می‌شود که در این گونه موارد يك مغرض و دشمن را برای مؤاخذه و حسابرسی شخص معزول احضار و مأمور می‌گردیده‌اند، بنابراین آنجا هم که تاریخ یمنی گفته است هنگام عزل و مؤاخذه اسفراینی میمنی رابطه وی با سلطان بود، باید توجه داشت که همان خبر نشانگر خصومت و رقابت احمدبن حسن با ابوالعباس اسفراینی هم هست، نیز توجه شود به توضیح شماره ۱۱۶.

خواجه ماجرا را به وی گزارش داده بودند، به بونصر پیغام فرستاد که: «جزاك الله خیراً». اما بونصر قاصد را گفت: «خواجه را بگوی که این مرد نه آنست که تو دیده بودی. و [اگرچه] حوصله (چینه‌دان) پادشاهان به مال پر نتوان کرد، اگر دانی که این کار را توانی یافت تقصیر مکن».

اما از آن جا که کار از کار گذشته بود «وزیر هر سعی و بذل که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغیر قوی تر بود تا حال بدان درجه رسید که» یکی از دشمنان سرسخت خواجه را (ساروق یا ساروغ) «که جفاها و خواریها دیده بود» از وی، خواستند تا «مناظره مال او کند» -^{۱۱۰} به عبارتی مؤاخذه و محاکمه وی بطور جدی آغاز شد...

وقتی محمود عزم جزم کرد که احمدبن حسن میمنی را فرو گیرد، علی‌رغم همه پرهیز چند ماهه‌اش از میدان دادن به بونصر مشکان برای صحبت درباره وزیر؛ خود سلطان روزی وی را احضار کرد و در خلوتی که جز آن دو «دیاری نبود» نظر بونصر را درباره احمد و هم تصمیم خویش جويا شد - تا اتمام حجتی شده باشد - خود نیز بر همه سوابق و نکات مثبت و منفی وزارت و شخصیت وزیر جمع زد و اتهامات او را شمرد. با آن همه از بونصر خواست که نظر خویش را صراحتاً ابراز دارد. بونصر هم در مجموع به سلطان گفت، اگر این اتهامات درست است و وزیری لایق جانشینی احمد یافته شده عزل او عین صلاح است، وگرنه...

گفتگوی پرنکته و مهم محمود و بونصر چنین بود:
سلطان: «تا این غایت من در باب احمد با تو چیزی نگفتم، [اینك] آنچه از تو پرسم راست بگوی و صلاح کار من نگاهدار، و ترا بسیار اندرین آزمودم...
بونصر: خداوند بگوید و پیرسد تا بنده جواب دهد.
- این احمد مردیست سخت کافی و کاردیده و کارآزموده، و در کار راندن

بونصر بازگشت، و رفت آنچه رفت... که همانا عزل و مصادره تبعید و حبس مقرون به مرگِ خواجه بود، به شرحی که خواهد آمد. اما تذکر بونصر بسیار به جا بود، چون به راستی بر درگاه محمود کسی همچون احمد نبود. این واقعیت را هم صاحب رأی بزرگی چون بونصر می دانست و هم محمود و هم میمندی. به همین دلیل هم احمد بارها برای محمود ناز کرده بود. تا حدی که سلطان به تنگ آمده و گفته بود که: «تا کی این ناز احمد؟! نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند...»^{۱۱۲} - ولی «نداشت»، بطوری که تا بعد از سفر سومنات و نیمه سال ۴۱۷ همچنان پست وزارت خالی ماند و دیگر بار به بازگردانیدن احمد می اندیشید! با این که کاندیداهای وزارت را بخوبی می شناخت و سبک و سنگین می کرد اما هیچ کدام را لایق آن سمت نمی دید. عاقبت هم که حسنک را وزارت داد نه از آن جهت بود که او لیاقت وزارت داشت، بلکه برای آن بود که این بار محمود به «چشم او خوار و سبک نیاید و فرمانهای وی را بی اعتراض مجری بدارد». البته نه چنان بود که دولتمردان او از عهده وزارت برنایند؛ اما از عهده وزارت همچو محمودی، با آن سیاست و قلمرو وسیع و خودخواهیهای استثنایی برآمدن مشکل بود. ناگفته نماند که خواجه میمندی هم در به وجود آوردن قحط الوزیر بی نقش نبود، چون هر کس را که «باد وزارت» در سر، و یا «صلاحیت وزارت» در وجود داشت فرو می کوید - خواهیم دید - تا به موقعیت منحصر بفردش خدشه ای وارد نگردد و بتواند همچنان ناز بیاید و وزارت خویش را بقا بخشد. با این همه، پیداست که ناز و عجب های او بر محمود پیر و خودخواه بسیار گران می آمده، که «به همه حال» عزل او را در سر می پروراند، و عاقبت هم عملی کرده است.

«چون کار خواجه آشفته گشت هرچند مال پیش داشت البته مفید نیامد... و او را از دیوان به خانه باز فرستادند و موکلان بسیار بروی گماشتند و اسباب^{۱۱۳} و فرزندان و اقوام و یاران او همه را فرو گرفتند، و راتقان و ساعیان را بیاوردند و... حاجب علی قریب استیصال او را بجد دراستاد (همان ضد وزیر که هم اسفراینی

۱۱۲- بیهقی، ص ۳۴۹.

۱۱۳- اسباب در اینجا نباید وسایل منقول معنی شود، بلکه منظور املاک و ضیاع و ملک است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تعلیقات اسرارالتوحید، ص ۵۱۱ - هم رک: توضیح شماره ۲۲.

را فرو گرفته بود، هم حال میمندی را و هم بعد حسنک را!)^{۱۱۴} و حال بدان منزلت رسید که هیچ کس زهره نداشت که در باب وی سخن گوید...^{۱۱۵} اما آن همه سهل بود، ولی وقتی میمندی شنید که دو تن از سخت ترین دشمنان او را احضار کرده اند تا یکی مستخرج اموال وی شود و دیگری موکل او برای مؤاخذه و تنبیه و شکنجه و حبسش، سخت بر خود لرزید و پوشیده به بونصر پیغام فرستاد که: «... از جمله نومید گشته ام، اما از فضل ایزد تعالی نومید نیستم و دل در تو که بونصری بسته ام... سارخ را آورده اند که مرا بدو سپارند تا به قلعه برد. و عبدالحمید را از سرخس طلب داشته اند تا مستخرج من باشد؛ و خود می دانی که مرا در روی زمین دشمنی از این دو تن بزرگتر نیست»^{۱۱۶}. بونصر هم به پیغام خواجه را دلداری و هم قول داد که: «تا مرا جان در تن باشد حق های بزرگ او را فراموش نکنم. و کار خواجه هر روز تیره تر و تاریک تر بود تا بدان درجه رسید که موکلان زیاده کردند و الفاظ و انفاس او را شمردن گرفتند و مال می داد و ودایع و دفاین پیدا می کردند.» در این میان، سارخ (که دوست بونصر هم بود) و عبدالحمید در رسیدند و دورویی و دیپلماسی پیچیده سلطان آغاز گشت!

سلطان به بونصر پیغام داد که «سارخ درین هفته باز می باید گردید تا احمد را برد، هر مهم که داری بر جای نویس تا بر من عرضه داری... در باب احمد حسن با وی خبری بگوی که زرق تاجیکان^{۱۱۷} نشنود» (یعنی فریفته این فارسها، من جمله خود بونصر! نشود و بر احمد نبخشد) بونصر نیز به سلطان پیغام داد که: «... مرا با احمد و غیر احمد کار چندان باشد که به سخط سلطان گرفتار نشده باشند، چون گرفتار شدند مرا چه زهره که در باب ایشان سخن گویم». اما خود سارخ وقتی به حضور بونصر آمد به وی گفت: «هر چند خداوند در باب خواجه سخت متغیر است و در بدداشت او پیغام های جزم داده اما در میانه آن مرا پوشیده گفته است که نباید بجان او آسیبی برسد» و تأکید کرده است که «این لفظ با کسی نگویم، اما با

۱۱۴- رجوع شود به توضیح شماره ۲۳.

۱۱۵- آثارالوزراء، ص ۱۷۱.

۱۱۶- پیشین، ص ۱۷۱، به توضیح شماره ۱۱۰ هم توجه شود.

۱۱۷- به توضیح شماره ۷۹ هم توجه شود.

تو که بونصری بگفتم و دانم که این سخن بیرون نیفتد». درحالی که پیدا بود خود امیر تلقین کرده است که «با بونصر چنین گوی...» - که سلطان در چنین ابواب جادویی بود از جادوان جهان» - فردای آن روز که بونصر به خدمت سلطان رسید، به وی گفت:

- «به سارخ چیزی نگفتی در باب احمد حسن؟

- خداوند پیغام نداده بود، چه گفتمی؟! -

- سارخ را بگوی چون احمد را ببری با او خویشی نگیری و به رشوت استدن مشغول نشوی که او را از بهر آن بتو داده ام که مرا معلوم است که او دشمن تو بوده، باید که پوست از وی باز کنی و مال های من که بدزدیده است از وی بستانی و هرچه بدرستی بود و در دل داری با او به جای آری...»^{۱۱۸}

اما بونصر نیک می فهمید که آن همه سیاسی است و به جان احمد قصدی نیست. پس خواجه را پیغام داد که «دل قوی دار... که سارخ چنین حکایتی از سلطان بمن باز گفت». خواجه نیز پیغام داد که «آنچه بر تو بود کردی و دل من باری قوی گشت که به جان قصدی نیست، مال آسان است...».

سارخ پیش از حرکت نیز (ظاهراً پوشیده) به خدمت بونصر رسید و گفت: «فردا می روم، خواستم تا زیارتی بکنم!» - بونصر که می دانست وی چرا آمده است، گفت: «همانا که امیر بی فرمان خداوند آمده باشد؟! سارخ بخندید، و بونصر گفت: همانست. آنگاه سارخ گفت: نماز دیگر به خدمت سلطان رفته بودم... مرا پیش خواند و پوشیده گفت: آنچه در باب احمد فرموده ام به تمامی بجای آر، اما... بونصر را دیدی؟ گفتم بدیوان دیده ام. گفت به خانه او باید رفت و او را بدید!

بونصر گفت: دانی سبب فرستادن تو اینجا چه بوده است؟... وی پشیمانست از عزل خواجه احمد، و نمی خواهد که بدو آسیبی رسد... اما همت و بزرگی او مانع آمده، می خواهد که من با تو بگویم - بدان و آگاه باش که... خداوند او را همیشه بر خود مبارک داشته است و در دبیرستان با هم بوده اند... و نمی خواهد که به جان او آسیبی رسد. ترا درین باب مردمی خویش باید کرد که امروز را فردائی هست...

- همچنین کتم و زیادت از این.

پس دست بونصر بگرفت و عهد کرد و برفت»^{۱۱۹}. فردای آن روز سلطان «بونصر را بخواند و به حضور علی خویشاوند (ضد وزیر معروف و مخالف سرسخت خواجه) پرسید:

- سارخ دی به خانه تو آمد؟

- بلی

- عجب بوده است از آمدن او به نزدیک تو، که عادت نرفته بود!

- زندگانی خداوند دراز باد، سارخ مردی عاقل و خویشان دار است، بی فرمان عالی نیامده باشد!

- چه گفتید؟

- چیزی نگفتم، بلکه لحظه بیش نبود... مجلس عالی را دعا گفت و بازگشت».

یک ماهی که از بردن احمد توسط سارخ گذشت، سلطان «شبی شراب بخورد و بونصر را به خویشان نزدیک بنشانند و از هر جا سخنی می راند... پس گفت: مرا وزیر چون احمد دیگر نباشد، که مردی کافی و مشفق بود، اما بس دراز دست بود - چه گویی که سارخ با احمد چه کند؟

- آن کند که مثال عالی یافته است.

- ما او را پوشیده فرموده ایم تا او را نگاه دارد. چون سارخ به نزدیک تو آمد از خویشان او را نصیحتی بکردی؟

- کردم، چه دانستم که بی فرمان به خانه من نیاید، او را چنین و چنین گفتم.

- نیک کردی، که بر این جمله گفتمی».^{۱۲۰}

تا آنجا که به سلطان مربوط بود ظاهراً کار بر احمد سهل می گذشت، اما با افتادن او به دست دشمنان و مستنطقان «آنچه داشت تمام بستند و هم او را در

مسجد جامع بردند و سوگند دادند که [از] صامت و ناطق در زیر و زیر زمین چیزی نمانده باشد. با این همه رهایش نکردند و کار را بر او دشوار کردند و «جان او می خواستند» - که ازدهایی چنان مخوف را زخم زدن و رها کردن بس مخاطره آمیز بود - پس گفتند «هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند به دروغ خورده است، و [نیز] او را به ناحتفاظی منسوب کردند»، از رابطه پسرش با حرم سلطان هم سخن ها گفتند «و حدیث غلامان سرانی و بیرونی را نیز بدان اضافه کردند، تا سلطان از آن سخن سخت تافته شد و فرمود تا او را به قلعه گودتر آورند» که تماس با او ساده تر باشد، و گروهی دیگر را آن جا فرستادند و «بر هرفرسنگی دو رکابدار سواره مرتب کردند تا نامه ها برند و جواب بزودی باز آورند، و هر لحظه نامه رسیدی و سلطان در خشم شد و آن را جواب فرمودی، خواجه سپر بیفکند و جوابهای چرب و نرم و درشت می دادی و آن سخنها که در حق او گفته بودند درست نتوانستند نمود... چنان که سلطان و دیگران همه از وی سپر بیفکنند.

چون از همه رویها عاجز شدند»^{۱۲۱}. سلطان «حیرت انگیزی» ثروت بسیار او را که معلوم شده بود پیش کشید که: «وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد باید در سرفسادی بزرگ داشته باشد. تا این غایت سی و اند هزار درم از جهات تو به خزانه رسیده است به رسم هدیه، و به سه دفعه از قماش و دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده به خزانه رسانیده اند، و امروز چون مصادره یافتی هفتاد و اند هزار هزار درم از تو بستند، اگر در سرفضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید (!) ترا با این مال ساختن چه بوده است؟... اگر راست نگویی در خون خود سعی کرده باشی» - احمد این بار هم پاسخی داد که خلاصه آن چنین است:

آن مال را از برای فتح ری و برانداختن آل بویه می خواستم، که «همیشه از خداوند در مجلس شراب و خلوت می شنیدم حدیث ری و آن نواحی که می گفت: محالست آن را بدان فراخ شلواران گذاشتن...»!

سلطان وقتی پاسخ او را شنید «البته جوابی نداد» و انگار قانع شده بود، چون در حضور بونصر، حاجب خویش علی قریب را که «دشمن بزرگتر خواجه او بود» گفت: «علی، جواب احمد حسن دیدی؟! - و بونصر را مقرر گشت که «او را خوش آمده است». اما روی به بونصر کرد و گفت «احمد مشت زرق فروخته است، و درماندگان چه گویند... مستوجب آن هست که خون او بریزند... اما مرا شاید خون کسی ریختن بی حجتی».^{۱۲۲}

آری محمود واقعاً از ریختن خون کسان خود پرهیز می کرد و قبح این عمل در نظر او محرز بود، چنان که علی رغم سی سال سلطنت خشن خون دولتمردان خود را کم ریخت، و همواره اعتقاد داشت که: «پادشاه عاقل باید در حال خشم از مردم آن ستاند که در حالت رضا به تدارک آن قیام تواند نمود، و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف آن قادر باشد... در حالی که ابطال حیات را... تلافی صورت نهند»!^{۱۲۳} - به عبارتی، آنچه از کسانش می گرفت «اموال و آزادی فردی آنان بود، و نه زندگی ایشان»^{۱۲۴}. در مورد میمندی هم چنین کرد، و شخصاً و علناً دست به خون وی نیالود، اما گویا به دیگران اجازه چنین مکاری را داد، به گونه ای که هنگام بازداشت او «قصد جاننش کردند»^{۱۲۵}. و حتی یکی از کاندیداهای جانشینی خواجه فرمان قتل او را از خود سلطان دریافت کرده بود؛^{۱۲۶} اما تنها جوانمردی او که از اجرای فرمان تن زد «زندگی وزیر را نجات داد، ولی این جسارت نجیبانه هیچگونه عواقب ناروایی برای او بیار نیاورد، و این خود بهر تقدیر دلیلی بر خویش داشتن داری و کظم غیظ محمود بود».^{۱۲۷}

۱۲۲- همان، ص ۱۷۷.

۱۲۳- بیمنی، ص ۱۸۱.

۱۲۴- ترکستان نامه، ص ۶۱۷، و هم رجوع شود به تاریخ بیمنی، ص ۱۸۵ که حکایتی مناسب از محمود و پیک عالم دینی بیمنی دارد. و هم توجه به حکایتی از بوذرجمهر و اتو شیروان که عطار در الهی نامه (ص ۱۶۵) نقل کرده جالب توجه است، که شاید همان سر مشق محمود شده باشد.

۱۲۵- بیمنی، ص ۲۲۶.

۱۲۶- خواهیم دید، با اینهمه می توان رجوع کرد به بیمنی، ص ۴۶۴.

۱۲۷- این نظر بارتولد است. رک: ترکستان نامه، ص ۶۱۷.

بالآخره برای اطمینان از نماندن مال در دست خواجه، سلطان فرمود تا وی را «دیگر باره سوگند دهند که او را چیزی نمانده است، که اگر يك درم پیدا شود خون او ما را حلال باشد.» [چنین کردند] و خط او بر سوگندنامه بستاندند و کوتوال قلعه گردیز را سپردند که «او را به احتیاط نگاه دارد». بعد هم سلطان «پنهان از اعادی» وی را به یکی از خواص خود بهرام نام سپرد؛ تا به قلعه «کالنجار که از قلاع هندوان» بود، در دره کشمیر، پیش «چنگی شخصی برد» تا او را مضبوط دارد.^{۱۲۸}

و بدین گونه در نیمه سال ۴۱۶ وزارت دوازده ساله خواجه احمد بن حسن میمندی برای سلطان محمود غزنوی خاتمه یافت و پنج سال در آن قلعه بماند، تا این که محمود در سال ۴۲۱ درگذشت و علی رغم میل و وصیت او مسعود به سلطنت رسید و احمد را از زندان رها نمود و بر مسند وزارت نشاند، تا از آنان که با وی بد کرده بودند هر چه می خواهد انتقام کشد، و در سال ۴۲۴ هم درگذرد. و اینک وقت آنست که پیش از پرداختن به وزارت مجدد میمندی و مرگ او به رابطه وی با شاعر حماسه سرا بپردازیم.

رابطه وزیر و شاعر

بنا به گفته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده - نخستین منبعی که به سال مرگ فردوسی اشاره کرده است - شاعر در سال ۴۱۶ درگذشته است^{۱۲۹}، و به گفته نظامی عروضی - اولین کسی که به سرگذشت شاعر بطور مشروح اشاره کرده است - همزمان با مرگ فردوسی سلطان هم از کرده خویش پشیمان گشته و در صدد دلجویی و جلب نظر وی برآمده است، عامل اصلی انعطاف نظر سلطان نسبت به شاعر هم خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی بوده است؛ گرچه روایت نظامی مشهورتر از آن است که نیازی به نقل مجدد آن باشد، اما خلاصه آن چنین است:

«وقتی، محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین

نهاد، مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت. محمود... پیش او رسولی فرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف ببوشی و بازگردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند، که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی را بخواند: اگر جز بکام من آید جواب

محمود گفت این بیت کراست، که مردی ازو همی زاید؟ گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، به غزنین مرا یاد آر تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی بطوس برند و از او عذر خواهند - خواجه سالها بود تا درین بند بود؛ آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید، از دروازه رودبار اشتر در می شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند...»^{۱۳۰}

اگر اندک اصلاتی برای گزارش نظامی قائل شویم - که در سال ۵۱۴ در نیشابور از امیر معزی شاعر، و او هم از امیر عبدالرزاق در طوس شنیده است، یا فردوسی در سال ۴۱۶ درگذشته، یا آن خواجه بزرگ «احمد بن حسن میمندی» نبوده است؛ یا لا اقل ماجرای شفاعت در برگشت از سفر هند روی نداده؛ چون به گواهی آنچه گذشت سلطان محمود از زمستان سال ۴۱۵ تا بهار سال ۴۱۶ گرفتار لشکرکشی به ماوراءالنهر و ترسانیدن و تعقیب علی تگین و دیدار با خان ترکستان، قنبرخان، و فریب و دستگیری زعیم ترکمانان سلجوقی بود. پس از آن هم از ماوراءالنهر مستقیماً به غزنین برگشت و تمامی تابستان را مشغول مؤاخذه و محاکمه و عزل خواجه احمد بود. تنها در اوایل پائیز آن سال که مصادف با ماه شعبان ۴۱۶ بود عازم هند و لشکرکشی مشهور برای فتح سومنات شد، که شش

ماه طول کشید و در ماه صفر سال ۴۱۷ خاتمه یافت.* پس اگر ماجرای شفاعت از فردوسی در سفر هند روی داده باشد یا باید مربوط به اوایل سال ۴۱۷ و در راه برگشت از سفر سومنات بوده باشد - که در آن صورت البته هیچ خواجه بزرگی (= وزیر) همراه محمود نبود. چون میمندی معزول و در حبس بود، حسنک وزیر بعدی هم اولاً هنوز به وزارت انتخاب نشده بود در ثانی همراه سلطان نبود و به امر محمود در نیشابور به سر می برد. چون بیهقی تصریح دارد که «امیر وقتی قصد سفر سومنات کرد به حسنک نامه فرمود نیشن که بنشاپور بیاید بود که ما قصد غزوی دوردست داریم... و امیر برفت و غزو سومنات کرد و به سلامت و سعادت بازگشت، و از راه نامه فرمود به حسنک که به خدمت باید شتافت... و حسنک از نیشابور برفت و کوکبه بزرگ با وی»^{۱۳۱} - بنابراین، باید مربوط به قبل از سال ۴۱۵ باشد. خلاصه آنکه، اگر غرض نظامی از «خواجه بزرگ» وزیر سلطان محمود بوده باشد، در سفر سومنات محمود وزیر نداشت. و اگر مخصوصاً غرض از خواجه بزرگ «احمدبن حسن میمندی» بوده باشد، ماجرا ضمن یکی از اسفار هند روی نداده. اگر هم اندکی تخفیف قائل شویم و سفر هند را ندیده بگیریم و تنها «خواجه بزرگ» را مد نظر داشته باشیم، باز هم یقیناً قبل از بهار سال ۴۱۶ می توانسته روی داده باشد که میمندی در حیات و بر مسند وزارت بوده است. خلاصه آن که پذیرش چند واقعیت با هم: که «فردوسی در سال ۴۱۶ در گذشته، و محمود زمانی برای وی نیل فرستاده است که اشتراک از يك دروازه شهر طابران وارد و جنازه شاعر از دیگر دروازه خارج می شده است، شفیع وی هم خواجه بزرگ احمدبن حسن بوده است، و محل آن هم در راه مراجعت از سفر هند، «مانعة الجمع» است و مغایر یکدیگر، در حالی که اگر سالمرگ شاعر غیر از ۴۱۶ فرض شود، یا خواجه بزرگ را میمندی نپنداریم وقایع فوق قابل جمع و پذیرش می گردد.

هر چند نظامی در مورد فوق هیچ نامی از میمندی نبرده است، ولی محرز است که غرض او از خواجه بزرگ «احمدبن حسن میمندی» بوده است. کما این

* نگاه کنید به منابع زیرنویس شماره ۹۸.
۱۳۱- بیهقی، ص ۲۶۶.

که راویان بعد از وی هم چنین استنباط کرده اند؛ اما جالب است که به عمد و یا به تساهل اندک تغییری در روایت او داده اند. مثلاً در بهارستان آمده است: «... بعد از چندگاه خواجه حسن میمندی که مرتبه وزارت داشت در شکارگاهی بیتی چند از شاهنامه... بخواند، سلطان را بسیار خوش آمد، پرسید...»^{۱۳۲} - اما دولتشاه سمرقندی با شاخ و برگ بسیاری که به ماجرا داده مدعی شده است که هنگام سرودن شاهنامه «مری او (فردوسی) شمس الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی بود(!) و [شاعر] مدح او گفتی و التفات به ایاز... نمی کرد». پس از آن هم «... وقتی سلطان در سفر هند نامه ای به ملک دهلی می نوشت، رو به خواجه احمدبن حسن میمندی کرد، که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست؟ خواجه این بیت شاهنامه برخواند: اگر جز بکام من آید جواب... سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست؟ خواجه چون محل و تقریب یافت به عرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری مانده است. سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازه شتر...» و الی آخر.^{۱۳۳}

جالب است که علی رغم جانبداری نظامی از خواجه میمندی و دوست جلوه دادن وی فردوسی را، و هم تبعیت جامی و دولتشاه از او، خوشبختانه نویسندگان داستان پرداز مقدمه شاهنامه بایسنقری، که میمندی را دشمن شاعر خوانده اند، گوی بسقت را از نظامی و تابعین او ربوده و ادعای خویش را رواج داده و بر مسند حق نشانده اند، چنان که عرفاً زعم غالب بر این است که میمندی از دشمنان فردوسی بوده است. بنابراین ضرورتی ندارد که بیش از این بر ابطال رأی نظامی و جامی و دولتشاه اصرار ورزیم، چون نظر آنان پیروز و رأی غالب نگردیده است. پس بحث اصلی را پی می گیریم و ابتدا هم به منصب وزارت محمود بعد از عزل میمندی نظری می اندازیم.

۱۳۲- بهارستان، ص ۹۵.
۱۳۳- تذکره الشعراء، ص ۶۱.

حسنك وزیر چنان که عادت محمود بود بلافاصله پس از عزل احمد وزیر جدیدی انتخاب نکرد، بلکه مدتی را به تدبیر درباره آن گذراند تا این که حداقل شش ماه بعد از عزل میمندی، و پس از مراجعت از سفر سومنات در سال ۴۱۷^{۱۳۴} مشاور اعظمش بونصر مشکان را احضار کرد و بعد از سخن گفتن از هرگونه غم و شادی از وی پرسید که:

- «رسم بوده است که چون وزیری را معزول کنند و نعمت پاك بستانند، باز آرند و دیگر باره وزارت بدو بدهند؟ و از آن کس، که بسی آزرده و خواری و جفا دیده باشد، راستی و امانت آید؟»
- بونصر پاسخ داد: «زندگانی خداوند دراز باد... تا سر حدیث بدست بنده داده نیاید سخن نتواند گفت.

- می خواهم بازنمائی، چنان که خواننده و یاد داری، و دیگر حدیث احمد حسن است - که هر چند تا او زنده است... روی من نبیند... و در دلم نمی گردد... که رضای ما او را دریابد - آنگاه، اگر شغل وزارت بدو داده آید مردم ما را به ضعف رأی منسوب کنند، و وی پس از آنکه دل آزرده و درویش شده است و جفای بسیار دیده به صحت و راستی آید؟

- زندگانی خداوند دراز باد... بیاید دانست که تا جهان است این می بوده است، که خداوندان بر بندگان خشم می گرفته اند و باز بر ایشان رحمت کرده و عفو نموده لطف ارزانی داشته اند... که در این هیچ عیب نبوده و نباشد، که خلفای بنی عباس... و سامانیان... این کرده اند... اکنون خداوند به دل خویش نگرد...
- این احمد مردی است کافی و شغلی بزرگ از روی و قوف و کاردانی کرده و خاطر من او را دوست می داشیت، تا وی معزول کرده شده است رنج بیشتر بر

۱۳۴- با این که می دانیم سلطان محمود مدتی بعد از عزل و حبس میمندی، و حتماً بعد از مراجعت از سفر سومنات حسنك را به وزارت برداشت، اما بعد است که انتصاب مزبور تا سال ۴۱۹ به تعویق افتاده باشد، در حالی که در آثار الوزرای چاپی اشتباهاً سال ۴۱۹ (سنه تسع عشر) آمده است (ص ۱۸۸) که باید در اصل سبع عشر باشد، بنابراین با رأی خود آن را اصلاح کردیم.

خاطر من است. اما این اولیای خشم من دشمن ویند... و چون رأی مرا در باب وی بدیدند از بدی و دشمنی در حق وی آنچه ممکن بود بکردند... می ترسم و می اندیشم که [اگر] شغل وزارت بدو باز دهم هر چند او را زهره نباشد که به انتقام ظاهر مشغول شود اما بر باطن او واقف نتوانم بود، اولیاء خشم من از او بترسند و بدین سبب دل همگنان بر من ریش شود. پس يك تن را آزرده و دل ریش داشتن اولیتر که عالمی را ترسان و بدگمان گردانیدن^۱ - از قضا این دل نگرانی محمود در زمان وزارت مجدد میمندی در عهد مسعود به صحت پیوست.

- «همچنین است که خداوند اندیشیده... اما آخر وزیر و واسطه [ای] بیاید؟ که بی آن میسر نشود... خداوند درین باب چه اندیشیده؟

- روز اول که احمد را عزل کرده شد دلم بر عارض (وزیر لشکر) ابوالقاسم کثیر قرار می گرفت که مردیست از خاندان وزارت (همان کسی است که محمود فرمان قتل احمد را بدو داده بود، اما آن جوانمرد از اجرای فرمان تن زد، ولی میمندی در زمان مسعود سخت وی را تنبیه کرد، که چرا باد وزارت در سر داشته است؟! و رأی سطر دارد... اما این شغل از او نیاید و شغل عارضی هم که به عهده اوست تباه گردد.

- خداوند بر حال [سایر] بندگان [که واقف است] چه اندیشیده؟

- تو بازنمای که از خدمتکاران ما کدام این شغل را شاید؟

- این کار خرد نیست و در يك مجلس راست نیاید، اگر رأی عالی بیند جماعتی از محتشمان... در این باب رأی زنند... و نام کسانی که این شغل را شایند بنویسند و به عرض رسانند، تا بر چه کس قرار گیرد؟
- صواب همین است^{۱۳۵}.

بونصر جمعی از سران، من جمله ارسلان جاذب و امیر علی خوشاوند و بلغاتکین حاجب و بگتغدی (سالار غلامان) را فراهم آورد، و پس از شور نام جمعی نوشته و به عرض سلطان رسانیده شد. چون بونصر آن نسخه را پیش برد و سلطان در نامها نگرینست، یکایک را به بوته نقد نهاد که:

- «ابوالحسن سیاری نیک است و کافی است، اما رداء و عمامه او را دوست ندارم» (۱) ^{۱۳۶} طاهر مستوفی مردی امین است و معتمد، اما بسته کار است و من شتابزده، در خشم شوم دست و پای او از کار بشود (۱) بوالحسن عقلی (ندیم) نام و جاه و کفایت دارد، اما يك لخت و روستائی طبع است و پیغام‌ها که دهم جزم نگزارد، و من بر آنکه او بی‌محابا بگوید خو کرده‌ام...

- بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است [اما] هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مذهب تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید... و حسنك [گرچه] حشمت گرفته است پس جوان است و در هیچ دیوان شاگردی نکرده و شمار و دبیری نداند، هرچند نایبان او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌توانند کرد. اما مردمان چه گویند، که محمود را از چندین خدمتکاران پیر کسی شایسته نبود تا کار به جوان می‌بایست داد؟! ^{۱۳۷}
با این همه، «دیگر روز حسنك را بخواند... و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار بهیچ وزیر ننوشانیده بودند، و وزارت بدو ارزانی داشت» ^{۱۳۸}.

راستی چرا محمود از میان آن همه مردان پیر و مجرب حسنك جوان و خام را به وزارت برداشت؟ - آنچه نگارنده این سطور می‌تواند بگوید همان است که در ابتدای این گفتار هم گفت، یعنی «حسنك دست پرورده محمود و خامی به ناز برآمده و بی‌سیاست بود، که در زمان خودکامگی و پیری و حسادت محمود - که

۱۳۶- این اظهارات حساس محمود در تاریخ بیهقی هم آمده است، آنچه در اینجا نقل می‌شود تلفیقی است از هر دو روایت - بنو نصر مشکان در آثارالوزراء، و بیهقی - متأسفانه هیچ کدام از مصححین دو اثر متوجه آن دیگری نشده‌اند تا به مقایسه و انتخاب اقدام نمایند. برای اهل ذوق و پژوهش مراجعه به هر دو مأخذ جالب است.

۱۳۷- آثارالوزراء، ص ۱۹۱، و بیهقی، ص ۴۶۸.

۱۳۸- آثارالوزراء، ص ۱۹۱، لازم به تذکر است که حسنك خیلی جوان بود، به طوری که بعضی او را هم‌سن فرزندان محمود دانسته‌اند (شبانکاره ای در مجمع‌الانساب، ۵۲) آنجا هم که محمود خطاب به خلیفه گفته است «وی را من پرورده‌ام، و با فرزندان و برادران من برابر است» (بیهقی، ص ۲۲۷) مؤید این ادعاست. خلاصه آن که برداشتن چنین شخص جوانی به وزارت علامت مقام تشریفاتی اوست، تا وی به چشم محمود خوار آید و نه محمود به چشم او.

مردان با هیبت و قدرت را نمی‌توانست دید - بهتر از هر کسی مناسبت داشت تا ردای فرمایشی وزارت در برکند اما از اختیارات وزارت سهمی نبرد». درست برخلاف احمدبن حسن میمندی، که «محمود را در کار راندن آسوده می‌داشت، اما وی را به چیزی نمی‌گرفت و در چشم او سبک می‌آمد». از خامی و سادگی حسنك همان پس که کمی قبل از وزارت آلت دست و ملعبه دسیسه‌های محمود شد و به ملاقات خلیفه فاطمی مصر رفت که عاقبت بر سر همان خطا جان باخت. پس از مرگ محمود هم به همان راحتی که بره‌ای خام اسیر گرگان درنده شود تسلیم پیر گرگان سیاس دولت محمودی و معزول و محبوس شد و بر سر دار رفت، که شرح آن در تاریخ بیهقی مسطور است. ^{۱۳۹}

با این همه نباید فراموش کرد که برداشتن حسنك به وزارت، در حالی که خلیفه عباسی خون وی را می‌طلبید نوعی دهن‌کجی سیاسی به خلیفه بود، که محمود در سالهای پایانی عمر خود تفوق طلبی بر وی را پیشه کرده بود. تا بدان حد که مسعود مطرود نیز انگشت بر رابطه تیره پدر و خلیفه نهاد و در واپسین سالهای عمر پدر قصد عزیمت به بغداد و همبستگی با خلافت عباسی را داشت. ^{۱۴۰}

خود محمود هم با همه شریعتمداریها و مذهب آویزیهایش، که روزی انگشت در کرده بود و از بهر قدر عباسیان قرمطی می‌جست، در سالهای آخر عمر و همزمان با برداشتن حسنك به وزارت با ترکان تازه رسیده کافر مذاکره و مراوده آغاز کرده بود، بگونه‌ای که رسولان ایشان را «بفرمود تا نیکو فرو آوردند» و در پاسخ آنان هم که خواهان وصلت با محمود بودند جوابی سیاستمدانه و مشروط داد که: «ما مسلمانیم و شما کافرانید، و ما را شاید خواهر و دختر خویش به شما دادن. [اما] اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید». ^{۱۴۱} در حالی که در سال ۴۰۳ سفیر خلیفه فاطمی را به خاطر شیعه‌گری او کشته بود! بنابراین نباید دچار ساده‌لوحی‌های افسانه‌سرایان قرون ماضی شویم و بی‌وسواس بپذیریم که

۱۳۹- صفحات ۲۲۱ تا ۲۳۵.

۱۴۰- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۸ و ۱۶۰ و ۹۰ و ۹۳؛ هم به تاریخ مردم ایران، جلد ۲، ص ۲۴۸.

۱۴۱- گردیزی، ص ۴۱۴.

گرایش مجدد محمود به شاعر حماسه سرای ایران در آن سالها تنها به خاطر رقت قلب وی و شنیدن يك بيت از شاهنامه، و یا وساطت میمندی عرب گرا و یا خواجه دیگری از خواجهگان وی بوده است؛ بلکه باید دیپلماسی پیچیده او با خلافت عباسی و ملیت و مردم ایران را هم در نظر گرفت.

به هر حال از فردای عزل وزیر با تدبیر و کفایتی چون میمندی که «محمود را در کارها بی دردسر می داشت» وی دچار دردسر و گرفتاری گردید، و علی رغم دو پیروزی و فتح بزرگ سومنات در سال ۴۱۶ الی ۴۱۷ و ری در سال ۴۲۰ حشمت و سیطره وی ره نشیب داشت، بطوری که در بازگشت از غارت سومنات کولی های حاشیه رود سند به وی حمله کردند.^{۱۴۲} در سال ۴۱۸ هم ترکمانانی را که در سال ۴۱۶ با خود از ماوراءالنهر آورده بود شورش و طغیان کردند، چنانکه سال ۴۱۹ را مشغول دفع فتنه آنان بود.^{۱۴۳} هنگام عزیمت به ری هم که در گرگان قصد فرو گرفتن مسعود را داشت از پس وی برنیامد و همچنان نالان و بیمار راهی ری شد، و در آن جا غلامان خود وی قصد فرو گرفتن او را به نفع مسعود داشتند.^{۱۴۴} بالاخره علی رغم اینکه مسعود را در عراق باقی گذاشت تا هنگام مرگ پدر مدعی محمد نگردد، دنیا به کام محمد نگشت و پس از چند ماه سلطنت توسط دولتمردان بی کفایت و خائنی که پیرامون او را گرفته بودند فرو گرفته شد و اسیر دست مسعود گردید، و نوبت به مسعود و مسعودیان و خواجه بزرگ، احمد بن حسن میمندی رسید، تا بیاید و از همه آنها که با وی دشمنی کرده بودند انتقام بگیرد؛ تا حدی که یاری چون بونصر نیز ابوالفضل بیهقی را می گفت: «ای ابوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را آمده است تا انتقام کشد، و

۱۴۲- در گردیزی، ص ۴۱۳ گفته شده است قوم «جت». بیهقی (ص ۵۵۹) نیز با همین عنوان و املاء از آن قوم یاد کرده است، و مصحح بیهقی توضیحی در باب املاء کلمه داده اما نگفته است که آنان کولی بوده اند، در حالی که هم حالا در بعضی کشورهای اروپائی کولیاها را «چتان» میگویند و هم مؤلف بدایع الوقایع «جت» را معادل و همراه لولی آورده (جلد ۱، ص ۵۰۸) لذا نگارنده آن قوم را کولی خواند، چون خاوریهایی ساکن خراسان حالا هم کولی را «جت» یا «جَد» می گویند.

۱۴۳- گردیزی، ص ۴۱۵ و ۴۱۶.

۱۴۴- رجوع شود به بیهقی، صفحات ۱۵۹ الی ۱۶۱ و هم ص ۲۷۸.

من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است». اما متأسفانه انتقام کشیهای میمندی ادامه یافت، تا این که دولت غزنویان را بی دولتمرد و بی رمق کرد؛ بطوری که ده سال بعد از مرگ محمود به دست ترکمانان نو رسیده سلجوقی از خراسان بیرون رانده شد، و شد آنچه که شد.

گرچه رفتار و کردار میمندی در زمان وزارت مجددش به زیبایی و شرح تمام در تاریخ بیهقی آمده است، اما برای به پایان بردن داستانی که آغاز کرده ایم به نقل پاره ای از آن مطالب نیاز است.

وزارت مجدد و انتقام کشیهای میمندی در زمان مسعود

وزارت مجدد میمندی برای مسعود تنها دو سال به درازا کشید؛^{۱۴۵} و در این مدت تقریباً همه هم و غم او صرف انتقام کشیدن از دشمنان و رقبایش شد. به گفته ابوالفضل بیهقی وقتی میمندی خلعت وزارت پوشید با مسعود خلوتی کرد که نیم روز به درازا کشید و آن خلوت «طبی بود که زیر گلیم می زدند» - چون «آوازش پس از آن برآمد، و مُنکر هم برآمد... از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنندند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد، و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن يك خلوت است. و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین، خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند و بازگشت. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند می آمدند و نثار می کردند».^{۱۴۶}

فردای آن روز هم با حشمت و هیبت تمام به درگاه، و بعد به دیوان رفت و دو رکعت نماز بگزارد و رقی کلان انفاق کرد، پس در حالی که «مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت پرسم نشسته، برین دست و بر آن دست»، اولین نطق وزیرانه اش را ایراد کرد و گفت: «فردا چنان آید که هر چه از شما پرسم جواب توانید دادن و حواله نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغل های سلطان ضایع. و احمد حسن شمایان را نيك شناسد، بر آن جمله که تا کنون بوده است فرا نستاند. باید تا پوست دیگر پوشید و

۱۴۵- از ماه صفر سال ۴۲۲ تا محرم ۴۲۴؛ بیهقی، صفحات ۱۸۹ و ۴۶۵.

۱۴۶- بیهقی، ص ۱۹۲.

هر کسی مشغل خویش کند - هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند، و خواجه برخاست و به خانه رفت.^{۱۴۷}

از فردای آن روز هم «خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و زکیدن، و از سر بیرون می داد حدیث خواجهگان، ابوالقاسم کثیر، معزول شده از شغل عارضی (همان که محمود پس از عزل میبندی ابتدا وی را برای وزارت زیر نظر گرفته بود، و همان کسی که فرمان قتل احمد بن حسن را از محمود دریافت کرده بود) که مدتی وزارت رانده بود، و بوبکر حصیری (فقیه) و بوالحسن عقیلی، که از غلامان خواجه خریده بود»^{۱۴۸} [و این دو کس اخیر] از جمله ندیمان بودند.^{۱۴۹} اول بلای خواجه هم به جان فقیه بوبکر حصیری خورد، که هنگام مصادره و مواخذه رابط وی با سلطان، و «جباری بود» از جباران زمان، اما نزد مسعود نیز سخت عزیز بود که «به روزگار محمود از بهر مسعود اندر مجلس شراب عربده کرده و دو بار لَت خورده بود»^{۱۴۹}

فقیه بوبکر حصیری به اتفاق پسرش به باغی بیرون شهر رفته «و شرابی بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده بود، آنگاه صبح کرده... و تا میان دو نماز خورده، پس خوران خوران» به شهر بر می گشت «پدر در مهد استر با پسر سوار، و غلامی سی با ایشان، که از قضا چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود... حصیری را خیال بست - چنانکه مستان را بندد - که این سوار چرا فرود نیامد و خدمت نکرد؟ [پس] مرا و را دشنام زشت داد. مرد گفت ای ندیم پادشاه... مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند تو، و آن خداوند خواجه بزرگ است. حصیری خواجه را [نیز] دشنام داد و گفت: بگیرد این سگ را، تا کرا زهره آن باشد که این را فریاد رسد؟ و خواجه را هم قوی تر بر زبان آورد... غلامان حصیری هم درین مرد پریدند و وی را قفائی چند سخت قوی بزدند و

۱۴۷- پیشین، ص ۱۹۴.

۱۴۸- صیاسیت و خشم خواجه نسبت به خریدارنده غلامانش قابل توجه و نشانه حراج غلامان وی هنگام مصادره است، که خود خبر از خشم محمود نسبت به خواجه و احتمال صحت اتهام نظربازی وزیر یا غلامان سلطان را می دهد.

۱۴۹- بیهقی، ص ۱۹۶.

قباش پاره شد... [و از آنجا که] چاکران... را عادتست که کارها را بالا دهند... تازان تا نزدیک خواجه برفت و حال باز گفت، به ده پانزده زیادت... و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است.^{۱۵۰} چرا که با هزار ناز وزارت مسعود را پذیرفته و هنوز از وزارتش چند روزی بیش نگذشته بود. لذا فردا به درگاه نرفت. چون امیر حال وی پرسید رقعهای را که فرستاده بود به امیر دادند در آن نبشته: «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نباید که نگذارند و هر کسی بادی در سر گرفته است... و بنده برگ نداشت پیرانه سر... جهانی را دشمن خویش گردانند... هنوز ده روز بر نیامده است که حصیری آب این کار پاک بریخت... وی دُردی آشامیده... معتمدی را از آن بنده... بفرمود تا بزدند، زدن سخت و قباش پاره کردند. و چون گفت چاکر احمد، صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. بهیچ حال بنده بدرگاه نباید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است... اگر رأی عالی بیند حصیری را مالش فرماید چنانکه ضرر آن به سوزیان و بتن وی رسد... که او و پسرش را مال بسیار می جهانند، و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند»^{۱۵۱}

پیداست که مسعود را جز تسلیم پدر و پسر به خواجه چاره ای نبود، بنابراین فرمود «خلیفه شهر را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاّد و عقابین و هر يك را هزار عقابین بزنند، تا پس از این هیچکس را زهره نباشد که نام خواجه به زبان آرد، جز به نیکوئی».^{۱۵۲} اما از آنجا که «حصیری را به نزدیک مسعود آن حق بود که از ندیمان پدرش کس را نبود، و در هوای وی بسیار خواری دیده بود»^{۱۵۲}، پنهانی بونصر مشکان را بخواند و گفت تا از جانب خویش به خانه خواجه و شفاعت پدر و پسر رود. بونصر در سر راه یکی دیگر از مخالفان پیشین خواجه را هم دید که «خلقانی پوشیده و مشکی در گردن کرده»، لذا راه بر بونصر بگرفت و زاری کنان گفت: «قرب بیست روز است تا دو ستورگاه آب می کشم،

۱۵۰- پیشین، ص ۱۹۹.

۱۵۱- همان، ص ۲۰۰.

۱۵۲- همان، ص ۲۰۴.

مگر شفاعتی کنی که دانم... جز بزبان تو راست نیاید».^{۱۵۳} چون بونصر به خانه خواجه رسید حصیری و پسرش را خوار و خفیف و عقابین را آماده دید و خواجه را هم «سخت در تاب و خشم» گفت نیکو کردی که بیامدی ولیکن نخواهم که شفاعت کنی که بهیچ حال قبول نکنم، این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده اند، بدانکه يك چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند. بدیشان ثنایم پهنای گلیم، تا بیدار شوند از خواب!^{۱۵۴} اما پس از آن که بونصر شفاعت خویش را پی گرفت، خواجه «سر اندر پیش افکند [و] زمانی اندیشید و دانست که آن حدیث، بونصر از جانی می گوید که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. پس گفت چوب یتو بخشیدم، اما آنچه دارند پدر و پسر سلطان را باید داد...»^{۱۵۵} چون بونصر از کار حصیری و پسرش فارغ شد و «قدحی چند شراب بخوردند... گفت: زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم... بوالفتح بستی را با مشک دیدم، و سخت نازیبا ستوریانی است. و اگر می بایست که مالشی یابد یافت... اگر بیند وی را نیز عفو کند. گفت کردم، بخواندش، بخواندند. با جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد. خواجه گفت:

- از ژاژ خاییدن توبه کردی؟

- ای خداوند مشک و ستورگاه مرا توبه آورد!

خواجه بخندید و فرمود تا وی را بگرمابه بردند و جامه پوشانیدند».^{۱۵۶} آنگاه بونصر به دیوان خویش برگشت و شاگردش ابوالفضل بیهقی را گفت: «ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد، اما آن را آمده است تا انتقام کند. و من سخت کارم آن را که او پیش گرفته است... ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود؟»^{۱۵۶}

متأسفانه تنها احمد نبود که به انتقام از مخالفان و معاندان خویش مشغول بود،

۱۵۳ و ۱۵۲- همان، ص ۲۰۶.

۱۵۵- همان، ص ۲۰۷.

۱۵۶- همان، ص ۲۰۸.

سلطان و سایر قربان وی، و حتی خلیفه عباسی نیز سخت مشغول کینه جوئی و تسویه حسابهای شخصی و کور خود بودند. پیش از آن که احمد به بلخ و خدمت مسعود رسد جمعی از مخالفین مشترکشان توسط مسعود نابود شده بودند - مثل حاجب علی خویشاوند و برادرش و محمد و... اما حسنک وزیر را دربند کشیده بودند تا خواجه نیز در رسد، که حسنک خصم همگان بود، خلیفه او را قرمطی خوانده بود، با خواجه رقابت کرده بود، به مسعود پیام درشت داده بود و محتشم دیگری چون بوسهل زوزنی را هم روزی بدرگاه خویش راه نداده بود. در نتیجه همه این جمع خصم مشترک او و خواهان مرگش شده بودند. بنابراین به محض رسیدن خواجه به بلخ و پوشیدن خلعت وزارت (یکشنبه چهارم صفر ۴۲۲)^{۱۵۷} محاکمه حسنک هم آغاز و در ۲۸ صفر به دار آویخته شد.^{۱۵۸}

با همه استعداد کینه جوئی و خشمی که در احمد سراغ داریم از گزارش بیهقی چنین برمی آید که در محاکمه حسنک خواجه نرمترین و منصف ترین آن جمع کینه ورز و داور بوده است، هرچند که اگر می خواست می توانست از بردار کشیدن ناجوانمردانه وی ممانعت به عمل آورد. به گفته بیهقی خود حسنک در برابر خواجه اعتراف کرد: «به روزگار سلطان محمود و به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می خاییدم، که همه خطا بود، اما از فرمانبرداری چه چاره؟ به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود. [اما] در باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه رانواخته داشتم. با اینهمه خطا کردم و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید».^{۱۵۹} آنگاه از خواجه بحلی خواست و گفت: «دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند - و بگریست» خواجه هم «آب در چشم آورد و گفت: از من بحلی... و من اندیشیدم و پذیرفتم که اگر قضائی است بی ستم تو قوم^{۱۶۰} تو را تیمار دارم». به سلطان نیز

۱۵۷- همان، ص ۱۸۹.

۱۵۸- همان، ص ۲۳۲.

۱۵۹- همان، ص ۲۳۱.

۱۶۰- قوم در این جا احتمالاً به معنی زن و فرزند و حرم است، و نه بستگان و کسان در تاریخ بیهقی قوم به هر دو مفهوم به کار رفته، اما در کلیله و دمنه، و امیرالتموئید بیشتر به معنی همسر و زن استعمال شده است، مثل شواهد زیر:

پیام داد که: «در آن وقت که من به قلعت کالنجر بودم باز داشته و قصد جان من کردند... نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم... و از سلطان نصیحت باز نگیرم... تا خون وی (حسنک) و هیچکس نریزد البته، که خون ریختن کار بازی نیست.»^{۱۶۱}

اما معلوم نیست چرا اینبار امیر مطیع خواجه به پیام وی گوش «ندادند!» و حسنک را بردار کردند؟ دیگر این که، هر چند خواجه و سایر سلاطین و دولتمردان غزنوی علناً و مستقیماً خون کسی را نمی ریختند اما بلاواسطه و پنهانی از ریختن خون رقبای خویش باک نداشتند، آن هم به بهانه ها و عللی کوتاه بینانه و ناجوانمردانه.

یکی از موارد کینه توزی و دسیسه های ناجوانمردانه خواجه، به جان هم انداختن دو تن از مخالفانش بود، به گناهی ناچیز، که حاصل آن بر باد رفتن امنیت و آرامش خطه هند شد. یکی از ایشان، احمد ینالتگین به روزگار محنت خواجه «کالاهای وی را خریده بود، به کمتر بها» و دیگری، قاضی شیراز، جرمش تنها آن بود که در زمان شوکت و ناز خواجه روزی «امیر محمود گفته بود: تا کی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است.»^{۱۶۲} و خواجه به خاطر همین اندک جرم احمد و قاضی، احمد ینالتگین را که «شهم مردی بود» گستاخ، و «او را عطسه»^{۱۶۳} امیر محمود گفتندی.

شبی که دزدان بر سر خانه او رفتند «خداوند خانه به حس حرکت ایشان... قوم را آهسته بیدار کرد... آنکه فرمود... تو چنانکه ایشان آواز تو می شنوند با من در سخن گفتن آی.»، کلیله و دمنه، ص ۲۹؛ نیز رجوع شود به صفحات ۲۶ و ۲۱۸ و ۳۵۰ و ۳۷۲ همان اثر و هم فهرست لغات آن ذیل قوم - در اصرار التوحید، نیز می خوانیم که: «... و ابن اسماعیلک برادر قوم استاد امام بود» (ص ۸۱، ایضاً رک: ص ۲۷۸ و فهرست لغات آن ذیل قوم). در تاریخ بیهقی، (ص ۲) هم آنجا که گوید: محمد را به قلعه موقوف کردند «با قوم خویش... منظور زن و حرم اوست و نه ایل و تبار و کسانش.

۱۶۱- بیهقی، ص ۲۲۶.

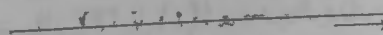
۱۶۲- پیشین، ص ۳۴۹.

۱۶۳- عطسه در اینجا به معنی نالی و شبیه به کار رفته است، چون هم عبارت بیهقی مؤید این معنی است که: «بد و نیک بمانستی»، و هم می دانیم که عوام الناس گریه را عطسه شیر (یا پلنگ) می دانند؛ نیز رجوع شود به شکوه شمس، ص ۱۲۶ که گوید: «گریه از عطسه شیر بوجود آمده است» خاقانی هم گفته است:

عطسه او (محمد) آدم است عطسه آدم مسیح ←

که بدو نیک بمانستی. و در حدیث مادر وی، و ولادت [او] و امیر محمود سخنان گفتندی - و بوده بود میان آنان حالی به دوستی»^{۱۶۴}، به سالاری هند منصوب کرد تا دمار از روزگار قاضی شیراز در آورد، که کدخدای (وزیر) آن دیار بود. هنگام عزیمت احمد هم به او گفت: «آنجا مردی در آعه پوش است چون قاضی شیراز، و از وی سالاری نیاید، سالاری باید با حشمت و نام تا غزو کند و خراجها بستاند، و قاضی تیمار عملها و مالها میکشد»^{۱۶۵}. در حالی که «آن مردک شیرازی پناگوش آکنده چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند (که در اصل باید می بودند!)... و تو شرط سالاری را به تمامی بجای آر، چنانکه آن مردک دست بر رگ تو نهد و تو را زبون گیرد.»^{۱۶۶}

و قصدش از این همه آن بود که حریفی چون «احمد ینالتگین، گردنی»^{۱۶۷} بزرگ را در قاضی شیراز اندازد تا آتش ببرد»^{۱۶۸}، و هم با تحریک احمد به طغیان و سرکشی «جانش را». لذا احمد با سخنان خواجه «بر اغرا و زهره برفت و دو حبه از قاضی نیندیشید در معنی سالاری»^{۱۶۹} و «چون به هندوستان رسید... میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت»^{۱۷۰}، تا این که قاضی بی آبرو گشت و احمد بی جان!^{۱۷۱}



اینست خلقت کز شرف عطسه او بود پاپا!

و شارح اشعار وی توضیح داده است که: «عطسه: زاده، پرورده، برآورده...» (برگزیده اشعار خاقانی، صفحات ۲۱ و ۱۷۰) - تاریخ بیهقی نیز یکبار دیگر اباز را عطسه محمود دانسته است: «اباز پس به ناز و عزیز آمده است، هر چند عطسه پدر ماست» (ص ۲۴۶) - توضیحات فوق از آن جهت ضروری دیده شد که در زیر نویس تاریخ بیهقی (ص ۳۴۶) گفته شده است: «قزونی احتمال داده که به جای عطسه، عطیه باشد»

۱۶۴- بیهقی، ص ۵۱۵.

۱۶۵- پیشین، ص ۳۵۱.

۱۶۶- همان، ص ۳۵۲.

۱۶۷- گردنی مرادف کردن کلفت و ماجراجو و قنر به کار رفته است، در تاریخ بیهقی، باز هم به همین معنی استعمال شده، مثل «گردنان» در صفحات ۴۰۲ و ۵۸۳ و ۶۰۸ و گردن تر، در ص ۹۲۶.

۱۶۸- بیهقی، ص ۳۵۰.

۱۶۹ و ۱۷۰- پیشین، ص ۵۱۵.

۱۷۱- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۵۱۴ الی ۵۲۶ که متأسفانه يك سال افتادگی هم دارد (ص ۵۱۷).

متأسفانه بطوری که از مورد فوق هم به خوبی برمی آید خواجه سیاست و مدبرِ ما در حد خیانت به منافع مخدوم و طبقه خویش خودخواه و مغرض و کینه ورز بوده است؛ وگرنه در منصب وزارت و به عنوان صاحب تدبیر اصلی ملک، ولایتی به بزرگی هند را به خاطر اغراض شخصی خویش متشت و بی سامان نمی کرد و با انداختن سالار و کدخدای آن به جان هم فاجعه ای نمی آفرید. بنابراین بسیار بعید است که چنین شخص دنیا خوار حسود و کینه ورزی به منافع و مصالح ملی و فرهنگی مردم ایران هم علاقه مند و وفادار بوده باشد. و یقیناً «دو حبه» احتمال نمی رود که آدمی چون او دوست و حامی شاعر ملی و حماسه سرای ایران، و یا حتی شفیع او نزد سلطان غزنوی بوده باشد. در عوض با سوابقی همچون پرورش یافتن در دامن غلام ترکان در غزنه و خدمت و وزارت کردن برای سلطانی همچو محمود، و ترش رویی نسبت به زبان فارسی و برگردانیدن دواوین به عربی، انتظار می رود که با فردوسی هم عناد ورزیده و از دشمنان او بوده باشد.

به هر حال، خواجه بزرگ، احمد بن حسن میمندی، پس از چند سال زندگی شیرین در دامن پدر و زیرش و سی و چهار سال همزیستی و همراهی با غزنویان و شغل راندن برای پسر قاتل پدر خویش (از ۳۶۷ تا ۴۰۱) و سه سال وزارت آزمایشی (تا ۴۰۴) و دوازده سال وزارت حریصانه و حسابگرانه برای او (تا ۴۱۶) و شش سال حبس و استراحت (تا ۴۲۲) و دو سال انتقام کشی و وزارت مجدد (تا ۴۲۴) برای پسر پسر قاتل پدر خویش، عاقبت به تاریخ ۲۵ محرم سال ۴۲۴ در هرات درگذشت، در حالی که در بستر مرگ هم با سماجت تمام در حال مؤاخذه و تنبیه و مصادره جوانمردی بود که در زمان گرفتاری وی، به امر سلطان محمود مأمور شده بود که او را بکشد اما نکشته بودا و وزیر ما با حسد پیرانه سری نگران آن بود که مبادا هو جانشین وی شود!

ما نیز با همین حکایت شگفت احوال او را به پایان می بریم، و برای این که باز هم از زبان دوستان خواجه، مثل عتبی و بونصر مشکان احوال او را شنیده باشیم، این جا هم به تمامی گوش به سخن ابوالفضل بیهقی می سپریم، که هم به نوعی دوست و جانبدار میمندی بوده است و هم راوی است موثق.

مرگ خواجه به روایت بیهقی

«دهم ماه محرم سال ۴۲۴ خواجه احمد حسن نالان شد، نالانی بی سخت قوی، که قضای مرگ آمده بود. بدیوان وزارت نمی توانست آمد و بسرای خود می نشست و قومی را می گرفت و مردمان او را می خاییدند. و ابوالقاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسان داده بودند، در پیچید و فراشمار کشید^{۱۷۲}، و قصدهای بزرگ کرد، چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست با ستادم [بونصر] زد و فریاد خواست. استادم بامیر رقعتی نشست و بر زبان عبدوس پیغام داد که: «بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت، و مالی که بر او باز گردد از دیده و دندان او را بیاید داد، فاما چاکران و بندگان خداوند بر کشیدگان سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. ابوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود» امیر چون برین واقف شد فرمود که: تو که بونصری بیهانه عیادت نزدیک خواجه بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما، و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت، چون بسرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفه با وی مناظره مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه ها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت يك ساعت این حدیث در توق داریده. چندانکه من خواجه را ببینم؛ و نزدیک خواجه رفت، او را دید در صدری خلوت گونه، پشت باز نهاده و سخت اندیشه مند و نالان. بونصر گفت خداوند چگونه می باشد؟ خواجه گفت امروز بهترم و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسه^{۱۷۳} کثیر، این مردک مالی بدزدیده و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا

۱۷۲. شمار = آمار = حساب، لذا شمار کشیدن مساوی حساب کشیدن است. و فراشمار کشید یعنی به ریر سوزال برد و مورد حسابرسی قرار داد.

۱۷۳. بیسه همان یوسه یا نواسه است که هنوز هم در دشت طوس و خراسان استعمال می شود و به معنی توه یا

بمیرم از دیده و دندان وی برخواهم کشید، و میفرمایم تا بر عقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت: خداوند در تاب چرا میشود؟ ابوالقاسم بهیچ حال زهره ندارد که مال بیت المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم. گفت کرا نکنند، خود سزای خود بیند. درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت خداوند سلطان می پرسد و می گوید که امروز خواجه را چگونه است؟ بالش بوسه داد و گفت اکنون بدولت خداوند بهتر است، یکی درین دو سه روز چنان شوم که به خدمت تو انم آمد. عبدوس گفت خداوند می گوید: می شنویم خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاقت بر خویش می نهد و دلتنگ می شود و باعمال ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال، و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن ننهد. آنچه از ابوالقاسم می باید ستد مبلغ آن بنویسد و به عبدوس دهد، تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد. [خواجه] گفت مستوفیان را [تا] ذکری نبشتند و به عبدوس دادند. و گفت ابوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامة، گفتند پیراست و حق خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد. پس ابوالقاسم را پیش آوردند سخت نیکو خدمت کرد، و بنشاندش. خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هرچه بحق فرود آید و خداوند با من سر گران ندارد بدهم. گفت [اگر] آنچه بدزدیده ای بازدهی و باد وزارت [هم] از سر بنهی کس را بتو کاری نیست. گفت فرمانبردارم، هرچه به حق باشد بدهم؛ و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی؛ بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بود یا از کسی دیگر؟ ابوالقاسم دست بساق موزه فرو کرد و نامهی بر آورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آنرا برد. برداشت و بخواند و سر می پیچید بدست خویش. چون پایان رسید باز بنوشت و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل گونه یی شد. پس

نوه دختری به کار می رود. ابوالقاسم کثیر هم نوه کثیر بر برگ بود - که در خراسان وزارت داشت.

عبدوس را گفت باز گرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی^{۱۷۲} وی پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت. چون بیکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس، که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده، کاغذی به دست وی داد، بخواند، این نقش بنشست! بونصر بخندید، گفت ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند، و ابوالقاسم میاید بخانه من تو نیز در خانه من آی.

نماز شام ابوالقاسم به خانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد، بر آن تیمار که داشتند، و سلطان را بسیار دعا بگفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت. و درخواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت المال بر وی چیزی باز نگشت، اما مثنی زوائد فراهم نهاده اند و مستوفیان از بیم خواجه احمد، نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب دیوانی و مشاهره یی که استده اند، آنرا جمع کردند و عظمی نهادند. آنچه دارد برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند.

بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین، اما بازگوی حدیث نامه که چه بود؟ که مرد نرم شد چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت فرمان امیر محمود بود، بتوقع وی، تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید، چه قصاص خونها که بفرمان وی ریخته آمده است واجب شده است. من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست، تا مرد زنده بماند. و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردند. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست.

عبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت. امیر گفت: خواجه بر چه جمله

۱۷۲- رجوع شود به توضیح شماره ۲۲ که گفتیم «باقی» به معنی الباقی و باقی مانده وجه است که پرداخت آن به وقت دیگری موکول شود. و بهار گفته است که «در باقی» در تاریخ بیهقی نیامده، ولی می بینم که به صورت «باقی» و حاصل و باقی (حاصل = وجه نقد و دریافت شده) چندین بار در بیهقی استعمال شده است، نیز رك: صفحات ۱۵۵ و ۱۵۷.

باری ما نیز به جای آنکه خود چیزی بگوئیم، همان جمله بی‌هقی را تکرار می‌کنیم؛ اما با اندکی تصرف که: «آدمی آنست که پس از مرگ نامش به نیکی بماند»!

علل ابهام در احوال میمندی و رابطه او با فردوسی

متأسفانه علی‌رغم امکان دستیابی به احوال میمندی، به گونه‌ای که گذشت، تا همین چندی پیش چگونگی حال و مدت وزارت وی بر همگان روشن نبود. بنابراین اظهار نظر درباره رابطه او با فردوسی و صدور رأی قاطع بر دشمنی یا دوستی وی با شاعر حماسه‌سرا هم خالی از اشکال نبود. در نتیجه چه آنها که وی را دوست و حامی شاعر شمرده‌اند (مثل نظامی و دولتشاه) و چه آنان که او را دشمن و معاند فردوسی خوانده‌اند (مثل صاحب تاریخ سیستان و نویسندگان مقدمه شاهنامه بایسنقری، و هم از آن به بعد اغلب صاحب نظران خارجی و ایرانی) دلایل و اسناد قطعی و مسلمی برای دعوی خویش ارائه نداده‌اند. ابهام در احوال میمندی به درجه‌ای بود که محقق برجسته‌ای چون ادوارد براون، که در صدد اثبات ادعای نظامی و دولتشاه مبنی بر دوستی میمندی با فردوسی بود، به تبعیت از ابن اثیر^{۱۷۷} سال عزل و حبس میمندی را ۴۱۲ می‌پنداشت. در نتیجه مدعی بود که: «می‌توان محرومیت فردوسی را با عزل و زندانی شدن حامی او یعنی احمد بن حسن میمندی، که به قول ابن اثیر... در سنه ۴۱۲ اتفاق افتاد مربوط دانست».^{۱۷۸} اما سید حسن تقی‌زاده که در صدد ردّ دعوی براون بود، به درستی اشتباه ابن اثیر و در نتیجه براون را یادآور شد، به این بیان که: «...عزل و حبس خواجه احمد در سنه ۴۱۲، که در تاریخ ابن اثیر... ذکر شده، ظاهراً از سهو نسخ است، چه خود ابن اثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعاست».^{۱۷۹}

است؟ گفت ناتوان است... و یزاد برآمده است و دوسه علت متضاد، دشوار است علاج آن. اگر از این حادثه بجهت نادر باشد. امیر گفت بوالقاسم کثیر را باید گفت تا خویشان را بدو دهد و لجوجی و سخت‌سری نکند، که حیفی بر او گذشته نیاید. و ما درین هفته سوی نشابور خواهیم رفت. بوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود، تا حال نالانی وی چون شود؟^{۱۷۵}

«هزدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نشابور رفت و خواجه به هرات بماند با جمله عمال... و شنبه اسکدار هرات رسید که: خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رأیت عالی بیک هفته گذشته شد (۲۵ محرم) پس از آنکه عمال را بیازرد...»^{۱۷۵}

امیر گفت: «دریغ! احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته می‌شود... و اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره‌ای از وی دریغ نبود»
بونصر هم «یک دو ساعت اندیشمند بود و در مرثیه او قطعه‌ای گفت» که یک بیت آن چنین است:

یا ناعیاً بکسوف الشمس والقمر بُشِّرْتَ بالنقص والتسویه والكدر
ابوالفضل بی‌هقی نیز گفته است: «به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان‌گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود. چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند... و بعجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعث... مرد آنست که پس از مرگ نامش زنده بماند. رودکی گفته:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به جبرگذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز»^{۱۷۶}

۱۷۵- بی‌هقی، ص ۴۶۱ تا ۴۶۵.

۱۷۶- پیرن، ص ۴۶۷، ضمناً میمندی طبع شعر هم داشت و به عربی و گاه فارسی شعر می‌گفت. این دو بیت فارسی وی را عوفی در لباب‌الالباب (ص ۶۲) آورده است، که ما هم به مناسبت حال نقل می‌کنیم:

این جوانی مرا نگر که چه گفت؟ گفت: «ای پیر من چه فرمایی؟»
گفتم: «ای دوست ساعتی بنشین» گفت: «من رفتم و تو زود آیی»

۱۷۷- کامل، جلد ۱۶، ص ۱۱۳.

۱۷۸- تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سده ۱۱۳.

۱۷۹- مجله کاوه، دوره جدید، سال دوم، شماره ۱۲ - یا رجوع شود به فردوسی و شاهنامه او، (ص ۲۲۸).

و خود، سال عزل را بدرستی ۴۱۶ دانسته، ولی مأخذ دعوی خویش را نشان نداده است. الا آن که اطمینان داده که زعمش باطل نیست (۱) و «دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق، یعنی سال ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد».^{۱۸۰}

بنابراین تنها پس از تقی زاده (و از حدود سال ۱۳۰۰ شمسی به بعد) ممکن بوده است که عده‌ای بر نظر او صحه گذاشته و هم دلایل قطعی را مشخصاً و با ذکر مأخذ و منبع بنمایانند، در حالی که پیش از آن تشتت و پریشانی حاکم بوده است، چرا که وقایع سلطنت محمود از سال ۴۰۹ تا ۴۲۱ تقریباً مبهم و ناروشن است؛ چون از سه اثر اصلی تاریخ غزنویان و محمود، تاریخ یمنی به سال ۴۱۲ خاتمه یافته و حوادث را تا سال ۴۰۹ (فتح قنوج) بیشتر شرح نداده است.^{۱۸۱}

تاریخ بیهقی هم که شرح حوادث را از آن سال آغاز کرده،^{۱۸۲} متأسفانه مجلدات اولش مفقود شده است، و آنچه از آن اثر ارزشمند باقی است مربوط به دوره مسعود و پس از مرگ محمود (سال ۴۲۱) است. لذا تنها مرجع باقی مانده و قابل وثوق برای دوره فوق تاریخ گردیزی است، که متأسفانه آن هم به علت اقتضار و اختصار بیش از حد کلام به حوادث جزئی همانند عزل و حبس میمندی نپرداخته است. در نتیجه مورخین بعدی درباره سال‌های ۴۰۹ تا ۴۲۱ دچار فقر اطلاعات گشته، یا به کلی از نقل حوادث آن ایام خودداری کرده‌اند. و یا به منابع فرعی و درجه دوم و ناموثقی رجوع کرده و اخبار و اطلاعات ناقص و نارسایی فراهم آورده‌اند. بگونه‌ای که کار مراجعین و محققین را مشکل کرده‌اند. از دسته اول می‌توان نویسندگان تاریخ عمومی جامع‌التواریخ و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و نویسندگان روضة‌الصفاء و حبیب‌السیر... را نام برد. از گروه دوم هم مؤلف کامل، ابن اثیر، و منهاج‌السراج جوزجانی، صاحب طبقات ناصری، و شبانکاره‌ای، مؤلف مجمع‌الانساب و... را.

۱۸۰- پیشین، و با زیربوس ص ۱۹۳ تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی.

۱۸۱- رجوع شود به تاریخ یمنی، البته کتاب در سال ۴۱۲ تألیف شده است، اما آخرین حادنه و ماجرای که از سلطنت محمود شرح داده همان فتح قنوج است، و بعد مرگ امیرنصر نقل شده است.

۱۸۲- ابوالفضل بیهقی خود یادآور شده (ص ۳۴۲) که کتابش حوادث مربوط به سال ۴۰۹ به بعد را شامل می‌شده است. نیز راجعاً ترکستان‌نامه، ص ۷۴

به عنوان مثال، از بخش غزنویان جامع‌التواریخ حدود ۱۵۰ صفحه به بیست سال اول سلطنت محمود اختصاص یافته است^{۱۸۳}، چرا که مؤلفین آن تاریخ یمنی را در دست داشته و همه مطالب آن را با «تصرفی جزئی»^{۱۸۴} بازگو کرده‌اند. اما به محض خاتمه یافتن تاریخ یمنی و رسیدن به فتح قنوج در سال ۴۰۹ حوادث ده سال بعد سلطنت محمود را، که شامل سفر به ماوراءالنهر و فتح سومنات و عزل میمندی و فتح ری می‌شده است، نادیده گرفته و بلافاصله به گزارش مرگ محمود پرداخته؛ و طی چند صفحه مغشوش سر و ته قضیه را هم آورده‌اند.^{۱۸۵} مورخ دیگر معاصر آنان، یعنی حمدالله مستوفی نیز چنین کرده است^{۱۸۶} بنابراین کوچکترین خبری از ماجرای عزل و حبس میمندی و زمان آن در این دو اثر دیده نمی‌شود. میرخواند صاحب روضة‌الصفاء و نوه او خواندمیر، مؤلف حبیب‌السیر هم کمابیش از اسلاف خویش تبعیت کرده‌اند. یعنی باز تاریخ یمنی را پیش رو گذاشته و حوادث بیست سال اول سلطنت محمود را بطور مشروح نقل کرده‌اند^{۱۸۷}، اما پس از گزارش فتح قنوج به سرعت خود را به مرگ محمود رسانیده‌اند. آن جا هم که خواسته‌اند درباره میمندی اظهار نظر کنند پریشان گویی کرده و مدت وزارت او را ۱۸ سال دانسته‌اند - بی هیچ توضیحی، که زمان مزبور از کی شروع شده و کی خاتمه یافته است.^{۱۸۸}

متأسفانه آن گروه دیگر، یعنی ابن اثیر و منهاج‌السراج و شبانکاره‌ای و... هم

۱۸۳- لازم به تذکر است که تاریخ برگ رشیدالدین (جامع‌التواریخ) توسط جمعی نوشته شده که از رشیدالدین مرد و فرمان می‌گرفته‌اند، لذا «اداری» و فرمایشی کار کرده‌اند؛ راجع به غزنویان و دیالمه و آل بویه و سامانیان، از صفحه ۶۰ تا ۲۱۰.

۱۸۴- رجوع شود به تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۵

۱۸۵- مثلاً گزارش فتح قنوج در صفحه ۲۱۰ خاتمه پذیرفته و در صفحه ۲۱۱ مرگ محمود گزارش شده است.

۱۸۶- رجوع شود به تاریخ گزیده، ص ۳۸۹ به بعد.

۱۸۷- مثلاً در روضة‌الصفاء، جلد چهار، ص ۹۵ تا ۱۱۵ به بیست سال اول سلطنت محمود اختصاص یافته، و حوادث ده سال بعد تنها در ۶ صفحه (از ۱۱۵ تا ۱۲۱) نقل شده است.

۱۸۸- پیشین، ص ۱۲۱، حبیب‌السیر هم که در قسمت‌های اولیه کتاب، من جمله بخش غزنویان، بازنویسی روضة‌الصفاء است دچار همان خطاها و سهل انگاریهای جد خویش شده است، رجوع شود به جلد چهارم آن، از ص ۳۲۴ به بعد.

که سعی داشته‌اند تا با جستجو و تفحص در منابع فرعی، آن خلا آگاهی از سالهای خانمه یمینی تا مرگ محمود را پر کنند، با همه تلاش و جدیتی که بخرج داده‌اند توفیق چندانی نیافته‌اند. چرا که اولاً منابع فرعی درجه دوم از صحت و سلامت چندانی برخوردار نبوده، در ثانی فقیر و کم خبر بوده‌اند. لذا آگاهی آن مورخان سخت کوش هم از دوره عزل و حبس میمندی ناقص و مغلوپ از کار درآمده است. مثلاً در کامل ابن اثیر می‌خوانیم: سلطان مسعود «احمد بن حسن میمندی را که وزیر پدرش بود از کار برکنار و زندانش کرد» (۱) و لکن دوباره وزارت به وی داد و کارها به او برگرداند؛ پدرش نیز در سال چهارصد و دوازده او را دستگیر کرد (۲) و اتهاماتی به وی وارد کرده بودند که گفته شد حرص در مال بود. و احمد آنها را انکار کرد. و بهنگام دستگیری مال و عوارض به ارزش پنجهزار هزار دینار (تقریباً مساوی صد ملیون درم) ^{۱۸۹} از وی گرفتند» - دیدیم که براون با اتکاء به همین گزارش ابن اثیر مرتکب خطا شد. راستی اگر ابن اثیر می‌خواست دو قرن بعد از زمان واقعه (سالهای تألیف کامل حدود ۶۲۰ بوده است) زمان دقیق عزل میمندی را بداند، به کجا می‌توانست رجوع کند؟ تا آن جا که ما خبر داریم، و از میان کتبی که به دست ما رسیده است، تنها در تاریخ بیهقی و آنجا که از قول خود میمندی نقل شده است: «بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قورخان دیدار کردیم، پس از بازگشت به غزنین مرا بنشانند، و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت؟» ^{۱۹۰}، آنگاه و پس از آن باید زمان بازگشت از ماوراءالنهر معلوم می‌شد، که اگر تاریخ بیهقی و یا گردیزی در دسترس ابن اثیر می‌بود حتماً چنین می‌کرد و به زمان دقیق آن هم می‌رسید. اما معلوم نیست چرا این دو اثر بسیار کمیاب بوده، و یا کم مورد استفاده دیگران، و من جمله ابن اثیر قرار گرفته است. ^{۱۹۱} در نتیجه

۱۸۹- درباره ارزش برابر دیم و دینار رجوع شود به توضیح شماره ۸۶، کامل، جلد ۱۶، ص ۱۱۳.

۱۹۰- بیهقی، ص ۲۲۶.

۱۹۱- معلوم نیست به چه علت کتب تاریخ بیهقی و گردیزی، با استقبال کمی از سوی مورخین قرون بعد روبرو شده است در حالی که متقابلاً یعنی بسیار مورد استفاده قرار گرفته. شاید به نارسایی نوشته شدن بیهقی و گردیزی تأثیر داشته است، شاید هم فجایع تاریخی خراسان، مثل فتنه غز (۵۲۸ به بعد) و یورش

خود وی زمان سفر محمود به ماوراءالنهر و دیدار با قورخان را سال ۴۰۸ نوشته است ^{۱۹۲}، درحالی که یقیناً و به استناد تاریخ بیهقی - که بطور ضمنی از آن یاد کرده - و هم تاریخ گردیزی آن دیدار در سال ۴۱۶ روی داده است ^{۱۹۳}؛ و به تبع آن سال عزل میمندی هم نمی‌توانسته براین اثر روشن باشد.

دیدیم در گزارش بنو نصر مشکان هم که تمام جزئیات مؤاخذه و عزل و حبس وزیر آمده است - و تصادفاً از حوادث زمان رسته و در آثار الوزراء نقل شده - هیچ اشاره‌ای به زمان آن نگردیده است. بنابراین حتی مورخ و مؤلفی چون شبانکاره‌ای هم که بر بعضی مدارک و مأخذ منحصر بفرد از تاریخ غزنویان دسترسی داشته، و پندنامه سبکتگین به پسرش محمود را که در هیچ اثر دیگر نیست نقل کرده است، ^{۱۹۴} درباره میمندی اظهارات عجیب و غریبی کرده که نشان می‌دهد کمترین اطلاعی از چگونگی و زمان وزارت او نداشته است. یکجا نوشته است: «سلطان محمود خواجه احمد بن حسن میمندی را وزارت داد... و قریب هفده هجده سال وزارت راند، عاقبت او نیز هم به قلعه محبوس شد و سیزده سال محبوس بود تا وقتی سلطان وفات یافت و سلطان مسعود او را خلاص داد و وزارت داد» ^{۱۹۵}، و از آن جا که در صفحه دیگری هم «سیزده سال حبس» را تکرار کرده است، ^{۱۹۶} نباید آن رقم را اشتباه نسخ تلقی کرد. مؤلف طبقات ناصری هم که نسبت و شناختی نزدیک با غزنویان داشته است، و شاید بیش از سایر مورخان از قسمتهای مفقود شده بیهقی بهره برده باشد، هیچ خبر قابل توجهی از میمندی

مغول (۶۱۷ به بعد) یکی از علل کمیاب شدن آن کتب بوده است. به هر حال کم دیده می‌شود که نویسندگان نواریخ عمری از بیهقی و گردیزی بهره برده باشند (الآن کسانی مثل جوزجانی و شبانکاره‌ای و تا حدودی هم میرخواند و حافظ ابرو). خلاصه آنکه احتمالاً این دو اثر فارسی در خراسان بوده و بعد از فتنه غز و مغول کمیاب شده. و یا به علل دیگری که بر ما پوشیده است با عدم استقبال مورخین روبرو شده است. بهر حال بی‌خبری از آن برهه و احوال میمندی به حدی بوده که حکیمی چون سنائی غزنوی بر دار کردن حسنک را به میمندی نسبت داده است! رک: حدیقه، ص ۵۵۲.

۱۹۲- کامل، جلد ۱۶، ص ۱۸.

۱۹۳- رجوع شود به تاریخ بیهقی، صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶، هم گردیزی، ص ۴۰۴ و ترکستان نامه، ص ۵۹۴.

۱۹۴- باسورث، در تاریخ غزنویان، جلد اول، ص ۹.

۱۹۵- مجمع الانساب، ص ۵۲.

۱۹۶- پیشین، ص ۷۸.

به دست نداده است. بنابراین وقتی که مورخین تا این حد دربارهٔ جزئیات حوادث دهه ۴۲۰ تا ۴۳۰ کم اطلاع بوده باشند، می‌توان حدس زد که ادبا و افسانه‌سرایان از چه وضعیت نامطلوبی برخوردار بوده‌اند!

خلاصهٔ کلام آن که، به دلایل فوق‌الذکر، حوادث مقطعی از سلطنت محمود که عزل و حبس وزیر میمندی هم جزء آن است در پردهٔ ابهام بوده و دسترسی به جزئیات آن مستلزم صرف وقت و اعمال دقتی دل‌سوزانه بوده است؛ که برای اکثر صاحب‌نظران قرون ماضی، و حتی محققین معاصر هم مقدور نبوده است. در نتیجه نباید تصور کرد که وقتی صاحب تاریخ سیستان ضمن بیان احوال رستم چند سطر هم دربارهٔ فردوسی و شاهنامه تحریر کرده، و به مناسبت حکایت گفته است «وزیرش گفت بیاید کشت»، دقیقاً به نام و نشان و هویت «وزیرش» واقف بوده است، یا نظامی عروضی که یک و نیم قرن بعد احوال شاعر را می‌نوشته است، چنین و فوفی بر احوال وزرای محمود داشته، و خواجهٔ بزرگ (= احمدبن حسن میمندی) را آگاهانه به کار برده است.

با این همه، هم تاریخ سیستان از مآخذ بسیار دقیق و ارزشمند ماست، و هم چهار مقالهٔ نظامی‌علی‌رغم فتوای بعضی از صاحب‌نظران که «گفته‌اند فاقد هرگونه اعتبار تاریخی است»^{۱۱۷} سند نسبهٔ موثق است. ولی با کمال تأسف بعد از حملهٔ مغول کار تاریخ‌راندن از لونی شده است که باید آن را فاجعهٔ فرهنگی نامید! طرفهٔ آن که اصلی‌ترین گزارش مربوط به رابطهٔ وزیر و شاعر هم در همان دورهٔ وانفسای انحطاط، و توسط کسانی نوشته شده است که نه هویتشان معلوم است و نه اصلاً زمان آنها زمان رواج و وفور علم و خبر و عالم صاحب‌نظر بوده است؛ یعنی نویسندگان مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری در نیمهٔ اول قرن نهم، زمانی که هیچ ادیب و شاعر و عالم بزرگی وجود نداشته است. نتیجهٔ هم آن شده که حضرات ایشان رودکی را یکی از شعرای محمودی و معاند فردوسی دانسته، حسن میمندی را هم به علت حمایت سلطان از شاعران مقتول بر دست محمود

کرده‌اند. بدینگونه که:

«چون ایبانی را که فردوسی به ایاز داده بود ظاهر گردید، سلطان بغایت متغیر شد و بدان جماعت که خیانت به فردوسی کرده بودند غضب بسیار نمود و حسن میمندی را به خطاب عنیف مخاطب داشت، بلکه نام آن بدفرجام را بر جریدهٔ اموات برنگاشت (۱):

چو فردوسی آن مرد والا گهر
غمین شد ز میمندی بی‌هنر
اذیت بسی زان فرومایه دید
وزو بی‌سبب رنج و حرمان کشید
طبیعت مکافات آغاز کرد
سرش با دم تیغ انباز کرد (۱)^{۱۱۸}

مناسفانه اغلب اروپائیان هم اباطیل مقدمهٔ بایسنقری را پذیرفته و شناختشان را از زندگی شاعر بزرگ حماسه‌سرای ما بر مبنای همان اطلاعات نادرست شکل داده‌اند. بگونه‌ای که در اکثر روایات و اشعار بزرگان مغرب زمین دربارهٔ فردوسی، حسن میمندی یک معاند و دشمن درجهٔ یک شاعر معرفی شده است، تا حدی که گویی محمود خود هیچ تقصیر نداشته و همه گناه برگردن خواجهٔ بزرگ حسن بوده است!^{۱۱۹} دولتشاه سمرقندی نیز متقابلاً اراجیفی بهم بافته است که نه

۱۱۸- ر.ک. مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری، که در ابتدای اکثر شاهنامه‌های خطی و چاپی هست، من جمله چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ص ۱۴.

۱۱۹- مثلاً بعضی ابیات منظومهٔ «فردوسی در تبعید» از شاعر انگلیسی، ادمندگاس چنین است:

... زیرا حسن (احمدبن حسن) آن دیو سیاه، گوش محمود را گرفت و به نرمی گفت:
... بگذار به جای در سیم بسجند و در کیسه‌ها بنهد

... و حسن در عزیمت چون شنید که دشمن او
... شاهانه نشسته است.

سر در گوش محمود نهاد و آتش حشم او را که خاکستر گرفته بود برانگیخت ... (و محمود) دلسوخته به
دربار بازگشت

و حشم او دامن حسن خیانتکار را گرفت

.....

حسن را همان‌تپ کشتند (۱) و از آن همه زری که،

دست‌های بورزه‌اسای او از توانگر و درویش دزدیده بود،

سلطان فرمان داد تا چندان که باید برای فردوسی ببرند.

(صفحات ۲۵ و ۳۵ و ۴۰) که تماماً متأثر از مقدمهٔ بایسنقری است.

بوده است. عدم توجه و مدح و ستایش شاعر از وی هم، علی رغم حداقل ده سال همعصری و همزیستی، دلیل بارزی بر عدم دوستی این دو تواند بود. متقابلاً هیچ سند و مدرک موثقی هم در دست نیست که نشان دهد دشمن اصلی شاعر و مخرب رابطه حسنه وی با سلطان محمود غزنوی تنها میمندی بوده است. آنچه هم که در کتب قرون گذشته درباره او و رابطه اش با فردوسی آمده بیشتر مبتنی بر توهم و تخیل بوده است، و نه تحقیق و تجسس. اما اگر بخواهیم بالاخره نظر یکی از دو گروه مدعی دوستی میمندی با فردوسی (مثل نظامی و دولتشاه سمرقندی) و یا دشمنی او با شاعر را (مثل صاحب تاریخ سیستان و نویسندگان مقدمه بایسنقری) بر نظر دیگری ترجیح دهیم، شایسته است که حق را به جانب دسته دوم بدهیم، و میمندی را معاند و مخالف شاعر حماسه سرای ایران بدانیم و نه دوست حامی او. قضاوت بیش از این هم به عهده اساتید و صاحب نظرانی است که یا خود اطلاعات بیشتری درباره وزیر و شاعر فراهم آورده اند،^{۲۰۱} و یا به استناد آنچه در این گفتار در دسترس آنها قرار داده شد به صدور رأی نهایی مبادرت ورزند.

پایان

پانیز ۱۳۶۹

حقیقت دارد و نه واقعیت، در حالی که اظهارات مقدمه نویسان اگر واقعیت نداشته باشد لااقل بونی از حقیقت برده است. یعنی بالاخره پذیرفتنی است که میمندی دوست شاعر نبوده و شاید به خاطر مدح فردوسی از اسفراینی، یا پیگانگی میمندی با عرق ملی ایرانی، اندک نفرتی هم از شاعر حماسه سرای ایران داشته است. اما دوستی و حمایت او از شاعر، بگونه ای که حتی «مرئی فردوسی هم هنگام سرودن شاهنامه میمندی بوده باشد»^{۲۰۰} - از آن زاویه است که هیچ... نخاید. و به قول بیهقی «... بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند، اما دانیان از ایشان فرا نستانند».

جمع آنچه گذشت

با توجه به همه اخبار درست و نادرست آنچه به عنوان جان کلام می توان گفت این است که:

احمد بن حسن میمندی دومین وزیر سلطان محمود غزنوی، از سال ۴۰۱ هجری که مصادف با اتمام شاهنامه و هم عزل و حبس دوست و حامی فردوسی یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود تا سال ۴۰۴، که مرگ اسفراینی روی داد، عملاً وزارت داشت بی آنکه رسماً خواجه بزرگ یا وزیر خوانده شود. از آن پس هم به مدت دوازده سال یعنی تا سال ۴۱۶ وزارت کرد، و این ایام مصادف بود با پریشان حالی و آوارگی و مرگ شاعر حماسه سرای ایران. هیچ دلیل قانع کننده و سند موثقی هم در دست نیست که وی را دوست و حامی، و یا شفیع فردوسی به نزد محمود نشان دهد. تفاوت شخصیت و منش و تعلقات خاطر وی با وزیر اسفراینی هم - که مسلماً دوست و حامی شاعر بوده است - ما را وادار می دارد که بپذیریم: «میمندی نمی توانسته است دوست و حامی حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر حماسه سرای ایران باشد». چرا که او نه عرق ملی و فرهنگی ایرانی داشت و نه جز جاه و زر و حسادت و رقابت ملکه نفسی، در حالی که شاعر ما شرف و غرور و تعلق خاطر به ایران و زبان فارسی را بیش از حد متعارف دارا

۲۰۱- تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تنها استاد دکتر غلامحسین یوسفی معرفی جامع و عالمانه ای به عمل آورده اند، که البته بسیار موجز است و همه ابعاد شخصیت میمندی را نمایانده اند، اما چون غرض استاد بررسی احوال وزیر برای توضیح رابطه او با فردوسی نبوده است، نگاه ایشان با دید ما متفاوت است. برای اطلاع از مقاله ایشان رک: کاغذ زر، ص ۳۵ تا ۵۱.

منابع و مأخذ

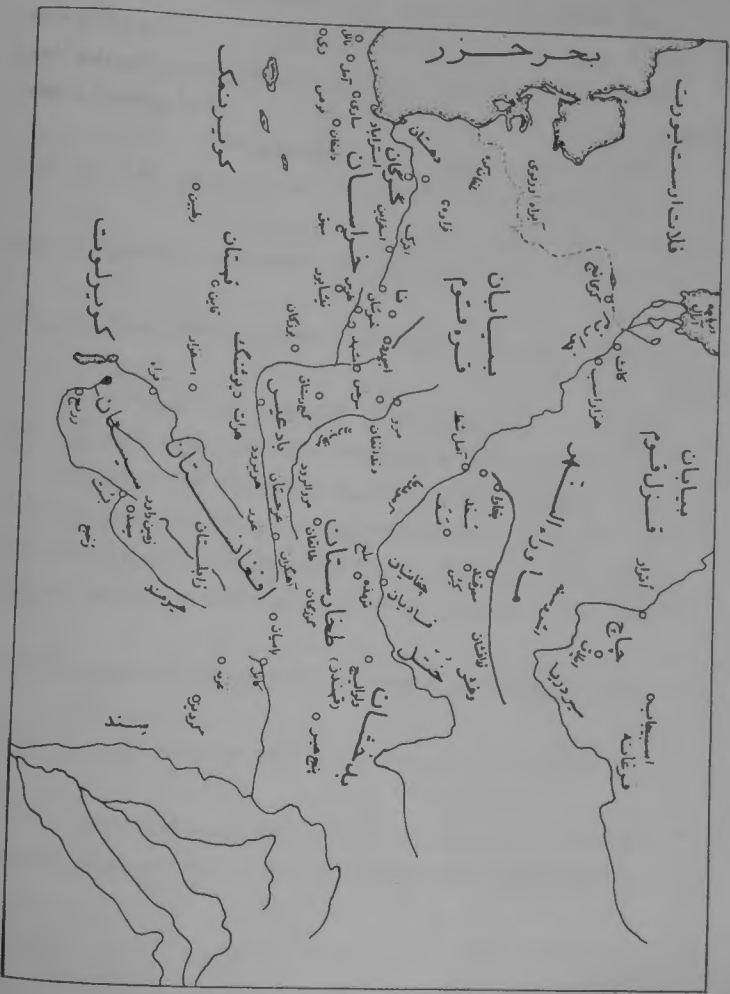
- آثار الباقیه..... بیرونی، ابوریحان، ترجمه داتامسزمت: اکبر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- آثار البلاد و اخبار العباد، قزوینی: زکریا، ترجمه شرفکندی: عبدالرحمن، تهران، غلشی، ۱۳۶۶
- آثار الوزراء، عقیلی: سیف الدین، تصحیح حسینی ارموی (محدث): میرجلال، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴
- آداب الحرب والشجاعة، مبارکشاہ فخر مدثر: محمد، تصحیح سہیلی خوانساری: احمد، تهران، اقبال، ۱۳۴۶
- احسن التقاسیم..... مقدسی: ابوعبدالله...، ترجمه منزوی: علینقی، تهران، مؤلفان و...، ۱۳۶۱
- اسرار التوحید...، منور: محمد، تصحیح شفیعی کدکنی: محمدرضا، تهران، آگاہ، ۱۳۶۶
- اسرار نامه، عطار: شیخ فرید الدین، تصحیح گوهرین: سیدصادق، تهران، زوار، ۱۳۶۱
- الکامل فی التاریخ — کامل
- الفهرست (کتاب الفهرست): ابن ندیم (الندیم): محمدا بن اسحق، ترجمه تجدد: محمدرضا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶
- الهی نامه، عطار: شیخ فریدالدین، تصحیح روحانی: قواد، تهران، زوار، ۱۳۵۹
- بخارا، فرای: ریچارد، ترجمه محمودی: محمود، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵
- بدایع الوقایع، واصفی: زین الدین محمود، تصحیح بلدروف: الکساندر، جلد اول، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹
- برگزیده اشعار خاقانی، به کوشش سجادی: ضیاء الدین، تهران، جیبی، ۱۳۵۶
- بهارستان، جامی: عبدالرحمن، تصحیح حاکمی: اسماعیل، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۷
- بیست مقاله قزوینی، قزوینی: علامه محمد، به کوشش پورداوود، تهران، شرق، ۱۳۳۲

- پژوهشی در تاریخ هزاره ها، یزدانی؛ حسین علی، تهران، مهتاب، ۱۳۶۸
- تاریخ ادبیات ایران، براون؛ ادوارد، (از فردوسی تا سعدی) ترجمه مجتبی؛ فتح الله، تهران، جیبی، ۱۳۴۲
- تاریخ ادبیات در ایران، صفا؛ ذبیح الله، تهران، فردوس، ۱۳۶۶
- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب؛ عبدالحسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- تاریخ بخارا، الرشیدی؛ ابوبکر محمد بن جعفر، ترجمه... تلخیص...، تصحیح مدرس رضوی؛ سید محمد تقی، تهران، توس، ۱۳۶۳
- تاریخ بیهق، بیهقی؛ ابوالحسن علی بن زید، تصحیح بهمنیار؛ احمد، تهران، فروغی، ۱۳۱۷
- تاریخ بیهقی، بیهقی؛ خواجه ابوالفضل محمد بن حسین دبیر، تصحیح فیاض؛ علی اکبر، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶
- تاریخ جهانگشا، جوینی، عظاملک، تصحیح قزوینی؛ علامه محمد، تهران، بامداد.
- تاریخ سیستان،؟، به تصحیح بهار؛ محمد تقی ملک الشعراء، تهران، کلائے خاور، ۱۳۶۶
- تاریخ غزنویان، با سورت؛ آدموند...، ترجمه انوشه؛ حسن، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- تاریخ گردیزی، گردیزی؛ ابوسعید عبدالحی، تصحیح جیبی؛ عبدالحی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- تاریخ گزیده، مستوفی؛ حمد الله، به تصحیح نوائی؛ عبدالحسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴
- تاریخ مردم ایران، زرین کوب؛ عبدالحسین، جلد ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷
- تاریخ نگارستان، غفاری؛ قاضی احمد، تصحیح مدرس گیلانی؛ مرتضی، تهران، حافظ، ۱۳۰۴ قمری
- تاریخ یمینی، عتبی، ترجمه جرفادقانی، تصحیح شعرا؛ جعفر، تهران، بنگاه ترجمه...، ۱۳۵۷
- تذکره الشعراء، دولتشاه سمرقندی، تصحیح براون؛ ادوارد، و عباسی؛ محمد، تهران، بارانی، ۱۳۵۷
- ترکستان نامه، بارتولد؛ و.، ترجمه کشاورز؛ کریم، جلد ۱ و ۲، تهران، آگاه، ۱۳۶۶
- جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله، به سعی آتش؛ احمد، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد اول از جزء سوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد دوم از جزء سوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۳
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد اول جزء دوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹

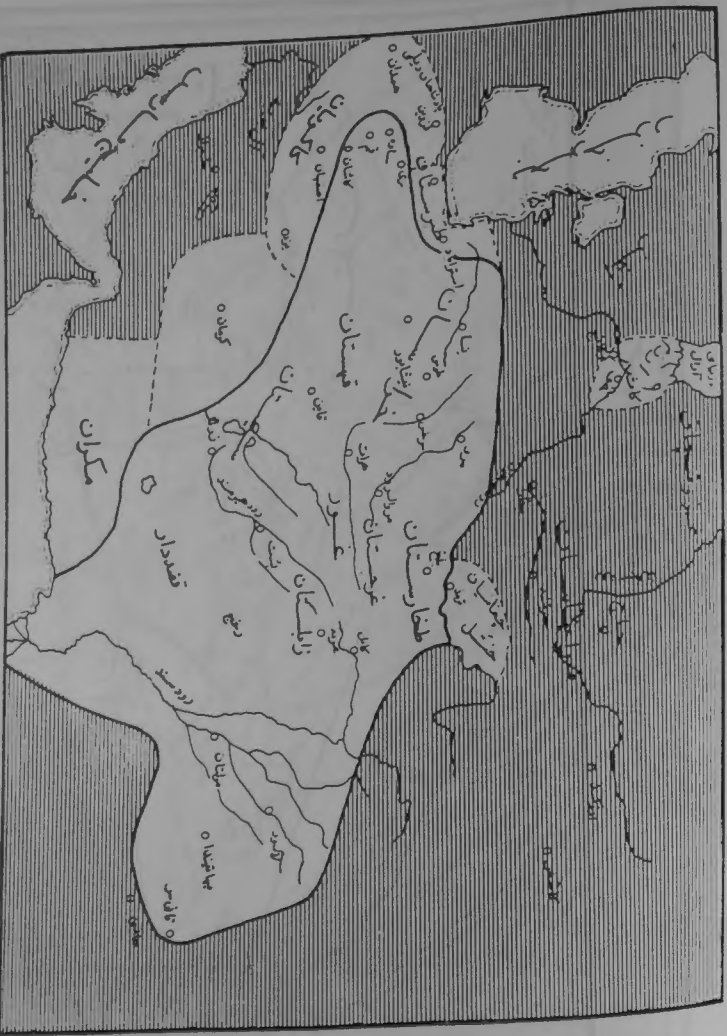
- جوامع الحکایات، عوفی، جلد دوم از جزء دوم، تصحیح مصفا کریمی؛ امیربانو، تهران، مطالعات...، ۱۳۶۲
- چند مقاله تاریخی و ادبی، فلسفی؛ نصرالله، تهران، وحید، ۱۳۴۷-۸
- چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی؛ احمد، تصحیح قزوینی؛ علامه محمد، تهران، اشراقی، حالات و سخنان ابوسعید...، ابن ابی سعید ابوروح؛ جمال الدین، تصحیح شفیعی کدکنی؛ محمدرضا، تهران، آگاه، ۱۳۶۷
- حبیب السیر، خواندمیر، تهران، خیام.
- حدیقه... سنائی غزنوی؛ ابوالمجد...، تصحیح مدرّس رضوی، محمد تقی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹
- حماسه ملی ایران، نلدکه؛ تودور، ترجمه علوی؛ بزرگ، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷
- دیوان عنصری، تصحیح دبیرسیاقی؛ محمد، تهران، سنائی، ۱۳۴۲
- دیوان منوچهری، تصحیح دبیرسیاقی؛ محمد، تهران، زوار، ۱۳۶۳
- راحة الصدور...، راوندی؛ محمد بن علی...، تصحیح آقیان؛ محمد، و مینوی؛ مجتبی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- روضة الصفا، میرخواند، به کوشش مشکور؛ محمدجواد، تهران، خیام، ۱۳۵۱
- سبک شناسی، بهار؛ محمد تقی ملک الشعراء، تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۵۵
- سیاست نامه، نظام الملک؛ خواجه حسن بن اسحق، به تصحیح قزوینی و مدرّسی؛ مرتضی، تهران، زوار، ۱۳۵۷
- شاهنامه، فردوسی، به تصحیح ژول مول، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۶۳
- شاهنامه، فردوسی، به تصحیح خالقی مطلق؛ جلال، آمریکا.
- شاهنامه، فردوسی (تصحیح جمعی) جلد اول، برتلس، مسکو، ۱۹۶۶
- شاهنامه، فردوسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶
- شکوه شمس، شیمل؛ آن ماری، ترجمه لاهوتی؛ حسن، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷
- ضحاک ماردوش، سعیدی سیرجانی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸
- طبقات ناصری، جوزجانی؛ قاضی منهاج السراج، تصحیح جیبی؛ عبدالحی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- فرّخی سیستانی، یوسفی؛ غلامحسین، مشهد، باستان، ۱۳۴۱
- فردوسی نامه (مجموعه مقاله از بهار) به کوشش گلین؛ محمد، تهران، مرکز نشر سپهر، ۱۳۴۵
- فردوسی و شاهنامه او، یغمایی؛ حبیب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹
- فردوسی و شعرا، مینوی؛ مجتبی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶

- فردوسی در تبعید، گاس؛ ادموند؛ ترجمه امیری؛ منوچهر، تهران، توس، ۱۳۶۱
- فرهنگ شاهنامه، رضا زاده شفق، تهران، مجمع ناشر کتاب، ۱۳۲۰
- فرهنگ معین، دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- قابوسنامه، کیکاووس بن اسکندر؛ عنصرالمعالی... بن قابوس، به تصحیح بوسقی؛ غلامحسین، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴
- کاغذ زر (مجموعه مقاله)، بوسقی؛ غلامحسین، تهران، یزدان، ۱۳۶۳
- کامل (الکامل فی التاریخ الاسلام والایران)، ابن اثیر؛ عزالدین علی، جلد ۹، ترجمه حالت؛ ابوالقاسم، تهران؛ علی اکبر علمی-
- کامل...، ابن اثیر، جلد ۱۴، ترجمه خلیلی؛ عباس، تصحیح نراقی، تهران، علمی (کتب ایران)، ۱۳۵۰
- کامل...، ابن اثیر، جلد ۱۵، ترجمه خلیلی، تصحیح مآدات تاصری، تهران، علمی (کتب ایران)، ۱۳۵۱
- کامل...، ابن اثیر، جلد ۱۶، ترجمه هاشمی حائری، تهران، علمی (کتب ایران)، ۱۳۵۱
- کلیله و دمنه، نصرالله منشی؛ ابوالمعالی، تصحیح مینوی؛ مجتبی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲
- گزیده جوامع الحکایات، عوفی؛ به کوشش شعاع؛ جعفر، تهران، انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳
- لباب الالباب، عوفی؛ سدیدالدین؛ تصحیح پروا و، قزوینی، نقیسی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵
- لطایف الطوائف، صفی؛ فخرالدین علی، به تصحیح گلچین معانی؛ احمد، تهران، اقبال، ۱۳۶۲
- مجالس النفاث، علیشیر نوائی؛ میر نظام الدین، به سعی حکمت؛ علی اصغر، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳
- مجمل التواریخ والقصص،؟، تصحیح بهار، محمد تقی ملک الشعراء، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸
- مجمع الانساب، شهابکاره ای، محمد بن علی، تصحیح محدث؛ میر هاشم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- نامواره محمود افشار (مجموعه مقاله)، به کوشش اصفهانی؛ کریم، تهران، ۱۳۶۴
- نور و ظلمت در تاریخ و ادبیات ایران، ای. زمد؛ فحانیل، ترجمه سدیور پیرانفر، تهران، پیام، ۱۳۵۶
- مجلات و ماهنامه ها و نشریات:
- مجله آمورس و پرورس، تهران.
- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد.
- مجله روزگار نو، تهران.

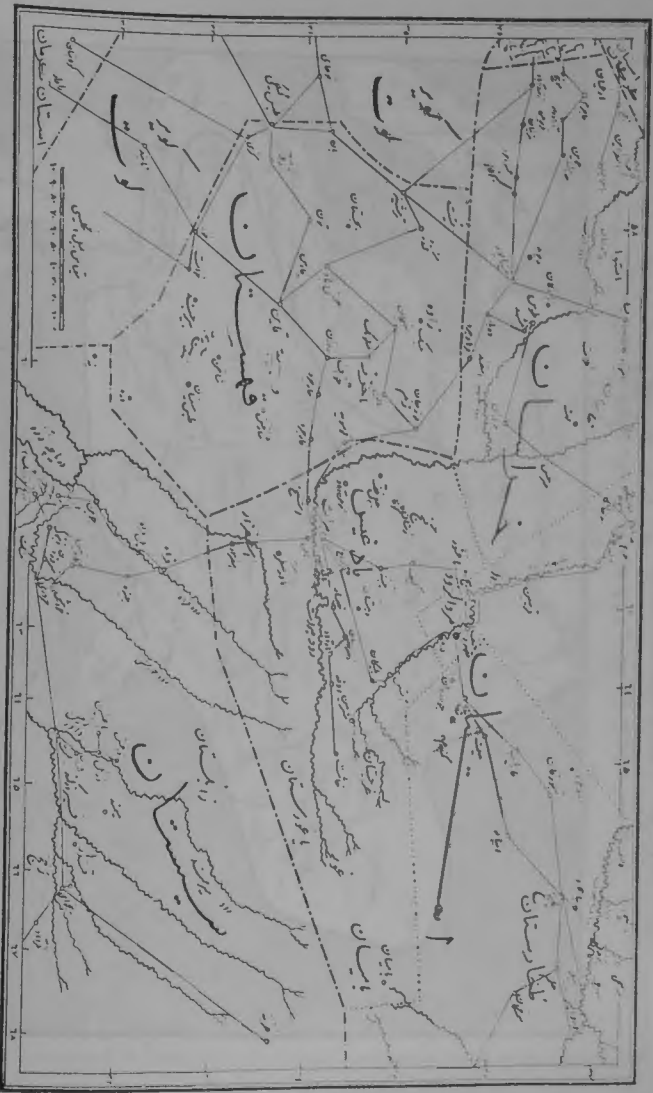
- مجله فرهنگ خراسان، مشهد.
- مجله کاوه، تهران.
- مجله یادگار، تهران.
- مجله یغما، تهران.
- مجله ایران شناسی، آمریکا.



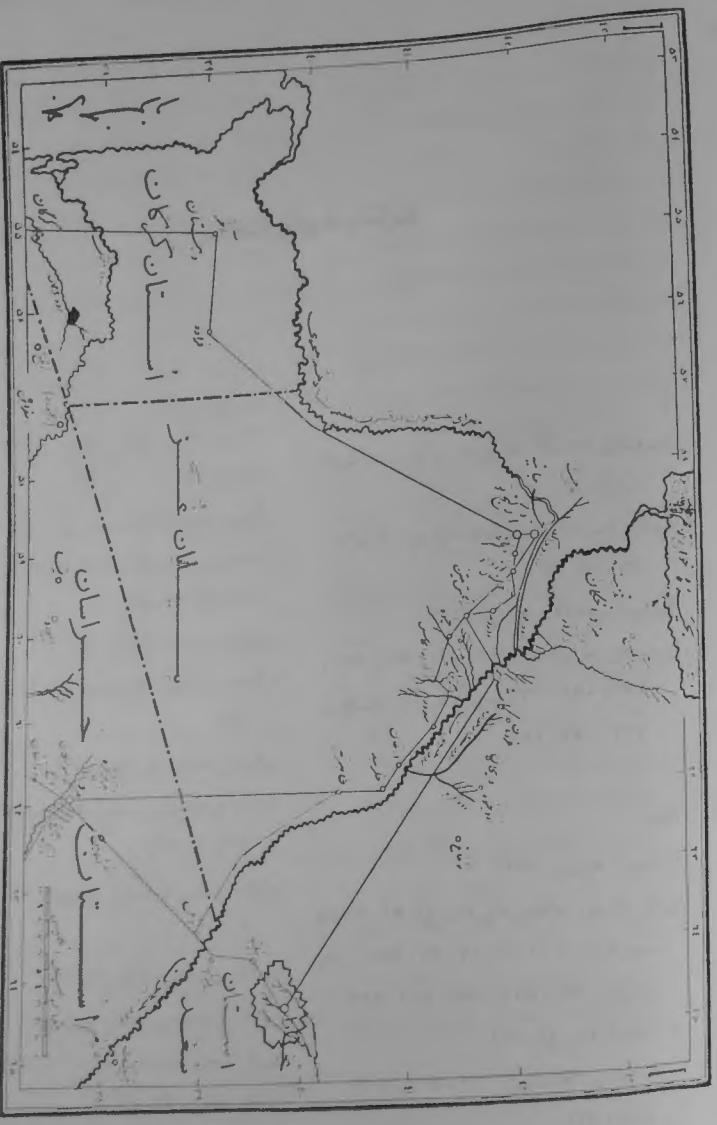
قلمرو قهرمسی سامانان برگرفته از کتاب تاریخ غزنویان.



وسعت امپراتوری غزنویان در ۴۲۱ هـ / ۱۰۳۰ م، سال درگذشت سلطان محمود.
«والسب خراسگان را با خطوط نقطه چین مشخص کرده است»، برگرفته از کتاب «تاریخ غزنویان».



جغرافیای تاریخی استان قزوین و حواصان و قسمتی از سیستان
برگرفته از کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی».



جغرافیای تاریخی استان خوارزم - برگرفته از کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی».

فهرست نامهای اشخاص

آ

۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷

۱۶۲، ۲۲۲

آسیفتکین (= سالار غازی، نیز، ب: مهتر گردن

فراز)، ۶۳

ابوالحسن سیاری (دولتمرد غزنوی)، ۲۵۸

ابوالحسن سیمجور (محمد بن ابراهیم)، ۳۶، ۴۹

آلتکین (بنیان گذار دودمان غزنوی)، ۳۲، ۳۶

۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۶

۳۷، ۴۳، ۵۸

ابوالقوارس بن عضالدوله، ۵۳

آلتکین (سپه سالار خوارزم)، ۲۳۱

ابوالحسن عقیلی (ندیم غزنوی)، ۲۴۲، ۲۵۸

آکتون تاش خوارزمشاه، ۹۸، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶

۲۶۲

۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳ شروع خوارزمشاهی،

ابوالعباس قصاب آملی (عارف)، ۱۳۶

۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه، ۱۳۲

الف

۱۳۴-۶-۲۲۳

ابوالقاسم کثیر (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۲، ۲۶۹

ابراهیم ... غزنوی، ۱۹۷

۲-۲۷۰

ابن اثیر جزری، عزالدین علی (مورخ)، ۱۹، ۲۹ نام

ابوالقاسم گرگانی (گرگانی؟)، ۱۴۰

برادرش، ۳۱، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۱۵۴ نام

ابوالقاسم محمد بن الفضل اسفراینی، ۲۱۷

برادرش، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶

ابوبکر اسحق محمدشاد کرمانی، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

ابن اسفندیار (مورخ)، ۱۵۱

ابوبکر چغانی، ۲۴، ۳۱

ابن بابا قاشانی (القاشانی)، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸

ابوبکر (خلیفه)، ۲۶، ۱۱۹

ابن خلکان، ۱۴۵

ابوریحان بیرونی، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۹۶، ۱۱۴

ابن سینا، ابوعلی سینا، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۹۶

- اسفندیار (روئین تن)، ۸۷
اسکندر، سکندر (مقدونی)، ۱۹۶
اسماعیلیک (برادر زن قشیری)، ۲۶۶
اسماعیل وراق، ۱۴۰
افراسیاب (توراتی)، ۲۵۳
اقبال آشتیانی، عباس، ۱۹۷
الطایع (خلیفه عباسی پیش از القادر)، ۹۴
القادر بالله (خلیفه عباسی ۳۸۳-۴۲۴)، ۳۰، ۲۰، ۸۴، ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۳
۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۴-۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۵۹
امام الحرمین جوینی، ۱۴۵
امام محمد غزالی، ۲۸، ۲۳
امیر اسماعیل سامانی (۲۸۷-۲۹۵)، ۳۶
امیر خلف ابن بانو، صفاری، ۹۷، ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۳
امیر عبدالرزاق طوسی (? راوی احوال فردوسی)، ۶۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۵۳
امیر علیشیر نواتی، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۳۵
امیرک طوسی، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶
امیر محمد (فرزند سلطان محمود غزنوی)، ۱۴۸
القاب، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۴۱، ۲۶۶
امیر معزی (شاعر)، ۶۰، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۵۳
امیر نصیر بن احمد سامانی (۳۰۱ تا ۳۳۲)، ۲۴، ۳۴-۳۰، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۱۳۳، ۱۸۰
۱۸۱
امیر نصر (برادر سلطان محمود غزنوی)، ۸۹، ۹۴
شروع سپه سالاری، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹
- ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸
۱۷۴، ۱۷۵ ستایش او در شاهنامه، ۱۷۶
۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰
۲۷۴
البنداری اصفهانی (مترجم شاهنامه به عربی)، ۲۹
۱۵۴
ایاز (غلام محبوب سلطان محمود، نجم الدین ایاز اویماق)، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹ در آثار عطار، ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۷۹
ایلک خان (نصر، قراخانی-ایلک ماضی)، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۰ مرگ، ۱۳۱، ۲۲۲
ایلمنکو (غلام ابوعلی سیمجور)، ۸۶
انوری، ۲۹
ب
بارتولد، و. و.، ۷۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۸۹
۱۹۴، ۲۵۱
باسورث، ادموند، ۱۹، ۲۰۸
بایزید بسطامی، ۲۳
بایستقر میرزا (تیموری)، ۱۵۶، ۱۶۱
بوالفتح بستی (شاعر و دولتمرد غزنوی)، ۱۲۹
بوالفتح بستی (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۴
بوالقاسم (قواد)، ۱۲۶
بوالمظفر برغشی (وزیر سامانی)، ۱۲۶
براوون، ادوارد، ۱۵۹، ۲۷۳، ۲۷۶
بغراخان (اولین خان قراخانی)، ۶۴، ۸۴، ۱۵۵
(؟)، ۱۸۱
بگفتندی (سالار غلامان غزنوی)، ۲۵۷

- ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷
۱۶۲، ۲۲۱-۴، ۲۲۴ تا چند صفحه بعد
ابوسعید ابی الخیر میهنه ای، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۱۱۴
۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵
ابوسعید شیبی، ۵۲
ابوسهل مسیحی، ۱۳۲
ابوعلی چغانی، ۲۴، ۳۱، ۳۴-۶، ۴۲، ۵۶، ۵۷
۱۸۱
ابوعلی دامغانی (بنگريد به خانواده عبدالرزاق)، ۵۹
ابوعلی سیمجور، ۴۹، ۵۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸
۷۵، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰
ابو عمران سیمجور، ۳۶
ابومنصور اسفندیار (? بنگريد به مهتر گردن فراز)، ۶۲
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی (نیز بنگريد به خانواده ابومنصور)، ۲۴، ۳۱، ۳۶، ۳۷، در اکثر صفحات گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷، ۴۳ شرح حال، ۸-۴۶، ۵۵-۸، ۵۹ مرگش، ۶۵، ۷۲-۶۸، ۷۶، ۱۶۷، ۱۷۶ پهلوان دهقان نژاد، ۱۸۱، ۱۹۸
ابومنصور معمری (وزیر ابومنصور عبدالرزاق)، ۵۶
ابونصر عراق، ۱۳۲
ابی حنیفه (ابوحنیفه امام)، ۱۲۹
احمد بن عبدالرزاق (برادر ابومنصور)، ۷۰، ۷۱
احمد نیالتکین (ناپسری سلطان محمود)، ۲۶۶، ۲۶۷
اخوان ثالث، مهدی (م-امید)، ۱۱
ادمندگاس (انگلیسی)، ۲۷۹
- ارجاسب، ۸۸
ارسلان اصم (قراخانی، برادر ایلک)، ۱۵۹، ۲۳۷
ارسلان جاذب (دلار سپهدار طوس)، ۱۰، ۱۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۲
۱۶۷، ۱۶۸، در اکثر صفحات گفتار چهارم ۱۷۳ تا ۲۰۰ که صفحات مهتر آن بدین شرح است - ۱۷۵ ستایش او در دیبچه شاهنامه، ۱۷۶ با ایهام شیر (= ارسلان)، ۱۷۷، ۱۸۳ مخالفتش با ورود ترکمانان به ایران، ۱۸۴ مرگش، ۲۰۰ سلامت جسدش، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۰-۲، ۲۴۵، ۲۵۷
ازرقی (شاعر)، ۱۴۰
استاد عبدالملک (نیشابوری)، ۲۱۴
اسرائیل بن سلجوق، ۱۸۲
اسفندیار (? بنگريد به مهتر گردن فراز)، ۶۲، ۶۳
اسفراینی، ابوالعباس فضل بن احمد، ۲۰، ۲۶، ۸۹ آغاز وزارت، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۶۸ رابطه اش با فردوسی، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۶ وزارتش، ۱۰-۲۰۷ عزلش، ۲۱۱ چگونگی وزارت، ۲۱۲ مرگش، ۲۱۳، ۱۷-۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۰
اسکانی (دبیر)، ۱۶۳
اسماعیل (بن نوح بن منصور سامانی) متصر، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰ شعرش برای محمود.
اسماعیل بن سبکتکین غزنوی، ۹۱، ۱۷۸
اسماعیل بن سامانی - امیر اسماعیل سامانی.

- بگتوزن (غلام سردار غزنوی)، ۲۵، ۳۲، ۶۴، ۹۱، ۹۳
- بلعمی بزرگ (وزیر امیرنصر سامانی)، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۲، ۷۲
- بلعمی کوچک (وزیر سامانی و مترجم طبری)، ۷۲، ۲۱۱
- بلغانگین حاجب (غزنوی)، ۲۵۷
- بوالحسن (?)، ۲۱۸
- بوالحسن گرجی (دولتمرد غزنوی)، ۱۴۵
- بویکر حصیری (فقیه - غزنوی)، ۱۴۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۳ با پسرش، ۲۶۴
- بودکف (در شاهنامه)، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۶۷
- بوذرجمهر (= بزرگمهر)، ۲۵۱
- بوسهل حمدوری (وزیر و دولتمرد غزنوی)، ۲۵۸
- بوسهل زوزنی (دولتمرد غزنوی)، ۲۶۵
- بوصادق تباتی (روحانی غزنوی)، ۱۴۵
- بُندار رازی (شاعر)، ۱۶۷
- بونصر مشکان (رئیس دیوان رسالت غزنوی)، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۲۷
- ۳۲-۲۲۸، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۳۹ رابطه اش با میمنندی، ۲۴۰، ۲۴۱ تا چند صفحه بعد، ۲۵۶-۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰-۲، ۲۷۷
- بهار، ملک الشعرا، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۱۰، ۱۷۷، ۲۱۱، ۲۷۱
- بهرام (دولتمرد غزنوی)، ۲۵۲
- بیسقی، ابوالفضل، ۸، ۲۸، ۸۶، ۸۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۸
- ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۰
- پسران میمنندی، ۲۱۸
- پسران و دختران اسفراینی، ۲۱۸
- پیامبر اسلام (ص)، ۱۹۹
- پیر بوالفضل سرخسی (عارف)، ۱۳۶
- تاج الدین سبکی، ۱۴۵
- تارودی (از عبدالرزاقها)، ۶۰
- تاش (غلام سردار غزنوی)، ۲۵، ۳۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۵-۵۰، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴
- تاهرتی (مصری)، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۳
- تقی زاده، سیدحسن، ۴۲، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۷، ۲۷۳، ۲۷۴
- تورنبرگ، ۷۱
- تیمورلنگ، ۲۷، ۳۰، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۹۴
- ثعالبی، ۳۱
- جامی، عبدالرحمن، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۲۵۵

- جعفر نکین (قراخانی - پیرادر ایلک نصر)، ۱۱۳
- جَم (جمشید)، ۱۰۸
- جمشید (پادشاه کیانی)، ۴۶
- جُنید (بغدادی)، ۲۳
- جوزجانی، قاضی منهاج السراج، ۲۰۵، ۲۷۴، ۲۷۵
- جیبال هندی، ۹۸
- جیهانی بزرگ (وزیر امیر نصر سامانی)، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۷۲
- چنگی (عامل غزنوی)، ۲۵۲
- چنگیز خان مغول، ۲۷، ۲۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴
- حاتم طائی، ۱۳۹
- حاجب ارسلان جاذب، ۱۹۱
- حاجب، علی قریب (امیر علی خویشاوند)، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷
- حاج خلیفه، ۱۴۵
- حافظ، ۸۱، ۱۵۶
- حافظ ابرو، ۲۷۷
- حجاج (بن یوسف)، ۱۸۸
- خرّه ختلی (خواهر سلطان محمود غزنوی)، ۲۴۰
- خرّه کالجی (خواهر سلطان محمود)، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱
- حسن صباح، ۲۴، ۲۸
- حسنک «میکال یا میکالی» وزیر، ۱۳۰، ۱۴۳
- ۱۴۴-۵۰، ۱۴۶، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۰۹
- ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱-۳، ۲۴۶، ۲۴۷
- ۲۵۴، ۲۵۶ وزارت، ۲۵۸ شرح حال، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۷
- حسن میمنندی (پدر احملمبن حسن میمنندی وزیر)، ۲۰۴
- حلاج، ۲۳، ۸۱
- حمدالله مستوفی، ۱۷، ۲۹، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۴
- ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴
- ۱۷۴، ۲۱۱، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۵
- حمویه (سپاه سالار امیر نصر سامانی)، ۲۴
- حمید طائی (تخطبه)، ۵۶
- حی بن قتیب (= حی قتیبه، حسین قتیب)، ۶۲
- ۶۸، ۱۶۶، ۱۶۷
- حیدر (علی ع)، ۲۴، ۱۶۷، ۱۶۸
- خاتون ارسلان اصم، ۱۵۹
- خاقانی، ۲۹، ۲۶۶، ۲۶۷
- خالقی مطلق، جلال، ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸
- ۷۱-۷۳، ۱۷۷
- خانواده عبدالرزاق، ۷۵، ۷۶، در اکثر صفحات
- گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷ - نیز بنگرید به نامهای منصورین محمدبن عبدالرزاق و عبدالله ...
- (پسران عبدالرزاق)، احمد ... و رافع (برادرانش)، عیال عبدالرزاق، صادر عبدالرزاق، و یوحنا ترسا؛ طبیبش ابوعلی

- دامغانی؛ پیشکارس، ابومنصور محمدری؛
وزیرش، و نیز مهتر گردن فراز.
خرقانی، ۲۳
خسرو پرویز، ۱۱۸
خلف بن بانو - امیر خلف
خواجہ عبداللہ انصاری، ۲۳
خواندمیر، ۲۷۵، ۱۶۱، ۱۶۰
خیام، ۸۱، ۲۸، ۵
داورد میمندی (پسر میمندی)، ۲۱۸
دختر ارسلان جاذب، ۱۹۳
دختر اسقرانی، ۲۱۸، ۲۱۷
دقیقی، ۲۳، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۷۲، ۸۷، ۸۸، ۱۰۶
نقل ایاتش در شاهنامه.
دولتشاه سمرقندی، ۱۷، ۱۸، ۹۵، ۱۳۸، ۱۵۷،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۹،
۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۹،
۲۸۱
دهقان بلخی (ابواسحق محمد بن حسین)، ۱۲۳،
۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۱۴
ر
رافع بن عبدالرزاق، ۷۰، ۷۱ (بنگرید به خانواده
عبدالرزاق)
راوندی (مورخ)، ۱۸۸، ۱۸۹
رستم، ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۷،
۱۶۳، ۱۶۵، ۲۲۰، ۲۷۸
رستم فرخزاد، ۲۶، ۱۱۹، ۱۲۴
رشیدالدین فضل الله، ۲۷۵
رکن الدوله دیلمی (حسن)، ۲۵، ۵۰، ۵۷، ۵۸
رودکی (ابوجعفر)، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳،
۷۲، ۹۶، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۷۲، ۲۷۸
دیو، چارلز، ۱۶۰
ز
زرین کوب، عبدالحسین، ۷۲، ۱۵۱
زکریا قزوینی، ۲۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴
ژ
ژول مول، ۴۳، ۶۱، ۱۷۶، ۲۱۵
س
سارخ، ساروخ، ساروق (دولتمرد غزنوی)، ۲۴۴،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
سالار غازی (آسیفتکین)، ۱۸۳، ۱۸۴
سام نریمان، ۹۹
سبائی تکی (سردار قراخانی)، ۱۱۳، ۱۱۴
سبکتکین غزنوی، ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۳۶، ۶۴، ۶۷،
۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰ ناصرالدین، ۹۱ مرگ،
۱۰۴، ۱۷۵ ناصرالدین، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۷۷
سعد رقاص، ۱۱۸
سمدی، ۸۱، ۲۷۴
سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۱)، ۲۷، ۲۸
سلطان محمود، ابوالقاسم، یمین الدوله غزنوی،

- ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۱۹ تاریخ ولادت، ۲۰، ۲۵،
۲۷، ۲۹، ۳۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
۷۵، در اکثر صفحات گفتار سوم ۸۱-۱۶۹
صفحات مهمتر: ۸۳ ابوالقاسم، ۸۴ ورودش
به خراسان و یافتن لقب سیف الدوله، ۸۷
سیف الدوله، ۸۸ شروع سپه سالاری در
خراسان تا ص ۹۲ و ۹۱ آغاز سلطنت، ۹۲
(فریدون زمانه)، ۹۵ یمین الدوله، ۹۶، ۹۷ از
تاجگذاری تا سال ۳۹۴، ۱۰۱، آغاز رابطه با
فردوسی، ۱۰۲ شاه جهان، ۱۰۷، ۱۰۸
محمود شاه، ۱۱۸ شروع رنجیدگی شاعر از
او، ۱۱۹ بنده سی هنرا، ۱۳۰ نظام الدین،
۱۳۸ حکایات عرصه شاهنامه، ۱۴۸ اضافه
لقب، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۳ در آثار عطار، ۱۶۹
قضاوت تاریخ درباره او در اکثر صفحات گفتار
چهارم ۱۷۳ تا ۲۰۰، صفحات مهمتر: ۱۷۴،
۱۹۵ خرابی گورش، ۱۹۷ خطر سوزانیدن
جسدش، در اکثر صفحات گفتار پنجم، ۲۰۳
تا ۲۸۱، مهمتر: ۲۰۵ تاریخ دقیق ولادتش،
۲۲۶ تصرف خوارزم، ۲۳۳، ۲۵۱ پرهیزش از
خونریزی نزدیکان،
سلطان محمود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲)، ۲۷، ۲۸،
۵۹، ۶۳، ۱۴۸ اوکین القاب او، ۱۵۰، ۱۵۹،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱،
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۷،
۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۷۶
سلیمان (پسر ارسلان جاذب)، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵
سمانی، ۳۱
سنائی غزنوی، ۲۸، ۲۷۷
سوری ابن معتز (عمید خراسان)، ۵۹
سهیلی خوانساری، احمد، ۱۹۷
سیاوش، ۹۶، ۱۹۷
سیده (زن فخرالدوله و مادر مجدالدوله)، ۱۳۱
ش
شار محمد (غرجستانی)، ۱۳۴
شاملو، احمد، ۲۱
شاه جهان (امیر بخارا - امیر سامانی)، ۳۸
شبانکاره ای (مورخ)، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷
شیلی، ۲۳
شفر، شارل، ۱۶۰
شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۲۹، ۱۳۵، ۲۳۷
شهریار بن شروین، اسپهبد طبرستان، ۱۵۵
ص
صائب تبریزی، ۱۹۷
صاحب بن عباد، ۴۹، ۵۲
صفاء ذبیح الله، ۱۹، ۴۵، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۱۱۰،
۱۷۳، ۱۷۷، ۲۲۲
ض
ضحاک تازی، ۱۰۸
ط
طاهر بن خلف صفاری، ۸۶

مؤید الدولہ دیلمی، ۲۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۵
 مادر امیر نوح بن منصور سامانی (امیر رضی)، ۵۱، ۷۲، ۷۳
 مادر بونصر مشکان، ۲۴۳
 مادر عبدالرزاق طوسی، ۵۷، ۷۱
 ماهک (؟)، ۱۵۶
 مجدالدولہ دیلمی، ۱۵۰
 محمد بن کرام (بنیان گزار فرقه کرامیہ)، ۱۲۹
 محمود غزنوی - سلطان محمود غزنوی
 مدرس رضوی، ۷۱
 مسعود غزنوی - سلطان مسعود غزنوی
 مسعود مروزی (شاعر)، ۴۲
 مصعبی (شاعر)، ۱۳۳
 مقدسی (جغرافیدان)، ۳۱، ۵۹
 ملک دہلی (؟)، ۲۵۵
 منصور بن محمد عبدالرزاق (فرزند ابومنصور)، در
 اکثر صفحات گفتار دوم ۴۱ تا ۷۷؛ صفحات
 مهمتر: ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴؛
 اسارت ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰،
 ۷۶، ۷۷
 منصور بن نوح سامانی (۲۵۰-۳۶۵)، ۲۵، ۳۶،
 ۳۷، ۴۸، ۵۰، ۷۲
 منصور بن نوح سامانی (دوم، ۳۸۷-۳۸۹)، ۹۱،
 ۹۳ (کور کردن چشمش)، ۹۷
 منصور دوانقی (خلیفہ)، ۱۹۵
 منصور قراٹکین (غلام ترک سامانی)، ۳۲، ۷۱
 منوچہر بن قابوس - فلک المعالی
 منوچہر (پادشاہ کیانی)، ۴۶
 مہتر گردن فراز، مہتر حامیان فردوسی، اکثر
 صفحات گفتار دوم؛ کہ بہ تعیین ہویت او
 اختصاص یافتہ، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۶،
 ۱۶۷، ۱۹۸ - ضمناً اشخاص زیر نیز مہتر اولیہ
 و حامی فردوسی دانستہ شدہ اند: خواجہ عمید
 ابومنصور، امیرک منصور، امیرک ابونصر،
 ابومنصور بن محمد، ابومنصور
 میخائیل، ای - زند، ۲۱۹
 میرخواند، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۷۵، ۲۷۷
 میمنندی، احمد بن حسن، حسن، گرگ پیر، ۱۱،
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۵،
 ۱۸۶، ۱۸۷، اکثر صفحات گفتار پنجم ۲۰۳ تا
 ۲۸۱؛ صفحات مهمتر: ۲۰۵ تاریخ ولادت،
 ۲۱۱ پیش از وزارت، ۲۱۲ وزارت موقت،
 ۲۱۶ صلاحیت وزارت، ۲۲۰ وزارت
 آزمایشی، ۲۲۱ شروع وزارت، ۲۲۴ توطئہ
 برای تصرف خوارزم، ۲۳۴ حکایتی از
 مرکزیت طلبی او، ۲۳۷ پایان وزارت، ۲۳۸
 نسبت گرگ پیر بہ او، ۲۵۰ ثروت، ۲۵۲
 حبس، ۲۶۱ وزارت مجدد، ۲۶۸ جمع
 احوال، ۲۶۹ مرگ
 مینوی، مجتبی، ۶۹، ۱۱۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲،
 ۱۶۸، ۲۷۸
 ن
 ناصر خسرو قبادیانی، ۲۳، ۲۸
 نغشی (پیشوای اسماعیلیہ)، ۳۳

نذیر احمد، ۱۷۷
 نصر بن احمد سامانی - امیر نصر سامانی
 نصر بن سبکتکین غزنوی - امیر نصر غزنوی
 نظام الملک، خواجہ قوام الدین حسن، ۳۱، ۳۲،
 ۳۶، ۱۱۲، ۱۴۹، ۲۱۱، ۲۳۳
 نظامی عروضی سمرقندی، ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۰۴،
 ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۶،
 ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۳،
 ۲۸۱، ۲۷۸
 نفیسی، سعید، ۴۲، ۱۶۰
 نولدک، تئودور، ۹۶، ۱۶۰، ۱۸۱
 نواسہ شاہ، ۱۲۶
 نوح بن منصور سامانی (امیر رضی ۳۶۵-۳۸۷)،
 ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱ مرگ،
 ۲۰۶
 نوح بن نصر سامانی (۳۳۲-۳۴۳)، ۳۱، ۳۲، ۳۴،
 ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۷
 نوشتکین (غلام غزنوی)، ۱۵۹
 نوشتکین نوبتی (غلام غزنوی)، ۱۹۳
 نوشتیروان (اتوشیروان)، ۱۰۸، ۲۵۱
 نویسندگان مقدمہ بایستقری، ۱۸، ۱۳۸، ۱۵۶،
 ۱۵۸، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱
 و
 وزیر فقیہ (ابوذر یا ابو الفضل محمد بن احمد، حاکم
 جلیل، حاکم شہید، شمس الانامہ)، ۳۱،
 ۳۴؛ ابوذر، ابو الفضل، ۳۵، ۴۲
 وشمگیر زیاری، ۵۸
 ه
 ہلاکوخان مغول، ۲۷، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴
 ی
 یاحقی، محمد جعفر، ۹، ۱۱
 یزدگرد سوم ساسانی، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳
 یعقوب لیث صفاری، ۹۹
 یوحنا ترسا (طیب عبدالرزاق)، ۵۸
 یوسف ابن سبکتکین غزنوی، ۱۴۸
 یوسفی، غلامحسین، ۱۱، ۲۹، ۵۱، ۱۹۷،
 ۲۱۰، ۲۸۱

خ

خان لنجان، ۱۶۰

خراسان، ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۲۸، ۳۵، ۳۶،

۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،

۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰،

۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۵،

۸۶ (تا آخر گفتار سوم، ص ۱۶۹، اکثر

صفحات)، ۱۲۰ (قحطی سال ۴۰۱)، ۱۲۱،

۹-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۳،

۱۹۹-۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳-۱۷،

(شرح قحطی)، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۹-۱، ۲۶۹،

۲۷۰-۷، ۲۷۶

خسوارزم، ۱۱، ۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،

۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۱ به بعد. شرح کامل،

۹-۲۲۴، ۲۳۰-۴ (فتح آن)، ۲۳۶

خوجان، ۱۹۳

د

دروازه رزان طابریان، ۸۶، ۱۴۲، ۲۵۳

دروازه رودبار طابریان، ۱۴۲، ۲۵۳

دره مند (رود سند)، ۲۳۶، ۲۶۰

دارالدوله (سیستان)، ۹۷، ۹۹

(مدینة العلدرا، نیمروز، دارالدوله)، ۱۰۱،

۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۳

دشت خاوران، ۵۲، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۹،

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۲۳

دشت شاه بهار (در غزنه)، ۱۴۳

دشت طوس، ۸۷، ۱۸۸

۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۴-۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۴،

۲۱۶-۶، ۲۲۵-۶، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹،

۲۶۵، ۲۷۶

بهاطیه (درهند)، ۱۱۲

بیلق، ۱۴۶

بهم نگر، ۱۲۶، ۱۲۷

پ

پاز (باز)، ۸۷

پنجبیر، ۱۱۳

پوشنگ، ۱۸۳، ۱۸۹

ت

تانشیر، ۱۲۷

ترمذ، ۱۱۳

ترکستان، ۲۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۷۹، ۲۵۳

توران زمین، ۱۷، ۱۱۸

ج

جرجان، ۲۲۲

جیحون (آمودریا)، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۵۸، ۸۹، ۹۱،

۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۴-۶، ۱۷۹،

۱۸۰، ۱۸۲، ۲۲۱-۲، ۲۳۱ (آمودی)، ۲۳۹

چ

چین، ۲۴

فهرست جایها

آ

آسیای میانه، ۱۰، ۲۵

آمل (مازندران)، ۱۳۶

آمود آمودی دریا (جیحون)، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۵۸،

۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵

۹-۱۴۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۲۱-۲، ۲۳۱

(آمودی) ۲۳۹

ب

باخرز، ۲۴۲

بامیان، ۱۱۳

باورد-ایبورد

بخارا، ۲۴ (حضرت) ۳۶، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۲،

۵۳ (قهندز)، ۵۴، ۵۴ (حضرت) ۵۴ (قلعه

قهندز)، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴

(قهندز بخارا)، ۷۶، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱،

۹۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۸۱

بریتانیا، ۱۶۰

بست، ۲۰۴ (فتح آن)، ۲۱۶

بغداد، ۲۳، ۲۹، ۹۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۵۷، ۲۳۷، ۲۵۹

بلخ، ۲۷، ۵۲، ۶۳، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۱۳،

۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۸، ۷، ۱۰، ۱۱،

الف

ایبورد، ۵۸، ۵۲ (باورد)، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۹

احمدآباد (حومه مشهد)، ۲۰۰

اروپا، ۱۵۹، ۱۶۰

استانبول، ۱۶۱

استوا، ۱۸۹

اصفهان، ۱۶۰

افغانستان، ۱۹۶

اندرخ، ۷۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸

اورگنج، ۱۷۹، ۲۲۲

ایران، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،

دشت گر (در بلخ)، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۷۹، ۱۸۲
دمشق، ۲۹، ۱۵۳، ۱۵۴

سنگ بست و سایر تلفظ ها و نامهای مشابه: ۶۳،

۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰ - (نیز: رك:

رباط سنگ بست و روستای سنگ بست)

سومناث (معبد)، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۴۰،

۲۴۵-۶، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۵

سیحون: سیر دریا، (در این جا به معنی رود سند

آمده)، ۱۱۳

سیستان، ۹۷، ۹۹ (مدینة الصلرا، نیمروز،

دارالدوله)، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۳

ش

شادیاخ، ۱۵۰، ۱۹۴

شام، ۲۴، ۱۴۳، ۲۳۷

شاه بهار (دشت شاه بهار در غزنه)، ایضاً، ۱۴۳

ط

طابراں طوس (طبران)، ۱۹، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،

۸۷، ۱۴۰، ۲۵۳، ۲۵۴

طبرستان، ۱۴۲، ۱۵۵

طلخاب سرخس، ۱۹۳

طوس، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲،

۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷،

۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸،

(در وازۀ رزان)، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۲-۶، ۸۹،

۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۲-۳، ۱۵۶-۷، ۱۶۱،

۱۶۸، ۱۷۳-۵، ۱۷۸-۹، ۱۸۰، ۱۸۱،

۱۸۳-۴، ۱۸۶-۹، ۱۹۰، ۱۹۴-۵، ۱۹۷-۸،

زیررود (مادون النهر)، ۲۵، ۲۸، ۴۳، ۴۸ (زیر

رود)، ۵۷، ۵۸، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵،

۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۳

زاینده رود، ۱۶۰

س

سرای سنجر، ۱۸۹

سرخس، ۵۳، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۸، ۲۴۷

سمرقند، ۹۱، ۹۷

سند (رود)، ۲۴

۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۳-۵،

۲۶۹

قلعه درك (در طوس)، ۷۱

قلعه غزنین (ایضاً: غزنه - غزنین)

قلعه یا قلعت کالنجر یا کالنجرار (در هند)، ۱۸۷،

۲۵۲، ۲۶۶

ع

عراق، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۹۱

عراق عجم، ۵۱

عراق عرب، ۵۱، ۲۴ (عرب)

غ

غرجستان، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۷۹، ۲۲۳

ك

عزته، غزنین، ۱۹، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۸۲، ۸۸،

۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲،

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲-۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶-۷،

۱۶۲-۴، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۵-۶، ۱۹۷-۸،

۲۰۴، ۲۱۱ قلعه غزنه، ۹-۲۲۴، ۲۳۱-۵،

۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۹

غور، ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۶

ف

فارس، ۲۲

فلورانس، ۶۰

ق

قراقرم، قراقوم، ۲۳

قصرار، ۱۹۷

قلعه اسفهد (در سیستان)، ۹۷

قلعه بهیم نگر (در هند)، ۱۲۶، ۱۲۷

گ

گردیز و قلعه گردیز، ایضاً: قلعه گردیز

گرگان، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۵، ۷۰، ۷۴، ۷۶،

۸۴، ۸۵، ۹۸، ۱۳۱، ۱۳۵

گوزگانج (در خوارزم)، ۲۲۲، ۲۲۶

گوزگانان، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۲۲، ۲۲۳

ل

لاهور، ۱۹۷

لنینگراد، ۶۱

لیدن، ۷۱

م

مادون التهر یا زیر رود، ۳۸، ۴۳، ۲۸، ۲۵ (زیر

رود)، ۵۷، ۵۸، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵

۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۳

ماوراء التهر یا ورارود، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۴، ۳۶،

۵۶، ۸۲، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹،

۱۸۰-۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۶-۸، ۲۳۹،

۲۴۰، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷

مرو، ۵۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۳۵، ۱۹۰، ۲۶۰

مزار بابا ایاز (یا پیر ایاز)، (گور ارسلان جاذب)،

۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۷

مسکو، ۴۳

مشهد، ۱۹۴، ۲۰۰

مصر، ۲۴، ۱۲۵، ۲۳۷

معبد سومنات، ایضاً: سومنات

مکران، ۱۹۷

مکه، ۱۹۵

مولتان یا ملتان، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷،

۲۱۵

میمند، ۲۰۴، ۲۱۶

میهنه، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶

ن

ناراین: نارین، ناردين (قلعه‌ای در هند)، ۲۱۲

نساء، ۵۲، ۵۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۳

نوق: (حدود قوچان)، ۱۸۹

نیل (رود)، ۱۹۶

نیشابور (نشابور)، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۴۳،

۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۰،

۶۵، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹،

۹۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰ (تحتی)،

۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵-۷،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۵،

۱۸۰-۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۳ (شرح

تحتی)، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۸

نیمروز: ایضاً = سیستان

ه

هرات، ۵۲، ۸۴، ۸۵، ۹۳، ۹۸، ۱۲۳، ۱۴۰،

۱۷۸، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۳۳

هزار مسجد: ایضاً = کوه هزار مسجد

همدان، ۵۱

هندوستان (هند)، ۲۴، ۳۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۶،

۱۹۳، ۱۹۷ (شبه قاره)، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۵،

۲۲۹، ۲۳۶، ۲۵۲-۵، ۲۶۶-۸

آ

آریائی، ۹۶، ۱۸۱

آک افراسیاب (نیز بنگرید به ترکان قراخانی)، ۸۳،

۸۴، ۸۹، ۹۵، جلوس در بخارا، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۴

آک اینجو، ۲۲

آک بویه (نیز، ب: دیلمیها دیالمه)، ۹۴، ۱۳۱،

۱۸۰، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۷۵

آک حیدر: (شیعه، پیروان علی (ع))، ۱۶۷

آک زیار (نیز، ب: زیاریان)، ۲۰، ۲۵، ۳۶، ۱۳۱

آک سامان = سامانیان

آک سیمجور (نیز، ب: سیمجوریان و خانواده

سیمجور)، ۹۰

آک عراق (نیز، ب: خوارزمشاهان آک عراق)،

۱۳۳، ۲۲۱، ۲۲۲ شرح حال

آک فریقون (نیز، ب: فریقونیان)، ۲۲۲

آک مظفر، ۲۲

الف

اتابکان آذربایجان، ۲۲

فهرست دودمانها و قبایل و فرق

اتابکان فارس، ۲۲

ارویاتیان، ۱۶۰، ۲۷۹

ازبک: (قوم ازبک)، ۱۸۱، ۱۸۲

اسماعیلیان، اسماعیلیه، اسماعیلیها، ۲۳، ۲۸،

۳۳، ۳۲

اشکانیان، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۵

اعراب، عربها، قوب عرب، ۹، ۱۷، ۲۱، ۲۴،

۲۶، ۲۹، ۵۲، ۲۲۱

اهل باطن: (باطنی)، ۱۲۹

ایرانی، ۱۱۲

ایرانیان، ۱۷، ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۸،

۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۳، ۲۱۹، ۲۲۱

ایلخانیان، ایلخاتان، ۳۰، ۱۵۵

ب

بایتوزیان (دولت غلامان حاکم بر نواحی بست)،

۲۴۰

بردگان زنگی، ۲۳

بلغیان (مردم بلغ)، ۱۱۷

بنی عباس، ۲۵۶

پ

پسران اسفرائینی، ۲۱۸

پسران سیمجور - خانوادۀ سیمجور

پسران عبدالرزاق، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲-۶

پسران میمند، ۲۱۸

ت

تاتار، ۱۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۸۱

تازی، تازیان، ۱۱۹، ۱۳۳، ۲۰۹، ۲۱۸

تاجیک، تاجیک، تازیک، ۲۸، ۲۳۲، ۲۴۷

ترکان، ترکها (عموماً)، ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۳۶

۳۷، ۵۲، ۵۷، ۱۱۹، ۱۸۱

ترکان دورۀ سامانی، ۲۲۷ (ترك خوارزمی)، ۲۵۹

(کافی)

ترکان هزنوی، ۹۹

ترکان قراخانی آل افراسیاب، ایلک خانیۀ، ۱۹

۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵

۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷-۱۱۵

۷-۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴

۱۶۴، ۱۷۹، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۷

ترکان خلیج، ۱۱۳

ترکمانان، ترکمنها (عموماً)، ۱۱، ۲۱، ۲۴، ۲۸

۲۹، ۳۰، ۱۷۴، ۱۸۰ و رودشاهان به ایران،

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۴۰

۲۶۰

ترکمانان سلجوقی، ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۱

تَبَانیان (خانوادۀ روحانی نیشابوری)، ۸۸، ۱۴۵

تورانی، تورانیان، ۹، ۲۵، ۸۴، ۹۶، ۱۱۲

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۸۲

تیموریان، تیموریها، ۱۳۸، ۱۶۱

ج

جَت، جَدّ، زَط (= قوم کولی)، ۲۶۰

ج

چغانیان، ۱۵۳

ح

حنفیان، ۱۴۵، ۱۴۶

خ

خانان ترکستان - ترکان قراخانی.

خراسانیان، خراسانیها، ۵۴، ۲۰۷

خلافت عباسی، ۲۹ خلیفه بغداد، ۱۴۷ خلیفه

عباسی، ۲۳۶، ۲۶۰ خلیفه عباسی، ۲۶۵

خلفای عرب، ۳۲، ۳۳، ۱۸۰

خلیفه یا خلفای فاطمی مصر، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷

۱۴۹، ۲۵۹

خاوریه (قوم)، ۲۶۰

خلیفۀ شهر، ۲۶۳

خوارزمیان، خوارزمیه، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱

خوارزمشاهان (مامونی)، ۲۰، ۲۵، ۱۳۲، ۲۲۴

۲۳۲

د

دهقان (طبقه)، ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۱۱۹

دیالمه، ۱۳۱ دیلم، ۲۷۵

دیلمیه (نیز): ب: آل بویه، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۷

۳۶، ۵۲-۴۹، ۵۸، ۶۱، ۶۶

ر

رافضی، روافض، رافضیه، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۸

۱۶۷، ۲۲۰

روحانیون اهل سنت ماوراءالنهر، ۲۳، ۲۵، ۳۱

۳۲، ۳۴، ۵۶، ۱۸۱

ز

زبیریان (نیز): ب: آل زیار، ۱۳۴

س

سادات، ۱۴۶

ساسانیان، ۲۶، ۲۲۱

سامانیان، سامانیها (آل سامان؟)، ۱۱، ۱۹، ۲۳

۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲-۳۱، ۳۳، ۳۴

۵۰-۴۸، ۵۴، ۵۶-۶۱، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۸۲

۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱-۹۹

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰

۱۸۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷

۲۲۲، ۲۵۶، ۲۷۵

سگزیان (سیستانیان)، ۱۱۲

فهرست دودمانها و قبایل و فرق / ۳۱۱

سلاجقه، سلجوقیان، سلجوقیه (نیز): ب:

ترکمانان سلجوقی، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۶۱

۱۳۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۸

سیمجوریان، ۲۵، ۳۲، ۳۷، ۴۳، ۴۸، ۴۹

۴-۵۰، ۵۹، ۶۴-۸، ۷۲-۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸

۸۹، ۱۸۸، ۲۲۲

سربداران، ۲۲

سقلاری (اسلاری)، ۵۹

سیستانیان، ۹۷

ش

شاران، شاران خرجستان، ۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۲۳

شافعیان، ۱۴۵، ۱۴۶

شیعه، شیعیان، ۱۴۵، ۱۴۶

شیعه، شیعیان، ۱۶۷، ۲۱۵

شیعیان خالی، ۱۰۶

شمویی، ۱۴۷، ۲۱۹

ص

سفاریان، ۲۵، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۲، ۱۳۱

۱۵۳، ۱۶۳، ۲۲۳

صفویه، ۲۲

صفویه (صوفی، متصوفه)، ۱۲۹

ط

طوسیایان (طوسیها)، ۵۴، ۵۹

ع

عیاسیان (نیز، ب: بنی عباس)، ۱۹۶، ۱۴۷، ۵۶، ۲۵۹

عرب (نیز، ب: اعراب)، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۵۷، ۱۶۶

عجم، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۴ (قرآن عجم =

شاهنامه)، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶

عیاران سیستانی، ۱۲۵

غ

غُر (قوم ترکمان)، ۳۹، ۳۰، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴

۱۹۹، ۲۷۵

غرچه (غرجستانی، عموماً)، ۱۳۳

غزنویان، غزنویها، ۷، ۸، ۱۰، ۱۹، ۲۵، ۳۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱-۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷

غلامان، ۲۵۰ (غلامان سرائی و بیرونی)، ۲۶۰، ۲۶۲

غلامان ترک، ۹، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۶۱

غوریان (مردم و قوم غور)، ۱۳۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۳

ف

فاطمیان، فاطمیان مصر، ۱۴۳، ۱۴۶

فدائیان، فدائیان اسماعیلی، ۲۴، ۲۸

فریغونیان (نیز، ب: آل فریغون)، ۲۵، ۲۳۳

ق

قراخانیان (نیز، ب: ترکان قراخانی)، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۲۳

قراطمه، قراطمیان، ۲۳، ۳۱، ۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۷، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۵

قراطمه مولتان، ۱۰۱، ۱۳۱

قبایل عرب، ۱۰۰

ک

کرامیه (فرقه)، ۲۶، ۱۲۵، ۱۲۸، شرح کامل، ۱۳۰، ۱۳۵-۶، ۱۳۶

کولیا (نیز، ب: جَت)، ۲۶۰

کُنارنگیان (خانواده عبدالرزاق)، ۵۶

گ

گرگانیان (اهالی گرگان)، ۵۵

ل

لمغانیان (اهالی شهر لمغان)، ۲۳۶

م

مامونیان (خوارزمشاه)، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۲۱، ۲۲۲، شرح حال، ۲۲۴

متصرفه، ۱۵۰

محمودیان (محمود غزنوی)، ۹۶، ۱۳۵، ۱۳۷

میکالی، میکالیان، ۱۵۰

ه

هندوان، هندوها، ۲۲۸

ی

یاجوج و ماجوج (کتاباً قوم تاتار)، ۱۷، ۲۵، ۹۶، ۱۸۱، ۱۸۲

مسمودیان (مسمود غزنوی)، ۱۹۱، ۱۹۳

مستوفیان، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱

مصریان، ۱۴۷

معتزلی، ۲۲۰

مغولان، مغول، مغولها (نیز، ب: تاتار)، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۴-۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۷۷

۲۷۸

فهرست کتابها

آ

آثار الباقیه، ۴۶، ۱۳۳، ۲۲۱

آثار البلاد، ۲۹، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳

آثار السوزراء، ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۵

۲۰۶-۲۲۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷ به بعد تا چندین

صفحه، ۲۵۶ (تقدآن)، ۲۵۸، ۲۷۷

آداب الحرب، ۱۱۵

الف

احسن التقاسیم، ۲۳، ۵۹

اسرار الشوحد، ۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵

۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۶۶

اسرارنامه، ۲۹، ۱۴۱

الکامل - کامل

الفهرست، ۳۲، ۴۲

الهی نامه، ۲۹، ۱۴۱، ۲۵۱

ب

بخارا، ۳۲، ۳۳

بدایع الوقایع، ۲۳۴، ۲۶۰

برگزیده اشعار خاقانی

بهارستان، ۱۵۰، ۱۶۱ (زمان تألیف)، ۲۵۵

بیست مقاله قزوینی، ۴۲، ۴۶، ۵۶، ۵۷، ۱۵۶

پ

پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ۱۹۶

ت

تاریخ ادبیات ایران (براون)، ۲۷۳، ۲۷۴

تاریخ ادبیات ایران (صفنا)، ۱۹، ۴۴، ۶۱، ۶۹

۸۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۷۳

۱۷۷، ۲۲۲

تاریخ ایران بعد از اسلام، ۲۷۵

تاریخ بخارا، ۳۱، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۷۱

تاریخ بیهق، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۵۱

تاریخ بیهقی، ۲۰، ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۶۳، ۶۸، ۸۴

۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳-۹۴، ۱۱۲، ۱۱۷

۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹

۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳-۵، ۱۸۹

تاریخ بمبئی، بمبئی، ۲۰، ۲۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۸، ۷۰

۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱

۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹

۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۷۴

۲۷۶، ۲۷۵

تلکرة الشمر، ۱۷، ۱۹، ۹۵، ۱۴۱، ۱۵۷ (تقد

آن)، ۱۵۹، ۱۶۱ (زمان تألیف)، ۱۷۳، ۱۸۹

۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۵۵

تُرکستان نامه، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۵۹

۷۲، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶

۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۱

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹

۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳

۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۷

تفسیر طبری، ۳۷

ج

جامع التواریخ، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۷۴، ۲۷۵

جوامع الحکایات، ۱۹، ۳۵، ۴۹، ۸۵، ۱۱۵

۱۳۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۳۵

۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۸

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰-۳، ۲۳۸

۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۸

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱-۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷

۲۶۹-۷۳ (مساب)، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷

تاریخ جهان گشا، ۱۹۰

تاریخ سیستان، ۱۸، ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۹۷

۹۹، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱

۱۵۱، ۱۵۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۷۸

تاریخ طبرستان، ۱۵۱

تاریخ طبری، ۳۷، ۷۲، ۱۵۱

تاریخ غزنویان، ۱۹، ۹۴، ۹۵، ۱۲۱، ۱۴۵

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۷

تاریخ گردیزی - گردیزی - زین الاخبار، ۳۱، ۴۸

۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹

۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۸۴

۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷

۱۳۰، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳-۵

۱۹۶، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۰

۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷

تاریخ گزیده، ۱۷، ۳۰، ۹۴، ۹۵، ۱۵۳، ۱۵۴

۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۶، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۵۲

۲۷۴، ۲۷۵

تاریخ مردم ایران (ج-۲)، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵

۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۵۹، ۷۲، ۹۵، ۱۵۱

۲۵۹

تاریخ نگارستان، ۱۹، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۴۰

جهان آرای غفاری، ۲۲۲

ج

چند مقاله تاریخی ادبی، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹،

۲۲۲، ۲۴۰

چهار مقاله، ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۲،

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۶،

۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۸

ح

حالات و سخنان ابوسعید، ۱۳۶

حبیب السیر، ۱۶۱ (زمان تألیف)، ۲۷۳، ۲۷۵

حلیقه، ۲۷۷

حدود العالم، ۲۳

حماسه ملی ایران، ۱۶۰

خ

خداینامه ها، ۴۲

د

دیوان انوری، ۲۹

دیوان خاقانی، ۲۹

دیوان عنصری، ۹۵، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹

دیوان منوچهری، ۱۴۴

ر

راحة الصدور، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵

روضة الصفا، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۹۵،

۱۱۲، ۱۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴

س

سبک شناسی، ۶۱، ۶۷، ۷۴، ۲۱۱

سیاستنامه، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۹۵، ۱۱۲،

۱۴۹، ۲۳۳، ۲۳۴

ش

شاهنامه (عموما)، ۷، ۹، ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۰،

۲۱، ۲۶، ۲۹ (قرآن عجم)، ۳۰، ۳۷، ۳۸،

(در اکثر صفحات گفتار دوم - ۴۱ تا ۷۷)، ۴۴

(سال آغاز نظم آن)، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۲، ۹۷،

۹۹، ۱۰۱ (در اکثر صفحات بعد)، ۱۳۸

(عرضه به محمود)، ۱۴۹، ۱۵۰ (شهرت آن در

زمان محمود)، ۱۶۵ (زمان سرودن مؤخره و

دیباچه)، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۱،

۲۵۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰

شاهنامه الینداری، ۲۹، ۶۱، ۱۳۷

شاهنامه فردوسی (خالقی)

شاهنامه فردوسی (ژول مول)، ۴۳، ۶۱، ۸۳

شاهنامه فردوسی (مسکو)، ۴۳، ۸۳

شاهنامه منشور ابومنصوری، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۵۵،

۵۶، ۵۷ (زمان تدوین)، ۶۵، ۷۴، ۱۰۷،

۱۷۶، ۱۸۱

شاهنامه های دیگر سده چهارم (غیر فردوسی و

ابومنصوری)، ۴۲، ۴۴

شکوه شمس، ۲۶۶

ص

صلوة الارض، ۲۳

ض

ضحاک مار دوش، ۳۲

ط

طبقات ناصری، ۱۹، ۳۵، ۴۲، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۷۴، ۲۷۷

ع

عطر شاهنامه، ۶۲، ۶۳، ۱۹۸

ف

فرخی سستانی، ۱۳۰، ۱۴۵

فردوسی در تبعید، ۲۷۹

فردوسی در خانه خود، ۲۰۰

فردوسی نامه (بهار)، ۲۹، ۴۲، ۶۵، ۷۵، ۱۱۰،

۱۵۴، ۱۷۷

فردوسی و شاهنامه او، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۱۷۷،

۲۷۳

فردوسی و شعر او، ۴۲، ۴۹، ۷۱، ۱۱۰، ۱۶۰،

۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۷۸

فرهنگ شاهنامه، ۴۶، ۱۳۳

فرهنگ معین، ۱۹۴

ق

قالبوسنامه، ۳۰، ۵۱، ۹۵، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۵۵،

نامه اهل خراسان، ۲۹

۱۹۷، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۳۸

ک

کاغذ زر، ۲۸۰، ۲۸۱

کامل، ۱۹، ۲۹، ۵۷، ۷۱، ۹۴، ۱۱۳،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۸۲، ۱۸۴،

۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۰، ۲۴۴،

۲۷۶

کتاب وصایا (نظام الملک)، ۲۱۱

کلیله و دمنه، ۲۶۵، ۲۶۶

ل

لباب الالباب، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۷۲

لطایف الطوائف، ۱۹۷، ۱۹۸

م

مثنوی مولانا، ۲۹

مجالس النفاثات، ۱۹۱

مجمع الانساب، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۷

مجمل التواریخ و القصص، ۴۲، ۱۸۴

مختصر کافی (از وزیر قییه)، ۳۵

مسالك و ممالك، ۲۳

مقامات بونصر مشکان، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۲۷،

۲۳۹، ۲۴۱

مقدمه بایستقری، ۱۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۹۸، ۲۷۹

ن

نامواره محمود افشار، ۶۰، ۶۷، ۷۴

نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ۳۳، ۱۴۹

۲۱۹

ی

یتیمه الدهر، ۳۱

یوسف و زلیخا، ۱۵۵، ۱۵۹

فهرست مجلات

آدینه، ۲۱

آموزش و پرورش، ۱۶۰

دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، ۶۱، ۶۹، ۱۷۷

فردوس، ۱۷۷

فرهنگ خراسان، ۱۹۷

کاه، ۴۲، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۷۱، ۱۱۰، ۱۱۱

۱۱۷، ۱۹۸، ۲۷۳

یادگار، ۱۹۷

یغما، ۱۹۷

فهرست انتشارات مؤسسه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱	اربعین جامی	نورالدین عبدالرحمن جامی	کاتم مدیر شانهچی	۴۸ صفحه
۲	کیفیت آب در آبهاری	شینرگ واوشر	دکتر امین علیزاده	۹۶ صفحه
۳	راهنمای نگارش و ویرایش	دکتر محمدحسین باحق		
۴	تعلیم و تربیت و مراحل آن	دکتر محمد مهدی ناصح		۱۹۲ صفحه
۵	نوساد (کتاب ۱)	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۱۶ صفحه
		دکتر نادر جهانگیری		
		دکتر احمد صادقی		
۶	آموزش علوم تحریری قبل از دبستان	جواد ادیب پور، جواد نهیمی		۳۶ صفحه
		حری - دی - کپک	دکتر احمد صادقی	
۷	راهنمای عملی روان شناسی تجربی	جان - دی - اسکیرز	منوچهر مجاور	۱۲۰ صفحه
۸	حرفهای کاربردی و مکتبهای جغرافیایی	بل فرس	دکتر حمزه گنجی	۴۵۸ صفحه
۹	الذریعة الی تصانیف الشیعة	دکتر حسین شکوئی		۲۰۸ صفحه
۱۰	خطوط مرحمتی از فلسفه و کلام اسلامی	الشیخ آغا بزرگ الطهرانی	السید احمد الحسینی	۴۰۸ صفحه
۱۱	چهل حدیث حضرت علی علیه السلام	محمد جواد عتبه	محمد رضا عطائی	۲۰۵ صفحه
۱۲	دو مقاله درباره نهج البلاغه	حسین بن حنیف الدین هروی	کاتم مدیر شانهچی	۶۴ صفحه
۱۳	بافت شناسی	دکتر سید جواد مصطفوی		۸۰ صفحه
۱۴	چهارده اختر تابناک	لیسن و لیسن	دکتر محمدرضا آروید	۸۷۶ صفحه
۱۵	فرهنگ تحفة الاحیاب	احمد احمدی بهرحندی		۲۵۶ صفحه
		حافظ سلطانعلی اوسهی هروی	مربودن تقی زاده طوسی	
۱۶	ماحوای اسرائیل - صهیونیسم سیاسی	روزه گارودی	نصرت الزمان ریاضی هروی	۲۳۶ صفحه
۱۷	نگاهی گذرا به زندگی علی بن موسی الرضا (ع)	دکتر محمد مهدی رکنی	دکتر منوچهر نبات صفاری	۱۹۲ صفحه
۱۸	سیاسی فلسفه کتابداری آموزشی	جان . م . گرایست		۴۸ صفحه
۱۹	الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة	الشهید الاول	دکتر اسدالله آزاد	۱۹۲ صفحه
۲۰	اصول و مبانی کلیه مصنوعی	زنز و همکاران	دکتر عطاء الله بهروز اقدم	۴۸ صفحه
۲۱	تاریخ تاریخ نگاری در اسلام (جلد اول)	فرانتس روزنتال	دکتر افضل وثوقی	۱۶۴ صفحه
۲۲	چهل حدیث حضرت رضا علیه السلام	کاتم مدیر شانهچی	دکتر اسدالله آزاد	۲۶۰ صفحه
۲۳	اسلام و استعمار	رادولف پینرز	بافزاده (حقا)	۱۲۸ صفحه
۲۴	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد اول)	آی - آرتون	محمد خرفانی	۲۶۰ صفحه
		دکتر عوس کوچکی		
		دکتر امین علیزاده		۲۶۰ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۵	مبایستی و سندهای هسان	دکتر محمد مهدی اعتدائی		۱۵۶ صفحه
۲۶	برگزیده‌ای از متون نظم و نثر عربی	دکتر سید محمد رادمنش		۱۷۲ صفحه
۲۷	حوادث موز خوشنویسی	علی اکبر اسماعیلی قوجانی		۱۳۶ صفحه
۲۸	الدلیل الی فقه اللغة و سرائر العربیة للشمالی	ابو منصور ثعالی	الشیخ محمد حسن بگائی	۲۷۲ صفحه
۲۹	اختلالات آب و الکترولیتها	ر. د. کولینز	دکتر احمد فرزاد	۳۳۲ صفحه
			دکتر فاطمه حدیث	۳۱۸ صفحه
۳۰	تقویم و تقویم نگاری در تاریخ	دکتر ابوالفضل نبشی		
۳۱	عقونتهای سیستم عصبی مرکزی	گروه نویسندگان	دکتر محمد رضا سرفرد	۲۷۲ صفحه
			دکتر عبدالملک خوارزمی	۱۲۸ صفحه
۳۲	مواضع و حکم معدی در بوستان و گلستان	دکتر ابراهیم شکرزاده		۱۵۰ صفحه
۳۳	بررسی روش اداری و آموزشی ربع رشیدی	محمد مهدی بروتنی		۱۶۴ صفحه
۳۴	پانوفیزبولوژی میاریهای رومانیسی و خود ایمنی	دکتر رضا فرید حسینی		۶۰۸ صفحه
۳۵	نهاد دادرسی در اسلام	محمد حسن ساکت		۴۰ صفحه
۳۶	دعای کامل	رشیدالدین مهدی	به گوشت	
۳۷	لطایفی از قرآن کریم		دکتر محمد مهدی رکتی	۴۴۲ صفحه
۳۸	حافظ التاویل فی متناهی التنزیل	علامه شریف رسی	دکتر محمود فاضل مطلق	۵۰۲ صفحه
۳۹	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد دوم)	آی - آرتون	دکتر امین ملیراده	۲۷۰ صفحه
			دکتر موس کوچککی	
۴۰	شمرکین فارسی در تراوی نقد اخلاق اسلامی (جلد اول)	دکتر حسین رزنجو		۱۳۴ صفحه
۴۰	شمرکین فارسی در تراوی نقد اخلاق اسلامی (جلد دوم)	دکتر حسین رزنجو		۳۹۰ صفحه
۴۱	المجمع الاحصائی لألفاظ القرآن الکریم (مجلد)	دکتر محمود روحانی	ایرج رزاقی	۲۶۵۶ صفحه
۴۲	روح اسلام	امیر علی	محمد مهدی حیدرپور	۴۶۴ صفحه
۴۳	کودک عقب مانده ذهنی	نانسی ام. راهبنسون	فرهاد ماهر	۷۳۶ صفحه
۴۴	حضرت ابراهیم (ع) (پانترجه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۴۰ صفحه
۴۵	حضرت اسماعیل (ع) (پانترجه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۴ صفحه
۴۶	حضرت یوسف (ع) (پانترجه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۷۲ صفحه
۴۷	تلخیص داده‌ها و تجزیه و تحلیل خطا	فیلیپ آر. بوینگتن	دکتر تقی عدالتی	
			دکتر ابوالقاسم بزرگنیا	۳۳۰ صفحه
۴۸	پژوهشی در تاریخ معاصر ایران	دکتر مریم میراحمدی		۱۶۰ صفحه
۴۹	آداب الصلاة	آیه الله العظمی حضرت امام خمینی	به اهتمام سید احمد فیری	۴۲۲ صفحه
۵۰	تحلی هنر در کتابت بسم الله	محمد مهدی هراتی		۵۰۰ صفحه
۵۱	یادگیری قرآن مجید به روش آسان همراه با تجوید	سید ابراهیم محمودی هاشمی		۶۴ صفحه
۵۲	سنگهای روسی شیمیایی و بیوشیمیایی	فرنسیس جان پتی جان	مهندس محمد حسن آدابی	۳۴۴ صفحه
۵۳	مقدنات کامپوتر و برنامه سازی فرتون	دکتر محمود نقیب زاده		۲۶۲ صفحه
۵۴	رساله‌ای از مولای متقیان امیرمؤمنان علی بن ابیطالب (ع)	دکتر عبدالمحسن	متکوة الدینی	۱۳۴ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۵۵	حفراتی تاریخی ولایت زاوه	محمد رضا حسروی		۴۷۰ صفحه
۵۶	بهره برداری از سیستم قدرت	راهبر ا. ج. میلر	مهندس محمد رضا ابراهیم پور	۲۰۸ صفحه
۵۷	چهارمادرا بران از دال الفنون تا انقلاب اسلامی	دکتر محمد حسن گنجی		۷۰۸ صفحه
۵۸	باکتری شناسی پزشکی	دکتر محمد باطم		
۵۹	مجموعه مقالات حفزاتی (شماره ۴)	محبوبه نادری نسب		۳۲۰ صفحه
۶۰	کلک خوشنویسی در مقام معلم	دکتر محمد حسن پاپلی بزدی		۳۵۲ صفحه
۶۱	مثالوژی بودر	علی اکبر اسماعیلی قوجانی		۴۰ صفحه
۶۲	طالبان منطقهای قومی در شمال ابروان (جلد اول)	ارهارد کلار	دکتر علی حائریان اردکانی	۳۰۴ صفحه
۶۲	طالبان منطقهای قومی در شمال ابروان (جلد دوم)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین فرشچیان	۳۱۲ صفحه
۶۳	فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری	مارسل بازن	دکتر مظفر امین فرشچیان	۲۵۴ صفحه
۶۴	تاریخ سرچشمه‌های اسلامی آموزش و پرورش غرب	دکتر رضا اشرف زاده		۶۶۰ صفحه
۶۵	حضرت بوح (ع) (پانترجه انگلیسی)	پرسور مهدی نخستین	عبدالله طهیری	۲۷۲ صفحه
۶۶	شناخت استیکار جهانی	گروه زبان شناسی		۲۸ صفحه
۶۷	مبانی مانتینهای الکترونیک و کاربرد	حواد مصوری		۱۹۲ صفحه
۶۸	الکترونیک قدرت در کنترل آنها	بی. سی. مک لارن	دکتر هاشم آوری میرزبانی	
	مبانی طیف سنجی مولکولی	ک. ن. بنول	مهندس بهزاد قهرمان	۳۲۰ صفحه
			دکتر محمود حسن پور	
۶۹	کلات نادری	محمد رضا حسروی	دکتر رضا اسلامپور	۴۲۴ صفحه
۷۰	سلیمان باشکوه	آنتونی برنج	محمد حسن آریا	۹۶ صفحه
۷۱	سوختگیها	دکتر محمود سیدی		۲۶۰ صفحه
۷۲	ادبیات نو آفرینایی	آلوت نوردمن سیلر	دکتر افضل وثوقی	۱۵۲ صفحه
۷۳	خورشید در خدمت خانواده	مهندس ایرج موحدی		۱۴۰ صفحه
۷۴	تجلی شاعرانه اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی			۱۵۲ صفحه
۷۵	روپ شناسی	سید علی اردلان جوان		۳۵۲ صفحه
۷۶	حضرت موسی (ع) (پانترجه انگلیسی)	دکتر سید رضا موسوی حرمی		۲۸۰ صفحه
۷۷	دعای کمیل پانترجه نظم و نثر فارسی	امیر رسولی		۸۸ صفحه
۷۸	طرح خطوط هوایی انتقال انرژی	مهندس محمد حسن جاریدی دشت بهاس		۷۸ صفحه
۷۹	نژاد پرستی و پارتاید در آفریقای جنوبی و نامیبیا			۲۶۸ صفحه
۸۰	تاریخ در قرآن	دکتر حسن الهی		۱۹۲ صفحه
۸۱	اللیات الحادی عشر	دکتر عزت الله رادمنش		۱۷۶ صفحه
۸۲	بذیع القرآن	علامه حلی	دکتر مهدی محقق	۲۹۶ صفحه
۸۳	شناخت عمومی علم	ابن ابی الاصبع النصری	دکتر سید علی میرلوحی	۵۳۶ صفحه
۸۴	فرهنگ ترجمه و قصه‌های قرآن	یاکوب برونوفسکی	دکتر محمد علی پور عبدالله	۱۷۴ صفحه
		دکتر محمد جاوید صاهیان		۳۷۴ صفحه
۸۵	تاریخ تاریک نگاری در اسلام (جلد دوم)	فرانتس روزنتال	دکتر اسدالله آزاد	۴۵۰ صفحه
۸۶	تاریخ جنبشها و تکیبهای فراماسونگری			
	در کشورهای اسلامی	دکتر عبدالهادی حائری		
۸۷	پرسش و پاسخ در تجزیه و تحلیل طیفهای	کلیفورد جی. کرزول	دکتر مهدی بگاولی	۲۵۲ صفحه

کد نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
ترکسات آلی	الاف ا. رانکوشت مالکوم ام. کمپل	دکتر محمود حس بزر	۳۳۸ صفحه
۸۸ ایران و جهان اسلام	دکتر عبدالهادی حائری		۲۸۲ صفحه
۸۹ نظامهای آبیاری سنتی در ایران (جلد دوم)	حواد صفی پور		۲۲۸ صفحه
۹۰ نشانه شناسی بیماریهای جراحی	دکتر احمد فرزاد		۲۶۸ صفحه
۹۱ سقوط بغداد و حکمروایی مفلان در عراق	سی. س. رشیدو		۳۴۴ صفحه
۹۲ مبانی و اصول آموزش و پرورش	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۵۶ صفحه
۹۳ اسپردگی	راس میچل	دکتر وحید رواندوست	۱۰۴ صفحه
۹۴ نامگذاری به زبان انگلیسی برای دانشجویان ایرانی	ساراجین راتلج مریدی		۱۲۲ صفحه
۹۵ درمان بیماران بی دندان با پروتز دندان	هیگی - زرب - بولندر	محمد درهمی، مهرداد رادور	۸۵۲ صفحه
۹۶ بیماری از مدرسه	جیبی بی. نورستن، هوارد سی. ام. کارول		۲۷۶ صفحه
۹۷ کودکان دژمنش	ژاک بوتارلا	محمد رضا شجاع رضوی	۱۹۲ صفحه
۹۸ مقدمه‌ای بر ساخت ترپستور ها و کاربرد های آن	م. ا. رامامورتی	مهندس بهزاد قهرمان	۴۰۰ صفحه
۹۹ لفاظات المعارف	ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری	دکتر علی اکبر شهابی خراسانی	۲۸۰ صفحه
۱۰۰ منتخب سراج السائیرین	احمد جام نامقی (زنده پهل)	به تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل	۵۳۶ صفحه
۱۰۱ نهاد آموزش اسلامی	دکتر ضیاءالدین احمد	محمدحسین ساکت	۲۹۴ صفحه
۱۰۲ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی	آن ماری شیل	دکتر اسدالله آزاد	۳۲۲ صفحه
۱۰۳ روش تهیه نقشه های زمین شناسی برای دانشجویان	اف. احمد - دی. سی. آلوند	دکتر رضا موسوی حرمی	۱۰۰ صفحه
۱۰۴ دلائل الاعجاز فی القرآن	شیخ عبدالقاهر الجرجانی	دکتر سید محمد رادمنش	۶۸۸ صفحه
۱۰۵ مختصری از زندگی حضرت رضا (ع)	ابراهیم مائل	دکتر حسن صادقی، دکتر ابوالقاسم بزرگنیا	۲۴ صفحه
۱۰۶ مبانی بررسی های نمونه ای	نورد النوس	غلامحسین مدیر عابدی دکتر بزرگنیا، دکتر تقی زاده	۲۴۴ صفحه
۱۰۷ آشنائی با دانش جدید نور	گرات آرفائولز	دکتر علیراده، مهندس غیبی بانی	۳۰۰ صفحه
۱۰۸ تحلیل فراوانی وقایع و ریسک در هیدرولوژی	ح. و. کایت	دکتر خلیل مافی نژاد، مهندس محسن کفائی رضوی	۲۸۴ صفحه
۱۰۹ طراحی مدارهای عملی الکترونیک	حروم ای. الکسی		۴۵۸ صفحه
۱۱۰ روش طراحی و تحلیل مدارهای الکترونیک	دکتر خلیل مافی نژاد، مهندس فرامرز صیوری	احمد رضوانی	۴۶۴ صفحه
۱۱۱ انگیزش و شخصیت	ابراهام ا. ج. مزلو	دکتر محمدجعفر یاحقی	۵۷۶ صفحه
۱۱۲ بهین نامه باستان	دکتر رضا فرید حسینی	ملوین پاورز، رابرت اس. استات	۲۸۰ صفحه
۱۱۳ ایمنولوژی	دکتر رضا فرید حسینی		۱۱۲ صفحه
۱۱۴ راهنمای تمرکز بهتر	ملوین پاورز، رابرت اس. استات	سید محسن محسنیان	
۱۱۵ بختیارها در پویه تاریخ	دینر امان		
کد نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۱۶ جاسوسی و ضد جاسوسی	ژان بیه الم	ابوالحسن سرور مقدم	۱۲۰ صفحه
۱۱۷ نقش ورزش در کارآیی قلب	دکتر لئور - ار. زومان	امیر سیگنیک، دکتر حجة الله نیکیست	۶۴ صفحه
۱۱۸ سیاهان در ایالات متحده	کلود تولان	قاسم صفوی	۱۲۴ صفحه
۱۱۹ دیوان ابوطالب کلیم همدانی	مقدمه تصحیح و تعلیقات	محمد قهرمان	۸۴۰ صفحه
۱۲۰ کاروان حسد (در دو جلد)	احمد گلچین عباسی		۱۷۴۸ صفحه
۱۲۱ زیمناسوه	دانش ژوانو	دکتر اسدالله حلوی	۱۳۲ صفحه
۱۲۲ ادبیات ژاپن	ژاکلین بیرو و ژان ژاک نشون	دکتر افضل وثوقی	۱۵۸ صفحه
۱۲۳ آشنائی با آنالیز ریاضی	ویلیام ر. بارزنسکی - فلیپ و. زیس		
۱۲۴ تاریخ مکرک	فرانسوا ویموله	سید محمود طالبیان	۳۲۸ صفحه
۱۲۵ آموزش کودکان نیزهوش	جیمز کالاکر	ابوالحسن سرور مقدم	۱۴۴ صفحه
۱۲۶ آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۲	ادوارد ویکتور	محمد رحیم رحیم زاده، علی اصفرتکالو، احد حکیمی	۵۵۷ صفحه
۱۲۷ آموزش و پرورش کودکان عقب مانده ذهنی	ساموئل کرک، ارویل حاسون	محمد مهدی زاده	۶۱۶ صفحه
۱۲۸ جبر خطی	آ. مری ترور	دکتر رحیم زاده، دکتر بزرگنیا	۴۶۶ صفحه
۱۲۹ آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۱	ادوارد ویکتور	سید احمد سیدی نوقایی، محمد قاسم لطیف آبادی، رضا شالفرشان، محسن مدیر شانه چی	۲۴۶ صفحه
۱۳۰ اختلالهای رفتاری کودکان	ریتا ویکس - نلسون و الن سی. امیزرانتل		
۱۳۱ چگونه کتاب بخوانیم	مارتین جی جی، آدلر	محمد تقی مدنی طوسی	۷۴۲ صفحه
۱۳۲ تفاوت های فردی	چارلز ون دورن	محمد صراف تهرانی	۴۱۸ صفحه
۱۳۳ تربیت بدنی و بازپروری برای رشد، سازگاری و بهبودی معلولان	آن آستازی	جواد طهوریان	۳۱۷ صفحه
۱۳۴ تولید مثل و وراثت	دکتر هالپس اف. میت	تقی مدنی طوسی	۶۶۹ صفحه
۱۳۵ بیداری وجدان در کودک ناسازگار	چارلز ا. ج. هیلر	محمد رحیم رحیم زاده	۹۶ صفحه
۱۳۶ انقلاب روسیه	آ. بوئل	محمد رضا شجاع رضوی	۱۷۵ صفحه
۱۳۷ جنگ جهانی اول	فرانسوا گزاویه کوکن	دکتر عباس آگاهی	۱۲۸ صفحه
۱۳۸ تاریخ استعمارگری فرانسه	رمرون	دکتر عباس آگاهی	۱۳۶ صفحه
۱۳۹ تاریخ یونان جدید	گزاویه پاکوتو	دکتر عباس آگاهی	۱۵۶ صفحه
۱۴۰ جنگ فرهنگی علیه انقلاب اسلامی	هانری مینل	دکتر عباس آگاهی	۱۴۰ صفحه
۱۴۱ ادبیات ایتالیایی	جواد مصوری		۱۵۲ صفحه
۱۴۲ مدیریت تولید	پل آریکی	دکتر عباس آگاهی	۱۴۴ صفحه
۱۴۳ ادبیات کبک	دکتر سید مهدی الواسی، مهندس نصرالله میرشفیعی		
۱۴۴ کلیات علوم عقلی	لوران مایو	دکتر افضل وثوقی	۱۳۴ صفحه
۱۴۵ تاریخ روزیل	فردریک مورو	محمد رضا عطایی	۱۰۴ صفحه
		دکتر سید اسدالله حلوی	۱۴۰ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۴۶	تاریخ اکتشافات	اویس پیدان	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۳۶ صفحه
۱۴۷	کوبا	ژان لامور	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۳۶ صفحه
۱۴۸	آموزش رفتار حلاق و اسعادهای درختان	دورین جی - تل کراس	مجتبی جوادیان	۱۶۴ صفحه
۱۴۹	بهداشت و سلامت کودک در خانه	آکملونورد، اولا بریت هگلوند	غائم نسرین قاضی زاده	۱۲۰ صفحه
۱۵۰	شناخت و تحلیل سیاسی	جواد مصوری	محمد حسین نظری نژاد	۱۳۶ صفحه
۱۵۱	آموزش در دوران کودکی	برنارد اسپادک	دکتر حسین نائلی	۲۲۸ صفحه
۱۵۲	ذهن کودک	مارگارت رونالدسون	پرویز اثابکی	۲۰۸ صفحه
۱۵۳	سفرنامه ابن جبیر	ژ. بوزوگاریه، آ. کامیل، آ. دلوپز	سید حسن طبعی لنگرودی	۲۲۴ صفحه
۱۵۴	سیمای انضامی حیان	هانری میشل	دکتر عباس آگاهی	۲۱۰ صفحه
۱۵۵	جنگ جهانی دوم	دلیار نوثر	امیر رزاقی، محمد مهدی حیدرپور	۱۲۸ صفحه
۱۵۶	دهشتیای نوین اسلامی در اندونزی	مورس برار	غائم دکتر سهیلا فتاح	صفحه
۱۵۷	تاریخ جلد	دکتر نفی وجهیدیان کاسبار	حسین نقیبیان	۱۴۴ صفحه
۱۵۸	بررسی مباحث شعر فارسی	جی. بی. لف. ا. دی. ایازک	صفحه	۱۵۶ صفحه
۱۵۹	بررسیهای روانپزشکی در درمان مالیسم	دکتر سعدالله ولایتی، سهندی سعید توسلی	صفحه	۲۱۶ صفحه
۱۶۰	مناصب و مسائل آب استان خراسان	ترمودینامیک میندسی (همراه سائل حل شده گوناگون)	دکتر محمد خوشنودی	۲۸۸ صفحه
۱۶۱	آموزش در دوره متوسطه	جوزف اف. کالاهان، لئونارد اچ. کلارک	جواد طهپوریان	۴۹۶ صفحه
۱۶۲	نحو برای دانشجو	دکتر سید محمد رادمنش	دکتر حسین رزمجو	۵۰۲ صفحه
۱۶۳	انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی	دکتر رضا فریدحسینی، دکتر عبدالملکی غوازمی	دکتر فریدون وحید	۴۳۶ صفحه
۱۶۴	آسم کودکان	دکتر کوکب معاون سمیدی	صفحه	۳۵۰ صفحه
۱۶۵	شرکت سازگار با بویاییهای اجتماعی و "نظام بل"	الوین نائفلر	دکتر محمدعلی طوسی	۱۹۲ صفحه
۱۶۷	فرهنگی	ژاک دوکور - میشل برین	محمد رضا شجاع رضوی	۲۰۰ صفحه
۱۶۸	طراحی مبدل‌های حرارتی	دکتر محسن کهرم	صفحه	۱۳۶ صفحه
۱۶۹	بویایی گروهها، شناخت سائله و کاربردهای عملی آن	روزه موکی یلی	دکتر فریدون وحید	۲۸۰ صفحه
۱۷۰	فرهنگ قصه‌های پیامبران تجلی شاعرانه اشارات داستانی در مثنوی	سیدخت پورخالفی چترودی	صفحه	۴۷۰ صفحه
۱۷۱	مفندهای روانی	روزه موکی یلی	محمد رضا شجاع رضوی	۱۳۶ صفحه
۱۷۲	ناتوانیهای یادگیری، مفاهیم و ویژگیها	جرالد والاس - جیمز مک لاین م. تقی منشی طوسی	صفحه	۶۸۸ صفحه
۱۷۳	ادبیات چین	اودیل، کالترن مارک	دکتر افضل وثوقی	۱۳۴ صفحه
۱۷۴	روان‌شناسی اجتماعی کاربردی	استوارت ازکمپ	فرهاد ماهر	۶۱۲ صفحه
۱۷۵	فیزیولوژی کلیه	آرتور جی. اندر	دکتر اسدالله افشاری صالح	۳۰۲ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۷۶	کوچ نسیمی در شمال خراسان	دکتر محمدحسین پایلی یزدی	اصغر کریمی (انجمن ایران شناسی فرانسه)	۶۴۰ صفحه
۱۷۷	بیداشت حجاج و خلاصه مساک حج	جلال سلطانزاده	صفحه	۲۲ صفحه
۱۷۸	رسم و راه ساموریایی	دکتر هاشم رجب‌زاده	صفحه	۱۹۲ صفحه
۱۷۹	آئین‌نامه سلحشوران زاین (هاکاگوره) عمور از صحرای ایران	دکتر آلفونس گابریل	فرامرز نجد سمعی	۴۴۰ صفحه



The Composer of the Stately Mansion of Verse

Five Discourses on the
Time and Life of Ferdowsi

Mehdi Seyyedi

۸فا۱

/۲۱

س ۴۷۳ ف

۱۳۷۱



۱۰۰۴۱۵۰۰۱۹۰۵۸۹

کتابخانه ادبیات و علوم انسانی

۳۳۰۰ دیال